

مبلغ؛ نه پیامبر

## مبلغ؛ نه پیامبر

چند سال پیش در یادداشت کوتاهی کتاب کشف الشبهات، نگاشته شیخ محمد بن عبدالوهاب را نقد کردم و پس از مدتی در آن تجدید نظر کرده، بعد از تصحیح آن و گردآوری مطالب جدید، دریافتم که با مطالب گردآمده می‌توان مسلک تکفیری شیخ را نقد کرد. از این رو تصمیم گرفتم در برهه‌ای که پرس و جو و سخن درباره شخصیت، مسلک و پیروان شیخ فزونی یافته، آن مطالب گردآوری شده را پس از بازبینی و اصلاح، به صورت کتاب منتشر کنم، تا روشن شود آیا در مسلک شیخ محمد مطلبی دال بر تکفیر مسلمانان وجود دارد یا این مسئله تهمتی است که دشمنانش در حق او روا داشته‌اند؟ یا برخاسته از کژفهمی و برداشت نادرست از کلام اوست؟ پیش از پرداختن به اصل مطلب، لازم است در مقدمه، برای رفع هر گونه شبهه و تبیین هر چه بیشتر هدف این نوشتار، چند مسئله را یادآوری کنم، سپس اصل موضوع، به استناد نوشته‌ها و گفته‌های شیخ محمد در پی خواهد آمد.

## درآمد

چند سال پیش در یادداشت کوتاهی کتاب کشف الشبهات، نگاشته شیخ محمد بن عبدالوهاب را نقد کردم و پس از مدتی در آن تجدید نظر کرده، بعد از تصحیح آن و گردآوری مطالب جدید، دریافتم که با مطالب گردآمده می‌توان مسلک تکفیری شیخ را نقد کرد. از این رو تصمیم گرفتم در برهه‌ای که پرس و جو و سخن درباره شخصیت، مسلک و پیروان شیخ فزونی یافته، آن مطالب گردآوری شده را پس از بازبینی و اصلاح، به صورت کتاب منتشر کنم، تا روشن شود آیا در مسلک شیخ محمد مطلبی دال بر تکفیر مسلمانان وجود دارد یا این مسئله تهمتی است که دشمنانش در حق او روا داشته‌اند؟ یا برخاسته از کژفهمی و برداشت نادرست از کلام اوست؟ پیش از پرداختن به اصل مطلب، لازم است در مقدمه، برای رفع هر گونه شبهه و تبیین هر چه بیشتر هدف این نوشتار، چند مسئله را یادآوری کنم، سپس اصل موضوع، به استناد نوشته‌ها و گفته‌های شیخ محمد در پی خواهد آمد.

## مباحث مقدماتی

یکم: شیخ محمد بن عبدالوهاب کیست؟

پیش از هر چیز باید تصریح شود که شیخ محمد بن عبدالوهاب یک مبلغ اصلاح‌گر [1] است نه پیامبر.

هیچ کس با این موضوع از جهت نظری مخالف نیست، و از جهت تطبیق نیز، از نظر منصفان، مخالفتی وجود ندارد؛ تنها دو گروه با این دیدگاه مخالف‌اند:

1. کسانی که او را تکفیر، تفسیق و یا به طور کلی در اهدافش تشکیک می‌کنند و او را مبلغ و اصلاح‌گر نمی‌دانند.

2. کسانی که نقد ره آورداندیشه و ارزیابی مسلک شیخ را نمی‌پذیرند و تخطئه او را در مواردی که خطا کرده است بر نمی‌تابند، و کلاً او را همسنگ پیامبران معصوم می‌دانند.

انگیزه‌ای که باعث شد این نوشتار با نام **مبلغ** نه پیامبر تدوین و منتشر شود، مردود دانستن

دیدگاه هر دو گروه است: گروهی که او را تکفیر، تفسیق و یا به طور کلی در صحت اهدافش تشکیک کرده و گروهی که درباره او غلو می‌کنند. همه مردم عربستان سعودی و حتی بسیاری از مسلمانان جهان از آثار حرکت شیخ محمد بهره‌مندند؛ [2] اما با وجود این، هرگز روا نیست در مواردی که او خطا کرده است، کورکورانه از او پیروی کنیم، چرا که او نیز همسنگ دیگر علما، مبلغان، و طلاب علوم دینی است. بنابراین همچنان که نقد خطاهای بزرگانی چون ابوحنیفه، شافعی، و امثال آنان را جایز می‌دانیم، [3] باید نقد خطاهای شیخ محمد را نیز روا بدانیم. به خصوص با توجه به اینکه به اعتقاد همه علمای منصف، جایگاه او از جهت رتبه علمی و تأثیر گذاری، بی‌تردید پایین‌تر از علمایی است که نقد دیدگاه‌های آنها را روا می‌دانیم.

دوم: زیاده روی موافقان و مخالفان شیخ محمد

شیخ محمد نیز مانند سایر شخصیت‌های نامدار جهان، میان غلو در ستایش و غلو در نکوهش قرار گرفته است. در این نوشتار کوشش شده است که در این زمینه، میانه رو باشیم و در کمال انصاف برخورد کنیم و با شناخت دیدگاه‌های درست و نادرست او، دیدگاه‌های حق و درستش را بپذیریم و در ابطال موارد نادرست کوتاهی و مجامله نکنیم، و در هر دو صورت برای او از خداوند پاداش و ایمنی از گناه و کیفر را آرزو کنیم. اما باید همراه با این طلب آمرزش خطاهای او را با دلیل و برهان برای مردم بیان کنیم، خواه خطاهای او در باب مسائل ایمانی (اعتقادی) باشد خواه احکام شرعی، هر چند می‌پذیریم که تأثیر خطاهای اعتقادی بر پیروان افراطی و تندرو بسی بیشتر است.

مبادا مردم از این خطاها اثر بگیرند و به صف پیروان افراطی او بپیوندند؛ زیرا این گروه بیش از آنکه به او خدمت کنند، بر اثر تعصب کور، در حقیقت جفا کرده‌اند، امروزه شمار افراطی‌ها و تندروان بر میانه‌روها فزونی یافته و هدف و مخاطب این پژوهش انتقادی شتاب زده، اقناع همین گروه است، زیرا این گروه در پیروی از او بی‌تردید راه زیاده روی را برگزیده‌اند، و از نقد و ارزیابی مسلک او سخت جلوگیری کرده‌اند و با صاحبان قرائت‌های متفاوت و مخالف، که به نقد برخی نوشته‌های شیخ پرداخته‌اند، مبارزه می‌کنند. اینان فریفته خوشی و کامروایی چند روزه دنیا شده‌اند و سخت کوشانه و خشکسرانه دست به تقسیم دین به دسته‌های کوچک و کوچک‌تر زده‌اند. آنان میان یک گام به پیش و دو گام به پس، دل به دست آوردن و هراساندن، درمانده‌اند. چه بسا عمر و روزگار خود را برای امور بی‌ارزش تباه کنند و از فروع ناچیز، اصول آسمانی بسازند و بر پایه آن، امور مهمی چون تکفیر مسلمانان و مباح دانستن خونشان را کوچک شمارند. اینجاست که فتنه مستحکم و مصیبت گسترده می‌شوند، تا آنجا که نابخردان آنچه بخواهند بگویند، و سرانجام اعلام کنند: ما رهرو اسلاف خویشیم و آنان را با هیچ کس و هیچ چیز عوض نخواهیم کرد؛ آنان سلف صالح ما هستند و راه ما واضح و روشن است. آنگاه مردم در دو وادی مانده‌اند: کوری و سرگشتگی مطلق و آشفتگی بی‌سابقه که همه در دو طرف راه مستقیم، بر لبه پرتگاه، بر افراط و تفریط خود پا می‌فشارند و در این حال عمر خود را باطل مطلق و حق فنا می‌کنند.

از دیرباز گفته‌اند: «لغزش عالم لغزش عالمی را به همراه دارد»؛ از این رو بر عالمان فرض است که از موضع مسئولیت و شجاعت، خطاهای بزرگان را با کمال ادب، دانایی و انصاف بیان کنند و در انجام دادن این مسئولیت، فریفته زیاده‌گویی و غلو پیروانشان نشوند و از اعتراف نسبت به فضیلت‌های بزرگان خودداری نکنند و دشمنان آنان نیز، علما را ناگزیر نکنند در دامچال خطاها و تندروی‌های این گروه درافتند. بنابراین، مسئولیت طلاب علوم دینی منصفی که در پی طلب رحمت خدا هستند، آن است که مردم را در این امور، برای کشف حقیقت ناب به هنگام ارزیابی شخصیت پیشوایان به میانه روی تشویق نمایند، تا شخصیت واقعی آنان بدون زیاده‌گویی یا

جفا کردن در حقشان، آن گونه که هستند، با همه خوبی‌ها و بدی‌هایشان شناخته شوند. زیرا هیچ کس جز پیامبران و فرستادگان الهی از ارتکاب خطا و پافشاری بر آن، ایمن نیست.

سوم: به کار بردن اصطلاح وهابیت

در این مسئله چند نکته شایان ذکر است:

1. خواننده با مطالعه این نوشتار در می‌یابد که گاه واژه «وهابیت» به کار می‌رود، که منظور ما نکوهش وهابیت - عملی که مخالفانش انجام می‌دهند - یا لزوماً تأیید آن به عنوان مذهب نو پدید نیست، بلکه تنها از آن جهت است که بیشتر مسلمانان معاصر، این اصطلاح یا عنوان را منحصرآ درباره جریانی فکری با گرایش اصلاح طلبانه که تاریخ، ویژگی‌ها، نوشته‌ها و مشایخ خاص خود را داراست، به کار می‌برند و به صورت فرقه‌ای خاص شناخته شده است.

2. برخی از وهابیان این عنوان را می‌پسندند و درباره خودشان به کار می‌برند. (رک. پیوست 2).

3. لزومی ندارد مراد یا پیشوای یک مسلک برای آیین خود اقدام به نامگذاری کند، زیرا با توجه به بررسی‌هایی که انجام داده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که بیشتر پیشوایان مذهبی، بلکه هیچ یک از آنان، نام مذهب خود را انتخاب نکرده‌اند، بلکه پس از مرگ آنها، مردم نام مذاهب آنان را بر می‌گزیده‌اند. بنابراین می‌توان چنین گفت: نه احمد حنبل، نام حنبلی را برای مذهب خود بر گزید، نه شافعی، شافعیه را، نه ابوحنیفه حنفیه را، نه مالک، مالکیه را، نه جعفر صادق، اثنا عشریه یا امامیه را، نه زید بن علی، زیدیه را و نه طبری، داوود ظاهری، عبدالله بن اباض و سایر پیشوایان مذاهب، نام مذهب خود را برگزیده‌اند. حتی شاگردان خاص آنان نیز به چنین کاری دست نزده‌اند، بلکه این گونه نام‌گذاری با گذشت زمان، و در نتیجه بررسی ویژگی و مبانی هر مذهب، تعیین می‌شده است. [4]

چهارم: شیخ یگانه عالم و مبلغ عصر خود نبود

برخی از پیروان شیخ محمد در کشورهای اسلامی، و نیز برخی علمای معاصر او گمان می‌کرده‌اند که وی در علم و دانش، سرآمد و یگانه زمان خود بوده، و آن دسته از سرزمین‌های اسلامی، که دعوت او را نپذیرفته‌اند، بلاد شرک و کفر می‌باشند، و علمای آن مناطق نابخردانی بوده‌اند که از دین هیچ گونه آگاهی و اطلاعی نداشته‌اند، و گمان‌هایی مانند اینها. متأسفانه اصل تکفیر مسلمانان، و دیار کفر به شمار آوردن کشورها و شهرهای آنان، و کافر شمردن علمایشان، ریشه در گفته‌های خود شیخ دارد که شرح آن به زودی خواهد آمد. علی‌رغم ارج نهادن به تأثیر عمل و نقش اصلاح‌گرانه شیخ که از دستاورد آن، علاوه بر مسلمانان داخل جزیره العرب، بسیاری از مسلمانان جهان نیز بهره‌مند شده‌اند - هر چند اشکالاتی به شیوه او وارد است که در ادامه بحث ذکر خواهد شد - طلاب علوم دینی باید این نکته را بدانند که شیخ و پیروانش در این باره درست عمل نکرده‌اند. در سه قرن اخیر، غیر از شیخ، مبلغان، مصلحان و عالمان، دیگری نیز بوده‌اند، که خداوند، مردم را از وجود آنان بهره‌مند ساخته است، که نباید نسبت به حرمت و حقوق آنها بی‌انصافی شود، یا مسلمانان ساکن شهرهای آنان به کفر و شرک متهم شوند. برای نمونه می‌توان از این افراد نام برد: شیخ شاه ولی الله دهلوی، شیخ محمد حیات سندی، شیخ تهانوی هندی و علامه محمد بن اسماعیل امیر صنعانی، که از شیخ محمد بسی عالم‌تر، میانه‌روتر و تأثیر گذارتر بود و در میان سایر مسلمانان چهره‌های مقبول‌تر از شیخ داشت، هر چند قلمرو تأثیر حرکت شیخ گسترده‌تر و در تبلیغ پیام خود فعال‌تر بود. [5] همچنین از محمد بن فیروز احسائی، که بزرگ‌ترین عالم حنابله در احساء بود و نیز سایر علمای حجاز، و امام شوکانی یمانی، که در فاصله‌اندکی بعد از مرگ شیخ می‌زیست، باید یاد کرد.

در سده اخیر نیز عالمان، و مبلغانی چند به صحنه آمدند، که دستاوردهای تبلیغی چشمگیری از خود به جا گذاشته‌اند همچون: تأثیر دعوت شیخ حسن البنا در مصر، علامه مودودی در پاکستان و شبه قاره هند، شیخ جمال‌الدین قاسمی در شام، و مهدی سودانی در سودان. علاوه بر افرادی که نام آنها ذکر شد، می‌توان از عالمانی نام برد که بیش از آنکه به جلب نظر توده مردم همت گمارند، به کسب و گسترش دانش اهتمام ورزیدند، مانند: شیخ محمد عبده و جمال الدین افغانی [اسدآبادی] و دیگران، که هیچ یک با تکفیر مسلمانان در اموری که شیخ آنها را شرک اکبر می‌دانست، موافق نبوده‌اند.

نمی‌توان انکار کرد که همه علمای نامبرده و عالمانی که از آنها نامی برده نشد، به ویژه پیشوایان مذاهب، در تجدید بنای اسلام، ارتقای سطح معنویت مسلمانان، تصحیح خطاها، اعم از اعتقادات و احکام و بازکاوی آموزه‌های دینی، نقش بزرگی ایفا کرده‌اند، هر چند برخی از این دعوت‌ها با خطاهای علمی یا عملی همراه بوده است.

روح دعوت این مصلحان دینی در کل، اسلامی بوده است؛ منظور از اسلامی بودن این دعوت‌ها، آن نیست که آنها در گستره حرکت تبلیغی خود بدون خطا بوده‌اند؛ مسئله‌ای که بسیاری از پیروان این مصلحان بر اثر شعاع خیره کننده این حرکت‌های اصلاح طلبانه، از درک آن عاجزند. اما باید توجه داشت که این خطاها بر برخی از طلاب علوم دینی اثر منفی نهاده است. کسانی که درباره آن رهبران زیاده روی می‌کنند و علی‌رغم اینکه از جنبه نظری بر این باروند که آنان هم کارهای صواب و هم خطا دارند، اما در واقع از نقد نظریات آنان و انتقاد از آنها جلوگیری می‌کنند، عملاً میان پیشوایان خود و پیامبران، تفاوت چندانی نمی‌بینند.

از این رو، شیخ محمد بن عبدالوهاب نیز این گروه مستثنا نیست، پس همانگونه که پیروان حسن البنا، مهدی شوکانی، مودودی و دیگران درباره رهبران خود زیاده روی می‌کنند، برخی از پیروان شیخ نیز، در زمان حیات او و پس از مرگش، شدیداً درباره‌اش زیاده گویی و تندروی کرده‌اند، و نسبت به همه نوشته‌ها و فتاوی‌های او، حتی فتوایی که صریحاً خلاف احادیث و روایات است، و نیز دیدگاه‌های او درباره ملت‌ها، دولت‌ها، اشخاص و مانند این‌ها تعصب می‌ورزند. [6]

آن‌گاه پیروان او چنان غلو کردند که حتی رکن رکن دعوت شیخ را که همان مذمت «غلو در ستایش صالحان» است، نادیده گرفتند و علی‌رغم اینکه یکی از محورهای اساسی دعوت شیخ، انتقاد از غلو در ستایش صالحان بوده است، اما برخلاف نظر او، این موضوع به یکی از اساسی‌ترین اصول اعتقادی پیروان افراطی شیخ تبدیل شده است. [7]

از جمله عواملی که به افراطی‌گری این گروه کمک کرده، تندروی مخالفان آنها همچون صوفیه، شیعه و گروه‌هایی از پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت است، که با شیخ برخورد ناعادلانه و تند داشته و گمان کرده‌اند که او پدید آوردن دین یا مذهب جدیدی را ادعا کرده است، یا مأمور و جاسوس انگلیس است، یا ادعای نبوت کرده، و نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمنی ورزیده، یا به آن حضرت اهانت کرده است، و سایر افتراهای باطل و بی‌اساس. این گونه خصومت‌های اغراق آمیز علیه شیخ، موجب استحکام پایه‌های افراطی‌گری برخی پیروان او در مقابل مخالفان شده است؛ کسانی که می‌پندارند، هر کس شیخ را نقد کند، دشمن حرکت اصلاح طلبانه او و تمامی عقاید سلفیه است، و برخی نیز در عقیده خود چنان مبالغه می‌کنند که این عمل را نوعی دشمنی با اسلام می‌دانند. این گونه برخوردها، چندان هم شگفت نیست، زیرا در میان پیروان و مخالفان هر رهبر دینی، گروه‌های افراطی یافت می‌شوند، و اگر در میان آنان افراد عاقل و منصفی نباشند، این برخوردها و تضادها ادامه می‌یابد. در نتیجه، پیروان شیخ محمد در ردیه‌هایشان علیه مخالفان شیخ، نپذیرفتن دیدگاه‌های او را به

معنای نپذیرفتن اسلام به شمار آورده‌اند، اما از سوی دیگر بدگویی او علیه علمای اسلام و متهم کردن بلاد مسلمانان به شرک اکبر را، هرگز تعدی به حقوق آنان ندانسته‌اند، هر چند این برخورد، جوهر غلو در ستایش صالحان است که شیخ، جان خود را وقف مبارزه با آن و برحذر داشتن مردم از انجام دادن آن کرده، و بستگانش با زبان و شمشیر در آن راه مبارزه کردند. همچنین از سوی دیگر مخالفانش دفاع از او، و اذعان به خوبی‌ها و برخی مواضع صحیح او را، کمک به نابودی اسلام و گسترش مذهب خوراج می‌دانند.

پنجم: چگونه وهابی‌های افراطی، وهابیت و دفاع از آن را در انحصار خود درآورده‌اند؟ موضوع دیگری که به دلیل اهمیت آن می‌بایست بدان توجه کرد، آن است که دشمنی میان وهابی‌ها و مخالفان آنها، و استمرار دشمنی آنها تا به امروز، به پیدایش جریان افراطی‌گری در میان پیروان شیخ محمد کمک کرده است. در نتیجه اینان در پاسخ دادن به مخالفان خود بسیار پرشورند و به مرور زمان، حق سخنگویی حرکت و دعوت او را به خود اختصاص داده‌اند و دفاع از عقیده سلفیه و غلو در بدگویی از مخالفان، همراه با اغراق در دفاع از خطاهای شیخ را در انحصار خود در آورده‌اند. پس آنچه شیخ محمد در گذشته مردم را به آن دعوت می‌کرد، هم در میان دشمنان و هم پیروانش به یک میزان مهجور مانده است، مگر کسانی که خداوند به آنها رحمت و عنایت کرده است. [8] و این مسئله در زمان ما کاملاً هویدا است؛ از این رو اگر نیک نگریسته شود، تقریباً چیزی جز افراط در طرفداری از شیخ محمد، یا زیاده روی در دشمنی با او، افراط در طرفداری از ابن تیمیه یا در ضدیت با او و... یافت نمی‌شود، و در میان افراطی‌های دو طرف، آمادگی برای گفت و گوی سازنده و دور از تعصب وجود ندارد. ویژگی بارز مخالف افراطی شیخ محمد آن است که وصف او را جز با ذکر همه زشتی‌ها بر نمی‌تابد، هم چنان که نشانه طرفدار افراطی او آن است که نقد شیخ را هرگز نمی‌پذیرد و انتقاد از او را بسیار سنگین می‌داند. این عیب‌ها در میان تمام گروه‌های افراطی شایع است، خواه غلات سلفیه، خواه شیعه، و یا طرفدار یکی از پیشوایان چهارگانه اهل سنت باشند.

ششم: چگونه باید بر انحصار طلبی جریان افراطی وهابیت نقطه پایان بگذاریم؟

با توجه به اینکه، بر اثر چیره شدن افراطی‌ها بر روند ارزیابی دعوت شیخ محمد، همراه با پیامدهای این موضوع، از قبیل افراط در طرفداری از شیخ و دعوت او، اعتبار ما طلاب علوم دینی کشور عربستان سعودی خراب شده، بر ما لازم است، که در موضع خود تجدید نظر کنیم و افراطی‌ها را از انحصار طلبی در سخنگویی به نام طلاب علوم دینی کشور باز داریم و در ارزیابی مسلک شیخ با آنها شریک شویم، که این مهم بر پذیرش چند امر استوار است:

1. بی‌تردید هر دستاورد بشری، اعم از دستاورد مادی یا فکری، هر از چند گاهی، به نقد و بازبینی وحتى بازآفرینی نیاز دارد، تا محورهای کارها و اندیشه‌ها حفظ شود و از خطاهای احتمالی پرهیز گردد. این عمل نه تنها از نظر شرعی و عقلی هیچ منع و عیبی ندارد، بلکه نشانه اعتماد به نفس است و تأکیدی است بر اینکه باید از خود ایده درست حمایت کرد، نه از اشخاص و پدید آورندگان آن ایده.

2. برخی از خطاها و به ویژه تکفیری که شیخ و بسیاری از پیروانش گرفتار آن شده‌اند. بسیاری از عالمان را، خواه از سر تقلید یا افراطی‌گری، در داخل و خارج کشور عربستان به چالش کشیده است که پیامدهای آن در رویدادهای خشونت بار اخیر [در عربستان] آشکار شده است. این پیامدها ثمره ادله تکفیر و یا همان شعار است.

3. خودداری دانش پژوهان کشور از بیان این خطاها، علی‌رغم نیاز مبرم به این بازبینی، موجب شده است که انجام دادن آن بر کسی که توان نقد و بازبینی دیدگاه‌های شیخ را دارد، واجب عینی شود، یعنی همان چیزی که مرا به نگارش این تحقیق وادار کرده است.

4. حق هر طلبه علوم دینی و هر شهروند [عربستانی] است که دیدگاه خود را، درباره راهکار برون رفت کشور ازادامه خشونت و تکفیر، با انگیزه حقیقت طلبی، و به دور از هر گونه تبلیغات سیاسی، بیان کند، زیرا این روند هر چند ممکن است در کوتاه مدت مصلحت‌اندکی برای کشور داشته باشد، اما در دراز مدت برای کشور و مردم پیامدی جز ضرر نخواهد داشت. وظیفه ماست که با جلوگیری از آلوده شدن دین و کشور به آثار شوم تکفیر ظالمانه و ریخته شدن خون بی‌گناهان، به کسب و افزایش آبروی دین و وطن کمک کنیم، آن هم بدین صورت که اعلام کنیم: ما از کسی جز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی نخواهیم کرد و محور حرکت ما غیر از گفته خدا ورسولش، چیز دیگری نخواهد بود. در عمل نیز صداقت گفتار و منش خود را نشان دهیم و نمونه‌هایی از خطاهای کسانی که برای ما محترم هستند، مانند: شیخ محمد ابن‌تیمیه، احمد حنبل و دیگران را به دست دهیم. نیز اعلام کنیم که هر چند موفقیتهای خود را ثمره تلاش‌های شیخ محمد می‌دانیم، اما او را پیامبر و معصوم نمی‌دانیم، بلکه تنها در آنجا که احکام شریعت اسلام را بیان کند از او پیروی می‌کنیم، و هرگز او را فراتر از شرع نمی‌دانیم، بلکه او و تمامی عالمان دین باید از احکام شرع پیروی کنند. می‌توان گفته‌های هر کسی را پذیرفت یا رد کرد. هر کسی باید برای اثبات تفکر و گفته اش دلیل محکم به دست دهد، نه اینکه گفته او دلیل شرعی به شمار آید؛ سخن هیچ کسی وحی منزل نیست؛ همه باید به ادله شرعی مراجعه کنند، نه گفته شخصیت‌ها؛ و بی‌تردید پیام سلفیه حقیقی همین است و بس.

بنابراین، باید این اصول مهم و معقول برای همگان اعمال شود، و همه به آنها احترام بگذارند و پایبند باشند. دنیا بدانند، عقیده و مذهب ما این است [9] و مذهب دیگری نداریم. اما باید توجه داشت که ارزش و تأثیر این اصول مهم تنها با گفتار نخواهد بود، بلکه باید صداقت و راستکاری خود را در عمل ثابت کنیم. همچنین آماده‌ایم ضمن حفظ احترام به علما، و ابراز محبت و دعا در حقشان و سپاس‌گزاری از تلاش‌های آنان، خطاهایشان را نقد کنیم و میان این دو موضوع تناقضی نیست؛ تنها افراطی‌های دو طرف آن را بر نمی‌تابند.

هر کس می‌پندارد که علاقه ما به عالمان دین، باید مانع نقد خطاهای آنان شود، بدانند که در ابراز محبت و ارادت به آنان، افراط می‌کند، و هر کس گمان می‌کند که نقد خطاهای بزرگان با محبت ورزیدن به آنان سازگار است، بدانند که در واقع در ضدیت با آنها دچار افراط شده است. بنابراین علاقه و انتقاد ستایش و بازخواست بی‌هیچ تناقضی و به دور از هر گونه رفتار ظالمانه هر طرف نسبت به دیگری کاملاً ممکن و عملی است. ابن تیمیه گفته است: گاهی شخص از جهتی دوست داشتنی است و از جهت دیگر مبعوض و ناخواستنی. من می‌گویم: گاهی برخی از گفتار و کردارهای شخص را می‌پسندیم و برخی را نمی‌پسندیم و این عین عدالت درستی و حقیقت طلبی است که هنگام نقد و ارزیابی فرد گروه یا جریانی آن را در وجود خود لمس می‌کنیم. اما حبّ مطلق یا بغض مطلق نسبت به گفتار و کردار شخص به گونه‌ای فرو رفتن در ظلمتی کور است آن هم با وجود فراوانی نور و نوعی غرق شدن در گرداب است آن هم در حالی که امکان خوداری از آن وجود دارد.

هفتم: آیا می‌بایست افراطی‌ها تعیین کنند که چه کسی باید ارزیابی و نقد شود؟ پرسشی که اینک مطرح می‌شود آن است که برخی می‌گویند: گفته شما از نظر تئوری و علمی صحیح است ولی ما به شما یا دیگری اجازه اصلاح خطاها را نمی‌دهیم بلکه فقط به علمای مورد اعتماد دعوت، اجازه اصلاح می‌دهیم. برخی از آنها پس از انتشار مقاله اول این نوشتار گفتند: این فرد زیدی مذهب گمنام کیست که قصد دارد به ما آموزش عقیدتی بدهد؟ پاسخ: یکم: لازم نیست کسی که قصد اصلاح دارد، گواهی بی‌گناهی پاک و حسن رفتار خود

را از کسانی دریافت کند که حسن رفتار و بی‌گناهی را در افراطی‌گری و پاکی را منحصرأ در پیروی از خود می‌دانند.

دوم: بنا نیست حتماً مذاهب را پیروانشان نقد کنند و دلیل آن عمل خود گروه‌های افراطی است که هر مذهبی را آزادانه نقد می‌کنند در حالی که پیرو آن مذهب نیستند.

سوم: استفاده از مقدمات نادرست نیز از ویژگی‌های افراطی هاست؛ طرف دعوی شما (نویسنده) ضمن رعایت احترام به تمام مذاهب اسلامی، و از جمله مذهب زیدیه که یکی از مذاهب وابسته به اهل بیت [پیامبر] است اعلام می‌کند که به این مذهب وابسته نیست و چون علاقه دارد و ترجیح می‌دهد که یک سنی آزاده باقی بماند لذا به هیچ مذهبی جز مذهب حنبلی که بر اثر ضرورت محیط رشد با آن پیوند یافته است به مذهب دیگری وابسته نمی‌باشد. هر چند بهتر است هر مسلمانی احکام مذاهب را مستدل فراگیرد و به آن عمل نماید؛ باری سنت حقیقی همین شیوه است که تمام آرای مقبول سنت با اتخاذ آن موافق‌اند تا جایی که هر چند این دیدگاه با زبان‌ها و قلم‌ها ابراز نشود، اما در قلب پذیرفته شده است. و باید توجه داشت که ناسازگاری اعمال با گفتار، و جنبه عملی با نظری، امری طبیعی است؛ از این رو بسیاری از مردم با اندیشه‌ای درخشان و عملی نامتناسب با آن‌اندیشه زندگی می‌کنند. در گذشته نیز شافعی درباره سنی بودن خود به دلیل علاقه مندیش نسبت به اهل بیت و دفاع از آنان با چنین تردیدی روبه رو شد و در پاسخ گفت: «اگر مهر ورزیدن به آل محمد رافضی شدن است پسای جهانیان گواه باشید که من رافضیم.»

به هر حال چون نویسنده این نوشتار با حدیث به بررسی تاریخ پرداخته و به حقانیت امام علی و اهل بیت او (علیهم السلام) و نهایت مظلومیت آنها در فرهنگ اسلامی پی برده است، و نیز ظلم و دیکتاتوری بنی امیه و اوج حمایت از آنها در فرهنگ اسلامی را نیز شناخته است چاره‌ای جز نقد تاریخ ندارد؛ خواه در ارزیابی خود راه صواب بیوید و خواه خطا. نقد این طرفداری [از دیکتاتوری بنی‌امیه] یا ظلم [به امام علی و اهل بیت] به زیدیه اختصاص ندارد، البته با چشم پوشی از درستی یا نادرستی همه باروهای زیدیه، اما باید ستمکاری را محکوم کنیم خواه بر اهل بیت باشد، خواه بر معتزله، جهمیه، اشاعره، یا صوفیه، و حتی بر کفار غیر حربی، که ما (وهابیت) به همه آنها ستم کرده ایم. اما این شخص گمنام نادان، - [به زعم شما] - به ویژگی‌های شناخته شده مذهب زیدیه، یا آنچه به آنها نسبت داده‌اند، اعتقاد ندارد؛ منظور من باورهایی است مانند عقیده به عصمت علی فاطمه، امام حسن و امام حسین (سلام الله علیهما) - یا تقدیم عقل بر نقل [10] یا ضرورت تبرک جستن به صالحان [11] و سایر اصول و آموزه‌هایی که گفته می‌شود از اصول زیدیه است. [12] نیز باید گفت که اگر نگارنده ستمگری معاویه را ناپسند می‌شمارد، به دلیل پیروی از زیدیه یا اباضیه یا امامیه نیست، بلکه به دلیل پیروی از نصوص مقدس شرعی است که به صحت نقل آنها از راه کتاب‌های اهل سنت اعتماد کامل دارد؛ کتاب‌هایی که آنها را به صورت درس خوانده، فهمیده و به آنها افتخار می‌کند، آن هم، بدون اینکه آنها را از خطا و لغزش مصون بداند. همچنین به دلیل پیروی از نصوص مقدس کتاب خدا - که منبع اصلی تمام مسلمانان است - ستمگری را نکوهیده و آن را هم‌سنگ فحشا و منکر قرار داده است آنجا که می‌فرماید: «خداوند از فحشا منکر و ستم نهی می‌کند». [13] به هر روی اگر نویسنده مانند شما معتقد باشد که ظلم، فحشا، و منکر هیچ پاداشی ندارد بدان معنا نیست که پیرو مذهب زیدیه یا امامیه یا ظاهریه یا جهمیه است. [14]

چهارم: شیخ محمد، و پیش از او ابن تیمیه و بسیاری از کسانی که وهابی‌ها به آنان افتخار می‌کنند برای بازبینی یا اصلاح در دین - بدون توجه به ارزش‌گذاری برای این گونه نقدها - منتظر نماندند تا از علمای معاصرشان گواهی بر بی‌گناهی و پاکی خود بگیرند. از باب مثال، شیخ

برای دیدگاه خود دلیل آورده و از مخالفان دیدگاه خود نیز دلیل می‌طلبید، با وجود اینکه به عقیده علمای عصر وی، او در مقایسه با آنها رتبه علمی پایین‌تری داشت. در طول تاریخ، علما و مصلحان در حرکت‌های اصلاحی خود همین گونه عمل می‌کرده‌اند. بنابراین بر مصلحان فرض و بایسته است که حق را با دلایلش بیان کنند و باطل را بدون پسند یا ناپسند دانستن طرف مقابل مردود بشمارند؛ چرا که دین در انحصار هیچ گروه و دسته‌ای نیست و متعلق به همه است و حق‌جویان درباره هر شخصی براساس استحکام دلایل و براهینش داوری میکنند و دیدگاه باطل او را نیز با دلیل و برهان رد می‌کنند.

پنجم: این دیدگاه مستلزم منحصر کردن اصلاح‌گری در برخی از مردم است که البته دیدگاه باطلی است. چنانکه کفار قریش نزول قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر نمی‌تابیدند و می‌گفتند: «چرا قرآن بر یکی از آن دو چهره سرشناس مکه و طائف نازل نشد» [15] آنچه موجب شد بسیاری از کافران از هدایت محروم بمانند نارضایتی آنها از خاندان نبوت هاشمی بود آنان می‌خواستند خداوند نبوت را در جای دیگری قرار دهد که تأمین کننده مصالح قریش باشد اما خداوند خواسته آنان را برنیاورد و نکوهید و فرمود: «خداوند [بهتر] می‌داند نبوت را کجا قرار دهد.» [16] و این برای آزمودن ایمان مردم بود تا روشن شود که چه کسی از حق پیروی می‌کند و چه کسی از قوم و قبیله خود.

در طول تاریخ همه مصلحان با انحصار طلبی اصلاح‌گری به افرادی خاص روبه رو بوده‌اند، درحالی که حق طلبی و هدایت‌گری بر هر مسلمانی واجب است و به گروه یا منطقه خاصی اختصاص ندارد و گمان نمی‌کنم که هیچ طلبه علوم دینی‌ای با این نظر جاهلی موافق باشد، زیرا، پیش از آنکه شیخ محمد در کتاب مشهورش **مسائل اهل الجاهلیه** این صفت جاهلی را نقد کند، پیامبر اسلام، محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) برانگیخته شد تا این خصلت جاهلی را از جامعه اسلامی بزداید.

ششم: باری نیت‌ها را فقط خدا می‌داند و بس. چه بسیارند اشخاصی که به آنها اعتماد می‌شود اما سرانجام خیانت می‌کنند و چه بسیارند کسانی که به آنها بدگمانی می‌شود ولی خیر آنها برای اسلام از هزار نفر از کسانی که مورد اعتماد بوده‌اند بیشتر است! بگذارید بحث از نیت عمل برای خدا را رها کرده و به استدلال افراد دقت کنیم. تا دریابیم کدام یک به آموزه‌های کتاب خدا و سنت رسولش نزدیک‌تر است.

هفتم: این معتمدان کجایند که همواره سکوت پیشه کرده و تا کنون علل واقعی افراط‌گری داخلی [کشور] را بیان نکرده و به بازخوانی پیامدهای مسلک سلفی و وهابی اقدام نکرده‌اند و هر چند همه مسلمانان و حتی کفار اتفاق نظر دارند که این پیامد نقش بزرگی در پیدایش و گسترش افراط‌گری داشته است تاکنون ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که این معتمدان اشتباهاتی را که ابن‌تیمیه یا شیخ محمد یا برخی علمای مصلح مرتکب شده‌اند بیان کنند که در نتیجه برخی جوانان و حرکت‌ها فریب این خطاها را خوردند و به سرعت در دام تکفیر و متهم کردن بی‌گناهان گرفتار شدند. قصد بیان نمونه‌ها و دامن زدن به این بحث‌ها را ندارم زیرا این مسئله برای همه روشن است و گمان نمی‌کنم برخی از این «معتمدان» ما را به این زودی برای بیان حق رها کنند. چه رسد به اینکه با ما در حل این مسئله مشارکت کنند چرا که مصلحت آنها نه مصلحت اسلام ایجاب می‌کند که با هر ناصحی مخالفت ورزند و در نیت و شیوه او تشکیک کنند؛ از این رو، آنان هنوز نیازمند مبارزه با نفس خویش هستند و زمان طولانی نیاز دارند تا به مرحله‌ای برسند که مانند ما بیان حق را در این زمان ضروری‌تر از هر زمانی دیگر بدانند به هر روی باید شجاعت آغاز نقد خطاهای خود و اصلاح محیط داخلی را به دست آوریم و از این کار شرمنده نشویم، زیرا این موضوع وظیفه بایسته ماست نه یک رزمایش سیاسی و نه تلاشی در مسیر

دنیا طلبی.

هشتم: افراطی‌ها از افراط‌گری نهی می‌کنند!

از عجایب روزگار ما این است که گاه افراطی‌هایی پیدا می‌شوند که از افراطی‌گری نهی می‌کنند اما علی‌رغم این توصیه از تکفیر سلفی و وهابی علیه مسلمانان دفاع کرده و در این موضوع مهم نمادهای تکفیر کردن را از هر گونه تندروی تیره می‌کنند. اینان نوشته‌های متشابه مودودی و سید قطب (رحمه الله) در زمینه تکفیر را دستاویز حمله به آنان قرار می‌دهند ولی تکفیر آشکار برآمده از فرهنگ سلفی و وهابی ما را فراموش می‌کنند. اینان که تلاش می‌کنند به اصطلاح [بردو بندبازی کنند] شرمنده نمی‌شوند که از طرفی تکفیر کنندگان را رد می‌کنند، اما خودشان به تکفیر دیگران ادامه می‌دهند و علیه کسانی که گمان می‌برند دیگران را تکفیر می‌کنند، می‌شورند و در دفاع از اشتباهات ابن تیمیه و پیشگامان دعوت به تکفیر افراط می‌کنند. آری این آخرین تناقضات افراطی‌ها نیست در این مورد شاهدیم که افراطی‌ها از افراط‌گری نهی می‌کنند! اینان جریان جوانان تکفیر کننده را که به سبب پیروی از آموزه‌های این گروه گمراه شده‌اند و از آنها تغذیه فکری کرده‌اند و کشتی افراط و زیاده روی آنها در ساحل آنان پهلو گرفته است، از تکفیر دیگران باز نمی‌دارند. افراطی‌هایی که از افراط‌گری نهی می‌کنند جریان خشن تکفیری را با بهره‌گیری از دلایل علمایی که شیخ محمد را رد کرده‌اند رد می‌کنند در نتیجه گویا با این شیوه علی‌رغم غلو در حق شیخ محمد و باز داشتن دیگران از بازخوانی ره‌آورداندیشه و ارزیابی مسلکش او را رد می‌کنند که نمونه آشکار جمع بین دو نقیض است.

اگر این تناقض‌گویی به سبب نادانی است بنابراین همه ما جاهل بوده‌ایم و مانعی برای اصلاح خود و بازگشت از خطاها وجود ندارد، و باید از تناقض‌گویی دست برداشت و اگر تناقض‌گویی آنها با آگاهی و انگیزه سیاسی است که خداوند نفاق و دورویی را حرام کرده و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) منافق را نکوهش کرده است بنابراین اگر شما واقعاً خواهان بازداشتن آنان از این کردار ناپسند هستید باید اصول پذیرفته شده آنان را نقد کنید و اگر از ابن تیمیه و شیخ محمد و علمای اصلاح‌گر دفاع می‌کنید و موضع آنها را صحیح می‌دانید، باید از این جوانان تکفیرکننده نیز دفاع کنید، زیرا اینان از علمایی پیروی می‌کنند که نقد فکر آنها را منع می‌کنید و مواضع آنها ثمره درس‌ها و توصیه‌هایی است که از کتاب‌های شما آموخته‌اند که به زودی نمونه‌هایی از آن به دست خواهیم داد.

سپاس خدا را که هر چند برخی به من بدگمان شده باشند [17] قدرت مجامله و کوتاهی در بررسی حقیقت را ندارم از این رو خود را مخالف فکری افراطی‌های همه مذاهب مکاتب و جریانات مختلف می‌دانم و گمان می‌کنم یک چهره دارم و با طرح شبهه‌های تکفیری خواه گفته دوست باشد خواه دشمن قوی باشد یا ضعیف طلبه باشد یا عالم یا توده مردم مخالفم.

این شبهه‌ها را به حسب وظیفه رد می‌کنم و از این رهگذر حقوق همه بزرگان و از آن جمله شیخ محمد را، به دلیل نقش او در ایجاد این کیان عظیم - که فرزندان این کشور از شمالی‌ترین نقطه تا جنوبی‌ترین و از دور دست‌ترین نقاط شرق تا غرب این کشور از آثار آن بهره‌مند بوده‌اند - پاس میدارم شیخ بعد از کسب توفیق خداوند با گسترش علم و دعوت مردم به پیراستن ایمان خود از انحرافات و خرافاتی که مردم به آن افزوده‌اند باعث پایان دادن به تفرقه افکنی‌ها و نزاع‌ها شد. ما به همه این خدمات در کمال حق شناسی معترفیم و قدردان تلاش‌های او هستیم شیخ را به خاطر انگیزه الهی اش دوست داریم و برای او دعا می‌کنیم اما چون از یک سو بر مکتب فکری اش انحرافات فراوانی افزوده شده است و از سوی دیگر محاسن وی را مانع طرح اشکالات علمی او نمی‌دانیم به نقد مسلک او پرداخته‌ایم زیرا معتقدیم که اگر شدت علاقه ما نسبت به تبرئه شیخ و علمای مصلح بیشتر از علاقه ما به تبرئه و تنزیه ساحت اسلام باشد

بی‌تردید در علاقه ما خیری نیست.

اگر برای ما آسان باشد که تبرئه شیخ، به قیمت قربانی شدن اسلام انجام گیرد. در آن صورت ما برای اسلام پیروان بدی هستیم و چنانچه آن را از جمله حقوق شیخ بر خودمان بدانیم، «نباید فراموش کنیم» که رعایت حقوق اسلام دفاع از آن و تبرئه ساحت آن از نظریه پردازهای پیشوایان یا اعمال پیروان آنان از هر چیز برتر و مهم‌تر است.

نهم: منابع ما برای شناخت فکر و مسلک شیخ

ما زمان حیات شیخ محمد را درک نکرده‌ایم تا از قضاوت مردم به سود یا علیه او با خبر شویم، اما وی توانست آثار و جریان گسترده‌ای را از خود به ارث بگذارد [18] که به نام او ثبت شده است و ما در متن جریان وابسته به او زندگی می‌کنیم هر چند گواه اصلی خداست باری آشکارا شاهدیم که این جریان در کل به مخالفان نظریه خود ستم می‌کند و برای خارج کردن او از میدان و ایجاد شک و تردید درباره اش و تحریک دیگران علیه او تلاش می‌کند هر چند ارائه مستند ظلم‌ها و تعصب ورزی مشکل است ولی باید توجه داشت که کمترین گناه این گونه ستمها بر عهده افراد مجبور و مأمور است. در حالی که سرپرستان آنان مسئول اعمال ظالمانه و تجاوزکارانه آنان هستند. [به هر حال] برای ارزیابی و نقد شیوه شیخ، منبعی غیر از آثار علمی او که پیروانش به چاپ رسانده و نسبت آنها را به او موثق میدانند در اختیار نداریم کتاب‌هایی مانند **التوحید، کشف الشبهات، مسائل الجاهلیه** و دیگر کتاب‌ها تک نگاشت‌ها و نامه‌های منسوب به او. علی‌رغم اینکه در این منابع مطالب حق و درست و نشانه‌های حس نیت و اصلاح صادقانه دیده می‌شود. اما باید توجه داشت که این آثار را مجتهدی نوشته که ممکن است خطا کند خوشحال یا خشمگین می‌شود می‌جنگد و صلح می‌کند و نیز مثل همه مردم روشن یا مجمل سخن می‌گوید از این ور جداً طبیعی است که گاه در گفتار او با تناقض روبه رو شویم. با این همه تلاش می‌کنیم شیوه عام و رایج او را بشناسیم و از مسائل نادر در برابر مسائل فراوان متشابه در برابر صریح و مواردی که احتمال سیاسی بودن آن می‌رود در برابر مباحث حساس اعتقادی دست برداریم بنابراین هیچ مانعی شرعی یا عقلی برای نقد و ارزیابی شخصیت شیخ محمد و شناخت مسلک او در مسائلی چون تکفیر و سایر موارد مهم به صورتی که هست بدون کم و زیاد کردن آن وجود ندارد و تنها هدف ما پاسخ به این سؤال ساده است مسلک شیخ در مسئله تکفیر چیست؟ آیا آن گونه که مخالفانش تأکید می‌کنند او واقعاً مسلمانان را تکفیر می‌کرده یا آن گونه که یاران او شایع می‌کنند او با تکفیر مسلمانان مبارزه می‌کرده است؟ به هر حال در پی آنیم که بدون پیش داوری درباره تبرئه ساختگی او یا زدن اتهام ظالمانه به او حقیقت بی‌آلایش و شفاف آشکار گردد. بالاخره احتمال اینکه او یا هر شخص دیگری دچار اشتباه بزرگ یا کوچک کم یا زیاد فقهی یا عقیدتی (ایمانی) شود امری ممکن به نظر می‌رسد و هر نویسنده پر اثری دچار چنین خطاهایی می‌شود به ویژه اگر برخورد خصمانه به ظلم بر یکدیگر بینجامد. هر کس مانع این نقد شود، بی‌تردید دچار افراط شده است. گمان نمی‌رود حتی خود شیخ و علمای روشن ضمیر از آن خرسند باشند. بلکه اساس دعوت شیخ بر نقد و نقض «افراط در حق صالحان» [19] متمرکز است و حسن ظن نسبت به شیخ ایجاب می‌کند که او از افراط در حق صالحان نهی نکند و خودش را از آن استثناکند. بنابراین برای سلفیه نپذیرفتن مقدمه کوتاه پیشین اگر کسی به آن ملتزم شود بازگشت خطیری به شمار می‌رود که باعث میشود تلاش‌های شیخ پیش از آنکه به دست مخالفان و دشمنانش نابود شود خود دوستان و پیروانش مایه بر باد رفتنش شوند. شرط انصاف نیست که افراط و زیاده روی پیروان ابوحنیفه را در حق و افراط ظاهری‌ها را در حق ابن حزم رد کنیم چه رسد به زیاده روی‌های صوفیه در حق پیامبر. و شیعه در حق امام علی (علیه السلام) در حالیکه ما

سلفی‌های وهابی سعودی در پیروی و ستایش شیخ محمد غلو می‌کنیم [20]. باری اگر چنین کنیم در تضعیف جایگاه اجتماعی خود نزد مردم و به ویژه درباره سرزنش غلو در مدح صالحان با مخالفان وهابیت سهیم شده‌ایم و به چیزی فرا می‌خوانیم که بدان عمل نمی‌کنیم.

دهم: شیوه و انگیزه بحث

سبب و شیوه بحث را به صورت فشرده بیان می‌کنم: علت طرح این بحث آن است که قبلاً قرائتی انتقادی نسبت به کتاب کشف الشبهات داشتم، پس از آن نقد پنج جلد از کتاب الدرر و السنیه را که به مباحث اعتقادی اختصاص دارد [21] همراه با بحث‌هایی از دیگر مقالات شیخ به آن افزودم، بدین صورت که بخش‌هایی از کتاب **کشف الشبهات** را برگزیدم، آن گاه براساس برداشت و اجتهادم اشکال‌های آن را مطرح کردم.

سال‌ها پیش نوشته‌ای حاوی اشکال‌هایم بر کتاب **کشف الشبهات** را به صورت دست نوشته‌ای گردآوری کرده بودم و برای نظر خواهی، آن را به سه نفر از برادران دینی‌ام دادم اما یکی از آنها بدون اطلاع من اقدام به نشر آن کرد. چه بسا با حسن نیت این کار را انجام داده بود. اما انتشار آن را انکار می‌نمود و شاید هم - اگر درست باشد که او چنین عملی را مرتکب شده - قصد ضرر زدن به مرا داشت، اما با اینکه استاد مباحث اعتقادی هم هست، فراموش کرده بود که نفع و ضرر به دست خداست. و چه بسا ضرری که در واقع مفید و سودمند واقع شود. شاید انتشار آن دست نوشته‌ها، سال‌ها قبل و بدون اجازه من، باعث شد که پس از مشاهده استقبال عظیم مردم از نشر آن، که خالی از اشتباه هم نبود، حال، شجاعت انتشار نتیجه کار خود را پیدا کنم. امیدوارم در حرکتی هدایت گرانه، سازنده، علمی و عمومی شریک شوم در حالی که قصدم ارائه این بحث به گونه‌ای خاص برای عزیزانی از خانواده شیخ - رحمه الله - بود، و روشن است که نصیحت عمومی بهتر از خصوصی است، به ویژه آنکه شیخ چهره شناخته شده‌ای است، و شیوه علمی او کاملاً مطرح است و آثارش بارها عرضه شده و جزء اسرار نیست.

از این رو، عنوان کتاب را از **قراءة فی کشف الشبهات** آنچه که پیش از این بدون رضایت من منتشر شده بود - به **داعیه و لیس نبیاً** تغییر دادم و قرائت انتقادی **کشف الشبهات** به عنوان فصل اول این کتاب قرار گرفت.

آنچه نخستین بار، بدون اجازه من، تحت عنوان **نقض کشف الشبهات**، در اینترنت منتشر شده بود و البته عنوانش مورد رضایت من نبود، بعداً آن را با عنوان اول **قراءة فی کشف الشبهات** در

اینترنت منتشر کردم، اما برخلاف گمان عده‌ای پیش از این چاپ نشده است. [22]

باری، نوشته قرائتی انتقادی بر **کشف الشبهات**، فصل اول همین کتاب شد و با عنوان جدید **داعیه و لیس نبیاً** [23] در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

بنابراین، کتاب شامل پنج فصل است:

فصل اول: قرائتی انتقادی بر کشف الشبهات؛ این کتاب و کتاب توحید از مشهورترین کتاب‌های شیخ است که هر دو کتاب در این نوشتار در بوته نقد قرار می‌گیرند.

فصل دوم: شیخ محد بن عبدالوهاب در آیینه کتاب‌ها و سایر نوشته هایش که شامل نمونه‌هایی است از گفته‌ها و دیدگاه‌های او درباره مسئله تکفیر مسلمانان. [24] همچنین در این فصل بررسی خواهد شد که آیا شیخ دچار تناقض گویی شده است؟ آیا از تکفیر مسلمانان عدول کرده است؟

فصل سوم: روند مسلک شیخ پس از مرگ او؛ آیا پیروان شیخ با نظر او موافق‌اند یا خیر؟ آیا آنان ره آورد اصلاحات شیخ را بازبینی کرده‌اند، یا همان روند را با خطاها و صواب هایش ادامه داده‌اند؟

فصل چهارم: دشمنان و مخالفان شیخ که هر دسته که هر دسته شامل افراد افراطی و معتدل

است. همچنین در این فصل بر جوهر اختلاف آنان با شیخ و پیروانش و اینکه چگونه کز فهمی بر هر دو گروه سایه افکنده است، تکیه خواهد شد؟

فصل ششم: قرائتی بر کتاب **التوحید**

باید توجه داشت که نقداندیشه‌های شیخ، سرانجام موجب وخامت اوضاع نخواهد شد، زیرا خلاصه آن این است که: شیخ در تکفیر مسلمانان خطا کرده است و پذیرفتن این مسئله، از دیدگاه افراد با انصاف، موضوعی است که اگر با برهان صحیح همراه شود، فهم آن آسان می‌گردد و هرگز با پذیرش این امور، دین نابود نخواهد شد و خورشید از مغرب طلوع نخواهد کرد.

**خاتمه**

چشم‌داشت من از برادران دست‌اند کار این گونه قضایا آن است که این نوشتار رامنصفانه و برای رسیدن به حقیقت مطالعه کنند، که خداوند می‌فرماید: «و البته نباید عداوت گروهی، شما را بر آن بدارد که از طریق عدل بیرون روید، عدالت کنید که عدل به تقوا نزدیک‌تر از هر عمل است.» [25] زیرا سزاوار است از حق پیروی شود و برای رسیدن به این هدف می‌توان برخی از سخنان شخص را پذیرفت و برخی از رد کرد. من در طرح اشکال‌های مانعی نمی‌بینم، بلکه از کسانی که صلاحیت آن را دارند، تقاضا می‌کنم دیده گاه‌ها و نقدهای خود را درباره این نوشته مطرح کنند، و هم اینکه و پیشاپیش مراتب سپاس خود را از کسانی که اشکال‌های این نوشتار را طرح کنند اعلام می‌دارم، هر چند می‌بایست آن نقدها و اشکال‌های بجا و بر پایه منطق باشد. افراط، مغالطه، تهدید و مخدوش کردن عبارات و مانند آن، که گاه از برخی سرمی زند، تنفر آمیز و نیرنگ کهنه‌ای است. از این رو هیچ گاه به چنین برخوردهایی که با آثارم می‌شود، اعتنا نمی‌کنم، [26] و اگر به فرض به چنین برخوردهایی توجه کنیم بی‌تردید کاری از پیش نخواهیم برد.

این گروه چنانکه بدانند که از انتقادشان به من نفعی می‌رسد، انتقاد نخواهند کرد. من به خوبی دریافته‌ام که آنها ایده را به تمام جامعه ابلاغ می‌کنند، به این صورت که امروز مردم با اضطراب و وحشت آن را مطالعه می‌کنند و فردا درباره‌اش اندیشه و تأمل کرده، آنگاه حقیقت را کشف می‌کنند؛ چرا که حقیقت سخت و در عین حال پایدار است، هر چند قانع شدن و پذیرش حقیقت به درازا بینجامد، و آن را با تحریف‌های فراوان همراه کنند.

و الحمد لله، و الصلاه علی رسول الله محمد وآله. [27]

قرائتی بر کتاب **کشف الشبهات**

اثر محمد بن عبدالوهاب

**چرا کشف الشبهات؟**

دلیل تمرکز من بر کتاب **کشف الشبهات**، از میان آثار شیخ محمد آن است که این کتاب علاوه بر حجم کم، به دلیل آموزش براهین، واضح بودن اندیشه‌ها و انتشار گسترده آن در میان تعداد زیادی از طلاب علوم دینی و تأثیر آشکارش بر آنها، بر دیگر آثار شیخ امتیاز نمایانی یافته است و از جهت شهرت، مانند کتاب دیگر او، **التوحید** است.

به چهار دلیل محاسن این کتاب را یادآور نمی‌شوم:

یکم: محاسن کتاب نسبت به منهج کلی حاکم بر آن بسیار ناچیز است، چرا که افراط در تکفیر ادامه یافته، اما بیشتر از عبارت‌های غیر صریح بهره برده شده است.

دوم: در پیشگفتار، مراتب فضیلت، تلاش و اصلاحات شیخ را یادآور شدم، بنابراین، مطالبی که از محاسن کتاب به شمار می‌آیند مشمول همان ستایش فراگیر است.

سوم: هدف این قرائت بیان خطاهاست، بنابراین بارزترین اشکال‌های اساسی و وجوه

چشمگیراندیشه تکفیر در برخی آثار شیخ و آثار سایر علمای اصلاحگر بعد از او مد نظر قرار می‌گیرد.

پس از رسالت این قرائت، رازگشایی از وجوه پنهان تکفیر در گفتار شیخ است، که گاهی در پس پرده است و با نگاه ابتدایی چنین مفهومی از عبارت او بر نمی‌آید. مقصود از رازگشایی آن است که روشن شود که آنچه شیخ از باب دلیل به دست داده است، در واقع شبهه دلیل است، نه استدلال در خور پذیرش.

اما به گمان من، این شیوه از روی هوا و هوس یا علاقه او به تکفیر مسلمانان نیست، هر چند از تأثیر موقعیت سیاسی و نزاع‌های مذهبی در این مسئله غافل نیستم، بلکه نتیجه استدلال به مطالب ضعیف، یقینی به شمار آوردن امور ظنی یا استدلال نادرست و مانند اینهاست، که شرح مبسوط آن خواهد آمد.

چهارم: اختلاف فکری ما به طرفداران شیخ بر سر ستایش کردن از او یا پذیرش موضوع اصلاحگری و حسن نیت او نیست. همچنین اختلاف ما با آنان بر سر مواردی که دیدگاه‌هایش صائب باشد و یاد درباره دعوت او برای پرهیز از شرک، خرافات و بدعت‌ها نیست، زیرا این موضوع مورد اتفاق همگان، یا دست کم میان من و کسانی است که درباره نقد و ارزیابی دعوت و مسلک شیخ با من اختلاف نظر دارند؛ از این رو، امیدوارم برادران دینی‌ام از اینکه بخش اعظم مباحث این کتاب گرد محور اشکال‌های دور می‌زند و متعرض موضوعات مورد اتفاق نشده است، مرا ببخشند، زیرا اختلاف میان افراد متعصب موافق یا مخالف شیخ از زمان حیات او تا کنون، همواره تازگی خود را حفظ کرده است. اما غالباً دقت لازم بر جوهر اختلاف متمرکز نشده است؛ جوهر بحث مخالفان شیخ به شرح زیر است:

آیا شیخ در نهی از شرک زیاده روی نکرده است، به گونه‌ای که حتی مواردی را که شرک نیست در شمار انواع شرک به شمار آورده باشد و آن گاه بر این اساس، به کار بردن واژه مشرک را بر مسلمانان مجاز شمرده باشد؟

آیا با دلیل اثبات شده است که او در تکفیر زیاده روی کرده است یا خیر؟ و اگر اثبات شده است، میزان این زیاده روی چقدر است؟

آیا شیخ آبروی مخالفان خود را اعم از خواص یا عموم اهل سنت، بلکه خواص یا عوام حنبلی‌ها به علاوه دیگران، با اتهام کفر اکبر - که شخص را به کلی از دین خارج می‌کند- لکه دار کرده است یا خیر؟ و اگر چنین موضوعی روی داده است آیا جایز است امروز ما بر آن پافشاری کنیم یا خیر؟

اکنون به بیان تفصیلی اشکال‌ها، حتی کوچک‌ترین آنها می‌پردازیم، زیرا نکات کوچک با بزرگ و سخن عام با نص و نیز عمومات کتاب کشف الشبهات با مطالبی که در کتاب‌ها و دیگر نوشته‌هایش صریحاً بیان کرده، پیوند و همگونی دارند.

اشکال‌های کتاب کشف الشبهات [28]

اشکال‌ها به ترتیب بیان می‌شوند، بدین صورت که نص سخن شیخ میان دو گیومه نقل می‌شود، سپس بر اساس برداشت خود، موارد خطا و افراط آن را، به ویژه آنچه با موضوع تکفیر پیوند دارد، پس از ذکر توضیح، بر می‌رسیم.

علت انجام دادن این پژوهش آن است که بی‌تردید کتاب کشف الشبهات را بارها محققان و اهل علم به چاپ رسانده‌اند، اما حتی یکی از خطاهای آن را متذکر نشده‌اند. این امر یا به دلیل موافقت آنها با خطاهای فکری شیخ بوده است یا به دلیل درک نکردن آن خطاها که هر دو موضوع دردناک و تلخ است.

اساساً همراهی و موافقت با دیدگاه شیخ، که در نوشته همه نویسندگان سلفی، که مسائل و

آموزه‌های دینی را بر اساس دیدگاه‌های شیخ محمد می‌نویسند نمایان است، از مهم ترین اموری است که مرا واداشت تا به نگارش این نوشتار اقدام کنم. اگر یکی از محققان، برخی از این اشکال‌های اساسی را متذکر می‌شد، نه این کتاب را می‌نگاشتم و نه درباره کتاب کشف الشبهات یا سایر نوشته‌های شیخ اظهار نظر می‌کردم.

اشکال‌ها بر اساس ترتیب کتاب کشف الشبهات نقل شده است - هر چند گاه برخی از اشکالات کم اهمیت مقدم شده - که بارزترین آنها به شرح زیر است:  
اشکال اول

شیخ در مقدمه کتاب می‌گوید: «بدان که توحید اختصاص دادن پرستش به خداوند است، و آیین همه پیامبرانی که خداوند به سوی مردم فرستاده همین بوده است. پس اولین آنان، نوح - علیه السلام - را هنگامی به سوی قومش فرستاد که در حق صالحان به نام وُد، سُوَاع، یَغُوْث، یَعُوْق، نَسْر و... غلو می‌کردند».[29]

توضیح: بخش نخست این عبارت صحیح است، ولی بخش پایانی آن اشکال دارد و در آن به شدت قصور شده و اساس جواز تکفیر مسلمانان در آن بنا نهاده شده است، زیرا خداوند نوح را به سوی قومش فرستاد تا آنها را به پرستش خدا و ترک شرک دعوت کند؛ چرا که آنان بت‌ها را پرستش می‌کردند، ولی عمل آنان تنها «غلو در حق صالحان» نبود. این سخن از جهت معنایی گسترده است و غالباً وقتی مطلق به کار می‌رود هر کار خطا و بدعتی را نیز در بر می‌گیرد و آن را کفر به شمار می‌آورد، در حالی که غلو تنها گاهی به کفر منتهی می‌شود، که مورد آن بسیار نادر است. بنابراین - مثلاً - بوسیدن دست صالحان و تبرک جستن به آنان در موارد نادر به غلو می‌رسد، ولی این موارد و امثال آنان از جمله خطاها یا بدعت هاست، اما شرک به شمار نمی‌رود. اگر بناست که شرک شامل این موارد هم بشود، در آن صورت باید شرک اصغر به شمار رود، نه شرک اکبر، که موجب خروج شخص از دین می‌شود.

منظور شیخ محمد از بیان کلام سابق آن است که دعوت خود را در امتداد دعوت پیامبران نشان دهد؛ کسانی که از سوی خدا برانگیخته شده‌اند، یا به عبارت دیگر، برانگیخته نشدند [به زعم شیخ] مگر به سوی مردمی که تنها و تنها در مدح صالحان غلو می‌کردند، یا اینکه بزرگ ترین خطای آنها غلو در مدح صالحان بود. اما القای چنین دیدگاهی صحیح نیست، چرا که مردم عصر آنان شرک می‌ورزیدند و بت‌ها را پرستش می‌کردند، همین و بس. اما واقعیت این است که چون مخالفان شیخ در اعتراض به او می‌گفتند گروهی که با آنان جنگ و متهم به کفرشان می‌کنی، همه مسلمانانند، مسلمانانی که گاهی برخی از اعوام یا علمای آنها در ستایش صالحان غلو می‌کنند و این عمل به شما اجازه تکفیر و قتال با مسلمانان را نمی‌دهد، لذا شیخ همواره آن را به خاطر داشت و پیوسته آن را در آثارش تکرار می‌کرد.

خواننده گرامی باید بداند که من در مردود دانستن بدعت‌ها، خرافات، خطاها و برخی اعمالی که برخی از مسلمانان انجام می‌دهند، مانند غلو در ستایش صالحان و تعظیم و تکریم قبور و مسح آنها و آنچه همراه با این اعمال انجام می‌دهند، همچون دعا، قربانی، طلب شفاعت و توسل با شیخ موافقم؛ اما مردود دانستن این بدعت‌ها، خرافات و چه بسا بعضی اعمال مشرکانه که برخی مرتکب می‌شوند، باعث نمی‌شود که آنان را به شرک و خروج از دین اسلام محکوم کنم، خواه جاهل باشند خواه عالم، زیرا ناآگاهی جاهل و تأویل و برداشت عالم، مانع تکفیر آنان می‌شود. البته، گاهی نسبت گمراهی، بدعت گذاری و انحراف به کسی داده می‌شود که هر چند به دلیل عواقب زیان بار تهمت، متهم کننده مشمول حکم عام ستمگر می‌شود، اما خطر آن کم است، ولی گاهی از این حد تجاوز می‌شود و نسبت کفر، آن هم کفر اکبر، به کسی داده می‌شود که مفهوم آن خروج از دین اسلام است و این گناه از شمار گناهان کبیره

است، که شیخ و پیروانش درباره آن سهل انگاری کرده‌اند و این صورت احکام ویژه خود را دارد. بنابراین نباید کسی را به کفر متهم کرد، مگر آنکه با دلیل روشن و برهان خدا پسند همراه باشد، به ویژه که منظور شیخ از اطلاق این موارد، کفر اکبر است که مفهوم آن خروج شخص از دین اسلام است که توضیح آن در ادامه بحث خواهد آمد.

این نکته از بزرگ ترین نکات افتراق و اختلاف ما با شیخ است، که بی‌تردید نکته مهمی است، اما نباید کسی از انتقاد من یا دیگری درباره تکفیر، چنین برداشت کند که سخن ما، مجوزی است برای کسانی که چنان اعتقاداتی دارند، یا آن خرافات را در برابر قبور پیامبران، صالحان، صحابه و دیگران مرتکب می‌شوند. باز تکرار می‌کنم، شیخ با شبهه مخالفان خود رو در روست؛ آنها که اظهار می‌دارند: کسانی که با آنها جنگ و متهم به کفرشان می‌کنی، بی‌تردید همه مسلمان، اهل نماز، روزه، و حج هستند. از این رو شیخ هنگام نگارش کتاب‌ها و مقالات خود، همواره پاسخگویی به این شبهه را، که شبهه‌ای قوی است، در خاطر داشته است. در نتیجه، در واکنش به اعتراض مخالفان بر پاسخ به این شبهه تأکید فراوان دارد و با تکرار بیان محاسن کفار قریش، اصحاب مسیلمه [30]، منافقان عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) [31] و غلاتی که گفته شده است امام علی آنان را سوزانده است بر پاسخ خود تأکید می‌کند و بار دیگر موضوع برتری آنان بر مسلمانان عصر خودش - اعم از علما و توده مردم - را تکرار می‌کند تا ثابت کند او فقط با کسانی جنگیده است که کفار قریش، منافقان و اصحاب مسیلمه بر آنان برتری داشته‌اند.

بدون شک، این دیدگاه با توجه به آنچه او در مقایسه میان دو گروه نوشته، از نوع قیاس‌های مع الفارق نادرستی است که در آن از تفاوت‌های بزرگی غفلت کرده است؛ از این رو از مقدمه کتابش بر می‌آید که او از این شبهه قوی، که مخالفانش وی را با آن مواجه خواهند کرد، نگران بوده است.

با توجه به آنچه گذشت، بهتر بود شیخ عبارتش را این گونه می‌آورد:  
اولین آنها نوح - علیه السلام - بود که خداوند او را به سوی قومش، که بت‌پرست بودند، فرستاد. و نقطه آغاز پرستش بت‌ها، غلو در حق صالحان است- که در دراز مدت - منتهی به پرستش کامل غیر خدا می‌شود. از این رو شما را به پرهیز از غلو در ستایش صالحان فرا می‌خوانم، تا مبدا به جایی برسید که آن گروه افراطی بدانجا رسیده‌اند. از آن می‌ترسم که سرانجام شما یا فرزندان شما به پرستش صالحان روی بیاورید. مانند: بدوی، عبدالقادر گیلانی، شاذلی و دیگران.

به نظر من، اگر شیخ عبارت فوق یا مانند آن را در مقدمه کتابش آورده بود، صحیح تر، بهتر، و از غلو تضاد آمیز و استدلال‌های نسنجیده به دور می‌ماند که باید به این نکته توجه شود.  
اشکال دوم

شیخ در مقدمه کتاب می‌گوید: «و آخرین فرستاده خدا، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را که مجسمه آن صالحان را شکست به سوی قومی فرستاد که عبادت می‌کردند، حج به جا می‌آوردند، صدقه می‌دادند و ذکر خدا می‌گفتند»! [32]

توضیح: شیخ تصویر زیبا، و در عین حال غیر واقعی از کفار قریش ترسیم می‌کند تا تکفیر مسلمانان را بر آن پایه گذاری کند؛ از این رو می‌گوید: «آنها اهل عبادت، حج، صدقه و ذکر خدا بودند» و این قیاس آن گونه که بیان شد قیاس مع الفارق آشکاری است.

سپس شیخ مشخصه‌ای را برای کفار نقل کرده، مدعی می‌شود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با کفار و شیخ با مسلمانان به خاطر آن مشخصه جنگ کرده‌اند. از این رو می‌گوید: «ولی آنان [یعنی کفار قریش] برخی مخلوقات خدا را وسیله میان خود و خداوند قرار دادند» و نتیجه

می‌گیرد که علت نبرد پیامبر با کفار و نبرد شیخ با مسلمان یک ویژگی بوده است! شگفتا، آیا کفار قریش که اقرار به شهادتین نمی‌کردند و به این کار راضی نبودند و به رستاخیز، بهشت و دوزخ ایمان نداشتند و قاتل، ظالم، شراب‌خوار، زناکار و ربا خوار بودند و مرتکب انواع محرمات می‌شدند، همانند مسلمانان هستند که اهل نماز، روزه، حج، و پرداخت زکات، و صدقه و دوری از محرمات و به کار بستن مکارم اخلاقی‌اند؛ خداوند می‌فرماید: «آیا ما هرگز اهل اسلام را با کافران یکسان قرار می‌دهیم. چگونه شما این حکم [ظالمانه] را می‌کنید».[33]

خیر، مساوی نیستند. هرگز مسلمانان مانند کفار نیستند، حتی اگر علمایشان اهل تأویل و عوامشان جاهل باشند، زیرا تأویل و جهل از میان موانع تکفیر دو مقوله گسترده و دو مانع بزرگ به شمار می‌آیند. به هر حال، نباید کسی که به ارکان اسلام ملتزم است، با منکر اسلام یکسان به شمار آید.

کسی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان نبی و رسول ایمان دارد با کسی که او را تکذیب می‌کند و ساحر و کاهن می‌پندارد، مساوی نیست و کسی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) متوسل می‌شود و به صالحان تبرک می‌جوید - اگر چه خطا می‌کند - با کسی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را سنگسار می‌کند، و صالحان را می‌کشد، مساوی نیست. کسی که به روز قیامت، بهشت و دوزخ ایمان دارد با کسی که می‌گوید «کافران گفتند که زندگی ما جز همین نشئه دنیا و مرگ و حیات طبیعت نیست»[34]. مساوی نمی‌باشد.

کسی که می‌گوید: «لا اله الا الله» با کسی که می‌گوید «آیا او خدایان متنوع ما را به یک خدا منحصر کرده است».[35] مساوی نیست. خیر، مؤمن و کافر مساوی نیستند. کسی که پیامبران را تصدیق می‌کند با کسی که آنان را تکذیب می‌کند، کسی که به روز رستاخیز ایمان دارد با کسی که به آن کفر می‌ورزد، مساوی نیست. کسی که از پیامبران صالحان شفاعت می‌طلبد با کسی که از جمادات طلب شفاعت می‌کند، یکسان نیست. کسی که از پیامبران طلب شفاعت می‌کند و می‌داند که آنها بندگان خدا هستند، با کسی که شفاعت بت‌ها را می‌طلبد و آنان را در الوهیت شریک خداوند می‌داند، یکسان نیست.

خیر، ای شیخ ما - که خدای رحمت کند - فرق بزرگی میان این دو گروه وجود دارد. به برادرانی که در این مسئله با من اختلاف نظر دارند می‌گویم: انبوهی از علمای مسلمان عصر شیخ محمد و عصر ما، قایل به جواز تبرک و توسل به صالحان[36] هستند آیا ما امروز همه آنها را تکفیر کنیم؟ یا فقط بگوییم آنها خطا می‌کنند بلکه‌ای کاش نقد دیدگاه آنان مبتنی بر دلیل وبرهان ارائه می‌شد.

اگر بگویید: ما آنان را تکفیر می‌کنیم، علمای معاصر شما در داخل کشور [سعودی] و خارج آن، نظر شما را رد می‌کنند و شما را به غلو در دین و تکفیر مسلمانان متهم می‌کنند. اگر بگویید خیر، ما آنها را تکفیر نمی‌کنیم نظر شیخ محمد در تکفیر آنان را رد کرده‌اید، زیرا او علما و مردم عوام زمان خود را، که از هر جهت همانند علما و عوام عصر ما بودند تکفیر می‌کرد، و پیروان شیخ، هرگز از این الزامات رهایی نمی‌یابند. نیز اگر خود را به زحمت ببندازند که میان مسلمانان، اعم از علما و عوام عصر شیخ محمد، با مسلمانان امروز تفاوت قایل شوند، تفاوت میان کفار قریش و این گروه، یعنی علما و عوام مسلمانان، از وضوح و ظهور بیشتری برخوردار است. چرا که آنچه شیخ محمد - رحمه الله - برای علمای عصر خویش قبیح شمرده است، از قبیل توسل یا تبرک جستن به صالحان، طلب شفاعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) زیارت قبور و ترک علنی مردود دانستن اعمال عوام و حکام علاوه بر عوام این کشورها. هم چنان در میان علمای مصر، شام، حجاز، یمن، عراق و مغرب وجود دارد.

پس اگر شما این گروه‌ها را تکفیر کنید، لازمه اش این است که نظر علمای سلفیه کشور که آنان را تکفیر نمی‌کنند، رد کنید و در این صورت، وقتی خبر آن به علما برسد، که شما آنها را رد کرده‌اید، اما آن علما کسانی را که شما تکفیر کرده اید تکفیر نکنند، شما باید آن علما را تکفیر کنید، زیرا از مقررات دعوت سلفیه که در آثار فراوان علمای دعوت آمده، این است که: «هر کس کافر را تکفیر نکند، یا در کفرش شک کند، کافر است».[37] اشکال سوم

شیخ محمد می‌گوید: «وگرنه، این گروه مشرک [کفار قریش] شهادت می‌دادند: خدا تنها آفریدگار است و شریکی ندارد و رازقی جز او نیست، تنها او زنده می‌کند و می‌میراند و هستی مدبری جز او ندارد و تمام آسمان‌ها و کسانی که در آنها هستند، و زمین‌های هفتگانه و کسانی که در آن هستند، همه بندگان او و تحت تصرف و قدرت او هستند. سپس آیاتی در این زمینه نقل می‌کند.»[38]

توضیح: شیخ در اینجا نیز چهره‌ای تابناک از مشرکان ترسیم می‌کند، اما اینکه آنان منکر قیامت هستند و اعتقادشان به اینکه تنها روزگار آنها را می‌میراند و پسران فلان و فلان، باران نازل می‌کنند را نادیده گرفته است. همچنین ریاخواری، قتل نفس، زنده به گور کردن دختران و دیگر ستم‌ها و گناهان آنان و نیز زشت‌ترین توصیف‌های آنها از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و تکذیب او، آزار مسلمانان و کشتار مستضعفان به دست آنان را یادآور نشده است. بنابراین شیخ محمد آیاتی را که دلالت بر اعتقادات آنان می‌کند به صورت جمله خداوند همان خالق و رازق می‌باشد آورده است. با وجود اینکه برخی از علما در پاسخ به چگونگی اعترافات مشرکان، یادآور شده‌اند که اعترافات اینان از باب ساکت کردن دیگران و بستن زبان آنان است، نه از باب قانع شدنشان، زیرا اگر آنان در اعترافات خود صادق بودند، به شهادتین اقرار می‌کردند و به لوازم این اعترافات همچون انجام دادن عبادات ظاهری ملتزم می‌شدند؛ از این رو خداوند به پیامبرش امر می‌کند که آنان را به لوازم این اعترافات آگاه کند؛ از جمله می‌فرماید: پس بگو: «آیا تقوا پیشه نمی‌کنید» یا بگو: «آیا متذکر نمی‌شوید؟» گویی خداوند آنان را به دلیل دروغ‌گویی و ایمان نداشتن به خالق و رازق بودن خدا توبیخ می‌کند. همچنین معنا ندارد آنان در همان حال که به رازقیت و خالقیت خدا شهادت می‌دهند بت‌ها را خالق زمین و آسمان بدانند! آنها میان پذیرش خالقیت خدا، برای بستن زبان دیگران و عمل برخلاف گفته خود باقی مانده‌اند. اگر پاسخ برخی از علما به مسئله اعترافات مشرکان، ضعیف است، ادعای کسانی که کفار قریش را - به پندار خود - به علت وجود دو ویژگی (برتری کفار بر آنان و خطاهای مسلمانان) برتر از مسلمانان عصر شیخ می‌دانند ضعیف‌تر است.

نتیجه آنکه، شایسته نیست شیخ یا دیگری فضایل کفار را یادآور شده و خطاهای آنان را نادیده بگیرد و در همان حال، خطاهای مسلمانان را یادآور شود و فضایل آنان را فراموش کند! شایسته نیست، آیاتی که در آنها از کفار ستایش شده است و گاهی عوام را - هر چند ناخواسته - به توهّم می‌اندازد بیان کنیم و از آیاتی که کفار را مذمت کرده و کفر، ظلم و انکار قیامت آنان را بیان کرده است چشم‌پوشی کنیم. شایسته نیست این همه خطا مرتکب شویم، تا روا بودن جنگ با مسلمانان اهل رکوع و سجود را اثبات کنیم، با این ادعا که آنها از هر جهت همانند کفارند که همه اهل نماز، حج، صدقه و ذکر خدا بودند. آنگاه کشتار مسلمانان را در جنگ با آنان با جنگ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با کفار یکسان بدانیم! این پندارها نادرست است، و پذیرش خطا از ادامه دادن راه باطل بهتر است و توبه کننده از گناه، مانند فرد بی‌گناه است و هر کس راضی به انجام گناه باشد، همانند کسی است که در آن حاضر و شریک باشد. پس باید تقوای الهی پیشه کنیم و هشیار باشیم که مبدا قدرت و کثرت جمعیت، باعث برداشت نادرست ما

از دین شود و هرگز به کثرت یاران باطل که در اثر جهل، هوای نفس و ظلم ما رایاری می‌کنند مغرور نشویم، زیرا اینان مالک بهشت و دوزخ نیستند، و شاید شیخ به طلب آمرزش ما، بیشتر نیازمند باشد، تا حمایت از خطاهایی که مرتکب شده است، اما کثرت یاران و هیاهوی ما را مغرور کرده است.

اکنون با توجه به شیوه شگرف شما برای مقایسه میان فضایل کفار و خطاهای مسلمانان جا دارد بپرسیم:

چگونه با یهود که [به زعم شیخ] صادق در گفتار ارج گذار عدالت و حامی توزیع عادلانه ثروت‌اند، و به خدا ایمان دارند و به مقدسات و آزادی رأی احترام می‌گذارند بچنگیم؟ چگونه جنگ با مسلمانان را - که به گفته شیخ - ستمگر، ربا خوار، دروغگو، عهد شکن و خائن به امانت‌اند و نیز توسل و تبرک جستن به صالحان را جایز می‌دانند ترک کنیم؟ چگونه با یهود که از مشرکان قریش به ما نزدیک ترند بچنگیم و نبرد با کسانی را که کفرشان از زکفار قریش واصحاب مسیلمه شدیدتر است ترک کنیم؟

اگر بخواهیم این گونه محاسن یهودی‌ها و اصحاب مسیلمه را یادآور شویم و خطاها و گناهانشان را نادیده بگیریم و با مسلمانان خلاف این شیوه عمل کرده خطاهایشان را یادآور و ایمان و فضایل آنها را نادیده بگیریم، مسئله مشتبه می‌شود و به آن جا میرسیم که جنگ با مسلمانان را برتر از جنگ با یهودیان اشغالگر بدانیم [39] اما ای مسلمان - چنانچه تمام صفات این دو گروه را بشانسی خواهی دانست که شمشیرت را کجا فرود آری، بلکه وضع همه عرب‌های عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز مانند وضع یهودیان بود اگر بنا شود به برخی از مکارم اخلاق آنان یا برخی از سخنانی که برای ساکت کردن دیگران بیان می‌کردند یا می‌پذیرفتند بسنده شود - و خطاها و جنایات آنان نادیده گرفته شود - با تصویری زیبا از آنها روبه رو می‌شویم، همانند تصویری که شیخ از آنان ارائه داد. اما چنانچه تمام آیاتی که ویژگی‌های کفار را بیان کرده است، لحاظ شود، روشن خواهد شد که آنها حتی با فساق مسلمانان، فاصله زیادی دارند، چه رسد به صالحان و علمای اسلام.

#### اشکال چهارم

شیخ می‌گوید: «هنگامی که معلوم شود آنان به این موضوع معترف‌اند [منظور خالقیت و رازقیت خداوند است] اما این اعتراف باعث ورود آنان به قلمرو توحیدی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به سوی آن دعوتشان می‌کرد، نشده است، در می‌یابی توحیدی که انکار می‌کردند، توحید در پرستش بود؛ آنچه که امروز مشرکان زمان ما به آن اعتقاد می‌گویند» [40]

توضیح: خداوند شیخ را عفو فرماید، چرا که این عبارت دال بر تکفیر آشکار تمام یا بسیاری از علمای عصر اوست. اگر منظور او همه کسانی باشد که واژه اعتقاد را در کتاب‌های اعتقادی به کار می‌برند، او تمام علمای عصر خود را تکفیر کرده است، و چنانچه منظور او اعتقاد به باور خاصی باشد مانند «عقیده صوفیه»، برخی از علما را، بدون توجه به تأویل‌های آنان تکفیر کرده است با وجود اینکه تأویل، یکی از موانع بزرگ تکفیر به شمار می‌رود. اگر منظور شیخ مورد اول باشد، تکفیر پنهان است که هر خواننده‌ای متوجه آن نمی‌شود، زیرا در این صورت، منظور وی از مشرکان زمانش عالمانی هستند که کتابی به نام **اعتقاد** دارند، و این نوشته‌ها جز در امت اسلام در هیچ امتی نیست.

و اگر مقصود او صوفیه باشد، عده بسیاری از علما که معتقدند زمان‌ها، و مکان‌های ویژه‌ای وجود دارد که امکان نزول رحمت الاهی و پذیرش دعا در آنها زیادتیر از بقیه زمان‌ها و مکان‌هاست، با دیدگاه صوفیه موافق‌اند که براساس دیدگاهشان باید آنان را تکفیر کنند، که بی‌تردید در حق همه آنان چنین حکمی را روا نمی‌دانند؛ زمان‌های ویژه مانند: ثلث آخر شب ليله القدر،

روز عرفه، شب نیمه شعبان و... خواه حدیث مربوط به آن صحیح باشد خواه ضعیف، زیرا دیدگاه‌ها در زمینه صحت این حدیث بین افراد سخت گیر درباره ویژگی‌های حدیث موثق و افراد متساهل متفاوت است. مکان‌های ویژه‌های که امید استجاب دعا در آنها بیشتر است مانند: مساجد، مواقف حج در عرفه، منی، مزدلفه، مدینه النبی، و نزد قبور صالحان، اعم از انبیا یا پیروان آنها است، خواه استدلال آنها صحیح باشد یا خیر، تا زمانی که آنها به ارکان اسلام باور داشته باشند، نمی‌توان آنان را تکفیر کرد. هر چند آخرین مورد (نزد قبور صالحان) از قدیم مورد بحث بوده است. معتقدان این دیدگاه، بر این باورند که صاحب قبر و روحش سخن آنان را می‌شنود، هر چند این مسئله مورد اختلاف فراوانی است - آنان بر این باورند که چون او در قبر زنده است یا روحش سخن آنها را می‌شنود، امید استجاب دعا نزد قبر او نسبت به دیگر مکان‌ها بیشتر است. از این رو، از او شفاعت و تأیید دعای خود را درخواست می‌کنند. این مورد، در دیدگاه بسیاری از علما مباح است، بلکه این حزم ادعای اجماع بر مباح بودن آن کرده است. قبلاً روشن شد که علمای سلفیه به مباح بودن آن تصریح کرده‌اند؛ از جمله ذهبی و شوکانی. ولی وهابیان در این مورد با اجماع سکوتی مخالف کرده‌اند و حق با آنان است، زیرا اجماع سکوتی، حجت نیست. اما آنان حق تکفیر طرفداران اجماع سکوتی را ندارند. برای اطلاع بیشتر درباره این مسئله به پیوست شماره 6 مراجعه شود.

در کلام شیخ محمد تلویحاً اشاره شده است که این گروه صالحان را پرستش می‌کنند، اما این سخن نادرست است، چراکه همه مسلمانان اعم از صوفیان، علما و عوام، جز خدا را پرستش نمی‌کنند، برخلاف مشرکان قریش و امثال آنها که برای بت‌ها سجده می‌کردند. اگر این موضع روشن نشود، نمی‌توان میان اموردیگری که ابهام شدیدتری دارد، تفاوت قایل شد. مثلاً یکی از این امور مشتبه دیدگاه برخی از علما در مورد شیخ و طرفدارانش می‌باشد که آنان را به پیروی از خوارج متهم می‌کنند. به نظر آنان ویژگی‌های خوارج در این گروه جمع است زیرا این گروه مانند خوارج مسلمانان را تکفیر می‌کنند، ریختن خونشان را مباح می‌دانند، در آخر الزمان زندگی می‌کنند و از طرف مشرق شورش می‌کنند.[41] و آیاتی را که بر مشرکان نازل شده است بر مسلمانان تبیق می‌کنند. همچنین این گروه اوامر و نواهی قرآن را می‌خوانند، اما از حنجره هایشان تجاوز نمی‌کند و از این رو، قرائت قرآن، آنان را از تکفیر مسلمانان و حلال دانستن ریختن خونشان باز نمی‌دارد و علی‌رغم اینکه نصوص قرآنی از ظلم و لباس حق پوشاندن به باطل نهی کرده است به مسلمانان ظلم می‌کنند.

بنابراین اگر همسان دانستن وهابیان با خوارج ظلم است - با وجود اینکه از دیدگاه مخالفان، این تشابه وجود دارد و در بخش پیوست‌ها - به آن اشاره شده است، همسان دانستن کفار قریش با مسلمانان ظالمانه‌تر و از حق دورتر است. و اگر شیخ در مسئله برتر دانستن کفار قریش بر علمای عصرش معذور است کسی که علمای دعوت را جزء خوارج میدانند نیز معذورتر است، زیرا خوارج - با وجود این ویژگی‌ها - با احتمال قوی مسلمان‌اند و صحابه آنان را تکفیر نکردند، در حالی که احدی در کفر کفار قریش تردید ندارد.

اشکال پنجم

شیخ در توصیف محاسن کفار قریش و دیگر کفار می‌گوید: «شب و روز به درگاه خدای سبحان دعا می‌کردند! سپس برخی از آنها از ملائکه می‌خواستند به سبب پاکی و قربشان به خدا از او بخواهند آنان را بیامرزد. یا شخص صالحی مثل لات! یا پیامبری مانند عیسی را عبادت می‌کردند، و دانستی که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به سبب این شرک با آنان جنگید و به اخلاص در عبادت دعوتشان کرد. بنابراین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با آنان جنگید تا همه دعاها، نذرها، قربانی‌ها، استغاثه‌ها و عبادات برای خدا باشد».[42]

توضیح: کفار شب و روز به درگاه خداوند دعا نمی‌کردند! بلکه همواره به یاد هبل، لات، عزی و منات بودند. اگر آنان شب و روز به درگاه خدا دعا می‌کردند، خداوند پیامبرش را از عبادت خدایان آنها نهی نمی‌کرد؛ خداوند می‌فرماید: «بگوای پیامبر، خدا مرا از پرستش آن خدایان باطل که شما می‌پرستید، منع فرمود». [43] خداوند در توصیف حالت کفار هنگام مرگ می‌فرماید: «تاهنگامی که فرستادگان ما [ملک المموت و فرشتگان قبض روح] براو رسند گویند: چه شدند آنهایی که به جای خدا به ربوبیت می‌خواندید». [44] و نیز می‌فرماید: «غیر خدا هر آن کس را شما [مشرکان به خدایی] می‌خوانید [مانند بتان و عیسی، عزیز و دیگران] به حقیقت همه مثل شما [بندگانی فانی، فقیر و محتاج] هستند». [45] و به نقل از کفار می‌فرماید: «می‌گویند: پروردگارا اینها بودند آن شریکانی که ما به جای تومی خواندیم». [46] و دیگر آیاتی که فعلاً قصد تتبع و بررسی آنها را ندارم. این آیات برخلاف توصیف شیخ درباره آنان، خبر می‌دهد که دعای آنها یا حداقل بیشتر دعاهاى آنان متوجه بت‌ها بود و آن گونه که شیخ از آنان خبر می‌دهد که: «شب و روز خدا را می‌خواندند» نیست. علاوه بر اینکه آنها با اخلاص خدا را نمی‌خواندند، مگر هنگامی که در تنگنا قرار می‌گرفتند.

اگر آنان شب و روز خدا را می‌خواندند - آن گونه که شیخ درباره آنان توصیف کرد - [باید] زهاد صحابه به حال آنان غبطه می‌خورند! [در حالی که چنین چیزی در تاریخ نقل نشده است] این یکی از تصویرهای زیبای فراوانی است که شیخ در آنها کفار قریش را ستایش می‌کند، البته این ستایش به خاطر ابراز محبت به آنان نیست، بلکه زمینه چینی است برای ایجاد توهم در تشابه این دو گروه، تا بتوانند میان آنان و مسلمانان عصر خود مقایسه کند و آنگاه براساس این مقایسه ناقص و توهم تشابه آن دو گروه، برتری آنان بر مسلمانان را اثبات کرده و پس از آن بر مبنای این مقدمات، تکفیر مسلمانان و حلال بودن جنگ با آنان را ثابت کند. [47] مسئله‌ای که در این قضیه باید اصلاح شود این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به علل گوناگون با کفار جنگ کرد که مهم ترین آنها شرک اکبر به خدا، اخراج مسلمانان از دیارشان، انکار نبوت و ارتکاب گناهان است. بنابراین، استدلال شیخ در این مورد ناقص است و همین استدلال ناقص منجر به پیکار وی به مسلمانانی شد که اهل نماز، حج و ذکر خدا بودند. وانگهی در قرآن کریم ذکر نشده که علت جنگ پیامبر با کفار صرفاً این بوده است که همه قربانی‌ها، نذرها و استغاثه‌های آنان برای خدا باشد. بلکه علت اساسی آن شرک اکبر، انکار نبوت، اخراج مسلمانان از دیار شان و مانند اینها بوده است.

بنابراین شیخ علل جزئی مشتبه یا به گفته مخالفانش داستان‌های ساختگی را برای توجیه پیکار با مسلمانان ذکر کرده است که در نصوص ذکر نشده و واقعیت نداشته است و به درستی معلوم نیست که آیا آنها علل جنگ بوده است یا خیر، ولی علل مهمی را که مورد اتفاق همه است و در قرآن کریم نیز بدانها تصریح شده نادیده گرفته است. علت به افراط کشیده شدن خوارج و دیگر گروه‌های افراطی، تأکید آنان بر امثال این امور مشتبه جزئی و نادیده گرفتن موارد قطعی و مهم بوده است. از این رو، ریختن خون مسلمانان را بر پایه دلایل نادرست یا دلیل ضعیفی مباح اعلام می‌کرده‌اند و در طول تاریخ افراطی‌ها به همین صورت به افراط کشیده شده‌اند.

اشکال ششم

شیخ در ادامه می‌گوید: «منظور آنها [مشرکان] این نبود که خدا همان خالق رازق و مدبر است، زیرا آنان می‌دانستند که این ویژگی‌ها مختص خداوند یگانه است - همان گونه که در گذشته بیان شد - بلکه مقصود آنها از الله همان چیزی بود که امروز مشرکان زمان ما آن را با واژه «سید» بیان می‌کنند!» [48]

توضیح: از این عبارت شیخ نیز تکفیر صریح مسلمانان زمانش هویدا است، زیرا در سده‌های اخیر عده زیادی از مسلمانان، واژه «سید» را درباره مردی که منسوب به اهل بیت است به کار می‌برند و برخی از مردم عوام عصر او و زمان ما این واژه را در حق کسی که گمان می‌کنند دارای برکت است به کار می‌برند و مقام او را با این عنوان بالا می‌برند. اما به کار بردن این واژه و اعتقاد به آن نه تنها کفر نیست، بلکه حرمت نیز ندارد، البته گاهی مکروه است و حدیثی که درنهی از این عمل وارد شده است مورد اختلاف جدی علماست. عمر گاهی می‌گفت: «سید ما ابوبکر، سید ما بلال را آزاد کرد» و اگر برخی از مسلمانان نجد یا حجاز در زمان شیخ واژه سید را برای کسی که به او تبرک می‌جسته اند یا کسی که از او می‌خواسته‌اند در حقشان دعا کند به کار می‌برده‌اند، بالاترین گناهشان، بدعت در دین بوده است که بر حسب حال گوینده، موضوع گفتار و رابطه آن دو، گاهی کبیره و گاهی صغیره است اما کفر نیست. همچنین اینکه شیخ می‌گوید: «تمام مشرکان می‌دانستند که خدا، همان خالق و رازق است.» صحیح نیست زیرا برخی از کفار چنین باوری داشتند، نه همه آنان؛ مثلاً آن گونه که قرآن تصریح می‌کند دهری‌ها می‌گفتند: «و ما را جز طبیعت هلاک نمی‌کند.» [49]

اشکال هفتم

شیخ می‌گوید: «پیامبر بر آنان مبعوث شد تا آنان را به توحید «لا اله الا الله» دعوت کند و منظور از توحید تحقق معنای آن است، نه فقط اقرار به توحید.» [50]

توضیح: البته مجرد اقرار به توحید، هر چند دروغ و برای در امان ماندن باشد، گوینده آن را از تکفیر و قتل حفظ می‌کند. در حالی که در زمان شیخ، کسانی بودند که صادقانه و دین مدارانه شهادت به توحید می‌دادند، اما از تکفیر و جنگ در امان نبودند. در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منافقان شهادتین را به زبان می‌گفتند، ولی به آن ایمان نداشتند و با وجود اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌دانست بسیاری از آنها به دروغ اقرار به شهادتین می‌کنند، ولی همین اقرار به دروغ جان و مالشان را حفظ کرد. اما مسلمانان معاصر شیخ، علی‌رغم آنکه صادقانه به شهادتین و ارکان اسلام اقرار می‌کردند جان و مالشان در امان نماند.

اشکال هشتم

شیخ می‌گوید: «شگفت انگیز است کسی ادعای اسلام کند، ولی آگاهی او از معنای توحید به اندازه نادان‌های کفار هم نباشد بلکه گمان کند معنای آن تنها تلفظ شعار توحید است، بدون اینکه به چیزی از معنای آن اعتقاد قلبی داشته باشد!»

توضیح: گفته شیخ صحیح نیست، زیرا حتی یک مسلمان مدعی نیست که معنای «لا اله الا الله» همان تلفظ شعار توحید است، بدون اعتقاد قلبی به آن. همه مسلمانان، اعم از علما و عوام، از شخص مسلمانی که به آنچه می‌گوید اعتقاد نداشته باشد بیزارند، بلکه حتی عوام آن را نفاق میدانند و کسی را که گفته اش با کردارش ناسازگار باشد نکوهش می‌کنند، حتی کفار نیز کسی را که گفته اش با کردارش همخوانی نداشته باشد، نکوهش می‌کنند. پس چگونه شیخ می‌پنداشت مسلمانان عصر او روا می‌دانند که مسلمان با زبان اقرار به شهادتین کند، اما به محتوای آن اعتقاد نداشته باشد و به زبان بگوید «لا اله الا الله» اما در قلب خود موجود دیگری را بپرستد، یا به دروغ به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اقرار کند. ولی در قلبش به او معتقد نباشد؟ مسلمانان عصر شیخ نیز همانند مسلمانان امروز کشورهای اسلامی بودند، آیا جایز است بگوییم مسلمانان عصر ما می‌گویند: ما فقط با زبان اقرار به شهادتین می‌کنیم تا نجات یابیم، ولی عقیده ما با گفتار ما ناسازگار است؟

البته، آنها بر اساس دلایلی توسل، طلب شفاعت، استغاثه و امثال اینها را مجاز می‌شمارند که بدون تردید این دیدگاه‌ها خطا است و در این مسئله با شیخ موافقم، اما آنها در خطا بودن این

دیدگاه تردید دارند، آن را متناقض با شهادتین نیم دانند و برای اثبات درستی این دیدگاه، روایات دلایل و تأویل‌هایی دارند که کمتر از تأویل‌های وهابیت در تکفیر مسلمانان نیست که وهابیت - به زعم خود - به خاطر وجود دو ویژگی (برتری کفار و خطاهای مسلمانان) کفر آنان را شدیدتر از کفر کفار قریش می‌دانند! [51]

اشکال نهم

سپس شیخ می‌گوید: «افراد هوشیار آنها [علمای مسلمانی که ادعای اسلام می‌کنند] می‌پندارند معنای توحید این است که خالق و رازقی جز خدا نیست!» [و پس از آن جمله کوبنده‌ای می‌آورد] بنابراین عالمی که نادان‌های کفار از او به معنای «لا اله الا الله» عالم‌تر باشند، شایستگی هدایت و راهبری دیگران را ندارند.» [52]

توضیح: همان گونه که در گذشته توضیح دادم تا آنجا که می‌دانم علمای اسلام در زمان شیخ شهادتین را به گونه‌ای که شیخ در این بحث بیان می‌کند تفسیر نکرده‌اند، گرچه گاهی در تفسیر معنای شهادتین کوتاهی کرده‌اند اما در این صورت نیز، انجام دادن عبادت برای غیر خدا را هرگز جایز ندانسته‌اند، هر چند پذیرش این دیدگاه با استفاده از دلایل دیگر قرآنی بوده باشد که در آن امر شده است پرستش مختص خداست. البته، برداشت آنان از نصوص این است که تبرک و توسل با شهادتین تناقض ندارد که این ادعا مسئله دیگری است اما گمان نمی‌کنم هیچ عالم عاقل مسلمانی ادعا کند معنای «لا اله الا الله» نبودن خالق و رازق جز خداست و عبادت برای غیر خدا را جایز بداند، و چنانچه کسی مدعی وجود چنین عالمی است باید با ارائه دلیل و برهان مدعای خود را اثبات کند.

اشکال دهم

شیخ می‌گوید: «در میان دشمنان توحید، گاهی افراد دارای علم، دلیل و فصاحت یافت می‌شوند.» [53]

توضیح: شیخ با این گفته اعتراف می‌کند که او درباره علمای اهل علم و فصاحت عصرش در نجد، حجاز، شام [54] و دیگر شهرها سخن می‌گوید که پیش از این، شناخت آنان را از معنای «لا اله الا الله» منتفی دانست.

اشکال یازدهم

شیخ می‌گوید: «یک موحد عامی بر هزار نفر از این علمای مشرک غالب می‌شود.» [55]

توضیح: این جمله دالّ بر تکفیر صریح شمار بسیاری از علمای مسلمان است، چرا که عادتاً محال است هزار نفر عالم کافر در یک شهر مسلمان نشین یافت شود. این مسئله بسیار مهمی است، باید آن را بررسی کرد چرا که این بخشی از دلایل کسانی است که شیخ را متهم می‌کنند که وی هر کس را که از او پیروی نکند تکفیر می‌کند. شیخ و پیروانش در رد این اتهام می‌گویند: معاذ الله که ما مسلمانان را تکفیر کنیم، اما این گفته عام است و مشکل این است که تعریف آنان از مسلمانان با تعریف سایر مسلمانان متفاوت است. زیرا از دیدگاه شیخ و پیروانش مسلمان شروط گسترده و متفرعی دارد که ناچار باعث می‌شود آنان درباره این شروط پیش از اختلاف با عوام، با علما اختلاف نظر داشته باشند. براساس این دیدگاه اقرار به شهادتین همچنین شناخت برخی از شروط برای خروج از کفر کافی نیست و برای تفسیر و توضیح برخی از شروط باید از شیخ پیروی کرد و این شروط فروع و تفسیرها تقریباً جز بر مقلد و پیرو شیخ منطبق نخواهد شد - که نمونه‌های مستند آن در آینده ذکر خواهد شد. این دیدگاه باعث پیچیده کردن موضوع‌هایی است که خداوند آنها را سهل و آسان گرفته است. چرا که هیچ مسلمانی در فکر و گمان از خطا به دور نیست، حتی صحابه پیامبر، گاهی می‌گفته‌اند شائبه‌هایی را در خود می‌یابند که اگر از آسمان فرو فکنده شوند. برایشان آسان‌تر از به زبان

آوردن آنهاست. و برخی از تابعین دهها تن از صحابه پیامبر را مشاهده کرده‌اند که می‌گفته‌اند: از مبتلا شدن به نفاق نگران‌اند؛ بنابراین خیال‌ها، گمان‌ها، پرسش‌های گیج‌کننده و خطای در عمل، امری شدنی است، بلکه تقریباً هیچ مسلمانی از این آفت‌ها در امان نخواهد بود. اشکال دوازدهم

شیخ می‌گوید: «من برخی از مطالبی را که خداوند در قرآن بیان فرموده است برای پاسخ دادن به مشرکان روزگاران که علیه ما استدلال می‌کنند برای تو یادآورد می‌شوم!» [56] توضیح: خدایا! مشرکانی که غرق در کتاب و سنت و اهل فصاحت، علم و دلیل هستند کیان‌اند؟ آیا علمایی نیستند که در مسئله متهم کردن مخالفان عالم و عوامش به کفر با شیخ مخالف‌اند؟ شکی نیست که این گفته دالّ بر تکفیر صریح مخالفان اوست، کسانی که او از آنان با نام دشمنان دعوت، توحید یا اسلام یاد می‌کند! و این برخوردی ظالمانه است، زیرا وی دیدگاه مسلمانان را به نقد کشیده و علیه آنان ردیه نوشته است، اما به سخنان باطل کفار و مشرکان پاسخ نداده است. از نوشته‌ها و کتاب‌های او آشکارا بر می‌آید که پاسخ سخنان باطل مشرکان و کافران را نداده است، اما از علمای مسلمان عصرش مانند: ابن فیروز، مرید تمیمی، فرزندان سحیم، سلیمان و عبدالله، عبدالله بن عبداللطیف، محمد بن سلیمان مدنی، عبدالله بن داوود زبیری، حداد حضرمی، سلیمان بن عبدالوهاب، ابن عفالق، قاضی طالب حمیضی، احمد بن یحیی، صالح بن عبدالله، ابن مطلق و دیگر علمایی که از آنها با عنوان مشرکان عصرش یاد می‌کند نام برده و دیدگاهشان را نقد کرده و مردود شمرده است.

بعد از شیخ، علمای مبلغ و هابیت، جریان تکفیر یا بدعت گذار دانستن را - که تقریباً به تکفیر می‌انجامد - علیه شمار دیگری از علمای مسلمان دوران حکومت سعودیه دوم، مانند: ابن سلوم، عثمان بن سند، ابن منصور، ابن حمید، احمد بن دحلان مکی، داوود بن جرجیس و دیگران - که به عقیده آنها، به دلیل عدم تکفیر علمای مسلمان خطا کرده‌اند - ادامه دادند. در قرن چهاردهم هجری، روند تکفیر و بدعت گذار دانستن [57] و هابیت علیه علمای معاصر که به زعم آنان همانند ما خطا کارند مانند: کوثری، ابوغده، محمد حسین فضل الله، دجوی، شلتوت، ابی زهره، غزالی، قرضاوی، طنطاوی، بوطی، عبدالله و احمد غماری، حبیب الرحمان اعظمی، کیسی، عبدالقادر بیحانی عبدالرحیم طحان، و دیگران ادامه یافت؛ کسانی که اگر می‌توانستند درباره آنها می‌گفتند «مشرکان زمان ما» چرا که برخی از آنان این سخن را گفته‌اند!

متأسفانه چیزی جز زور و ناتوانی مانع از تکفیر، بدعت گذار دانستن و افراط تندورها علیه دیگران نشده است. اگر این دو مانع نبود، وهابیان همه مسلمانان را به کفر یا بدعت گذاری - که به کفر می‌انجامد - متهم کرده و از آنان تقاضای توبه می‌کردند و در صورت عدم توبه آنها را به آسانی به قتل می‌رساندند.

با وجود اینکه علما و طلاب علوم دینی باید بیش از همه به حقوق مسلمانان آگاهی داشته باشند و آن را محترم شمارند و به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حجه الوداع خطاب به مسلمانان پایبند باشند که فرمود: «تعرض شما به جان، مال و ناموس یکدیگر، برای همیشه حرام است، همان گونه که امروز، در این شهر و در این ماه ذی الحجه حرام است.» اما علما به آخرین وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که آن حضرت در میان بیش از صد هزار مسلمان به پیروان خود ابلاغ کرد و خود آنان آن را با الفاظ و سندهایش بهتر از حکام می‌شناسند عمل نکرده‌اند و به دلیل کوتاهی و ناراستی در دین، هیچ مانعی جز حکام نتوانسته است، [58] علما را از زیر پا گذاشتن این وصیت بزرگ باز دارد!

اشکال سیزدهم

شیخ می‌گوید: [59] «ای مشرک معنای مطالبی را که از قرآن و سنت پیامبر برایم ذکر کردی نمی‌دانم». [60]

توضیح: خدایا، این مشرکی که با قرآن و سنت علیه دیدگاه شیخ و پیروانش استدلال کرده است کیست؟ کدام مشرک فرهیخته و خوش برخوردی است؟ اشکال چهاردهم

شیخ می‌گوید: «هم چنین، دشمنان خدا برای اینکه مردم را از هدایت به راه راست باز دارند سخنان بسیاری می‌گویند از جمله اینکه ما به خدا شرک نمی‌ورزیم، بلکه شهادت می‌دهیم که خالق، رازق، نفع رساننده و ضرر رساننده‌ای غیر از خدای یگانه بی‌شریک نیست. و محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌تواند ضرر یا نفعی به خود برساند، چه رسد به عبدالقادر یا شخص دیگری، اما به علت اینکه من گناهکارم و صالحان در درگاه خدا مقام دارند، از این رو، من آنان را واسطه درخواست خود از خدا قرار می‌دهم. بنابراین با توجه به مطالب گذشته پاسخ او را این گونه بده: کسانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با آنان پیکار کرد، به مطالب پیش گفته اقرار می‌کردند. همچنین معترف بودند که بت‌هایشان مدبر چیزی نیستند و تنها آنها را به دلیل مقامشان در درگاه خدا شفیع و واسطه قرار می‌دادند». [61]

توضیح: این سخن نشان می‌دهد که شیخ با تکفیر و وجوب جنگ با کسانی که مطالب پیش گفته را تکرار می‌کنند موافق است و آنان را مشرکانی به شمار می‌آورد که همانند کفار قریش مرتکب شرک اکبر شده‌اند و این دقیقاً تکفیر دیگران است.

در حالی که سنگین‌ترین جرم آنان تنها بدعت گذاری است، اما جایز نیست بدعت گذار را تکفیر کرد، چه رسد به قتل او. تمام بدعت گذاران مقتول در طول تاریخ، به دلیل انگیزه‌های سیاسی محض کشته شده‌اند که هر کس با مطالعه تاریخ آن را در می‌یابد. [62] اشکال پانزدهم

شیخ می‌گوید: «هر گاه [مخالف مسلک ما] بپذیرد که کفار، به ربوبیت مطلق خدا شهادت می‌دهند و هدفشان از واسطه قرار دادن دیگران، جز برای طلب شفاعت در درگاه خدا نیست، اما برای توجیه همسان بودن عمل خود با کفار در شفیع قرار دادن دیگران بگوید: شفیع ما برخلاف شفیع کفار «اهل نماز و صلاح است» در جوابش بگو [63]: برخی از کفار نیز از صالحان او اولیاء استمداد میکنند». [64]

توضیح: کفار نه به بعض ربوبیت ایمان دارند نه به مطلق الوهیت، بلکه بت‌ها را می‌پرستند و بر طلب شفاعت تنها بسنده نمی‌کنند، و ادعای آنان مبنی بر اعتقاد به بخشی از ربوبیت صادقانه نیست، بلکه برای ساکت کردن دیگران و بستن زبان مخالفان است یا فقط برخی از آنان چنان ادعایی دارند، چرا که حداقل برخی از آنان ثابت کرده‌اند، معتقد به دهر بوده و به قیامت اعتقاد ندارند.

اما مسلمانان، برای هیچ کس جز خدا سجده نمی‌کنند و سی را جز خدا نمی‌پرستند. اگر گاهی برخی از آنان بر اثر ناآگاهی یا تأویل، توسل جستن به صالحان، اعم از زنده و مرده یا طلب شفاعت از درگاه خداوند به واسطه آنان را جایز می‌دانند یا بر اثر تأویل گمان می‌کنند اگر آنان را به اذن خدا، نه مستقل از اراده خداوند، واسطه خود و خدایشان قرار دهند [65] به حالشان نافع است و از این رو آنان را شفیع قرار می‌دهند این برداشت با دیدگاه کفار بسیار متفاوت است.

نتیجه آنکه، همسانی میان کفار و مسلمانان معاصر - اگر اصل آن را بپذیریم - بسیار دورتر از همسانی خوارج با پیروان شیخ است، چرا که همسانی میان این دو گروه در تکفیر و حلال شمردن خون مسلمانان و... شدیدتر و آشکارتر است.

استدلال خوارج علیه علی (علیه السلام) نزدیک به استدلال وهابیان علیه مخالفانشان است زیرا خوارج می‌گفتند: حکم از آن خداست؛ «لا حکم الا لله» اما این کلام حقی است که از آن اراده باطل می‌کردند. مانند انگیزه وهابیت در ادعای خودشان که می‌گویند: «قربانی تنها برای خدا، جایز می‌باشد و توسل و استغاثه تنها به خدا رواست» که این سخن حق است اما گاهی در تطبیق آن با مصداق صورت‌هایی ارائه می‌شود که از این حکم کلی خارج است و جزئی ترین مورد آن این است که برخی بر اثر تأویل یا جهل، اعمالی برخلاف اطلاقات پیش گفته انجام می‌دهند، اما این اعمال باعث تکفیر مرتکب آن نمی‌شود، مگر اینکه موانع تکفیر مرتفع و دلیل آن ارائه شود.

بوجود جهل یا تأویل در میان مسلمانان تا زمانی که فرد جاهل یا تأویل کننده اسلام را قبول دارد و حکمی قطعی از آن را که مورد اتفاق و اجماع مسلمانان باشد مانند: وجوب نماز، نیکی به پدر و مادر، پرداخت زکات و مانند اینها یا حرمت ظلم، دروغ، نیرنگ و قتل نفس را که خداوند حرام کرده است انکار نکرده، نمیتوان دلیلی بر جواز تکفیر او ارائه کرد. حتی علما بر وجوب کشتن مرتد فردی که ارتداد او کاملاً روشن باشد، اتفاق نظر ندارند و حدیث موجود در این زمینه ضعیف است و سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز با نظر وجوب قتل مرتد فردی ناسازگار است - که مشروح آن گذشت. پس چگونه در این موارد مبهم و پیچیده که خطایش بیشتر از صواب آن است می‌توان از شیخ متابعت کرد، در حالی که تقریباً هیچ یک از علمای قبل و پس از او، جز پیروانش با او موافق نیستند، از بارزترین نمونه‌های این برخورد که بر اثر وجود بدعت‌ها در گوشه و کنار انجام گرفته، تقسیم جزیره العرب به دیار کفر و دیار اسلام است. این عمل بی‌سابقه است. زیرا احمد بن حنبل، ابن تیمیه و دیگرانی که در تکفیر، گسترده عمل می‌کردند، نیز چنین عملی را مرتکب نشده‌اند. در حالی که بدعت‌های زمان آنها مانند بدعت‌های زمان شیخ بوده است. اما آنان جهان اسلام را به دو دیار کفر و اسلام تقسیم نکردند و این عمل از ویژگی‌های وهابیت بزرگ است که هیچ گروهی جز گروه ازارقه خوارج در این مسئله بر آنان پیشی نگرفته است. [66]

اشکال شانزدهم

شیخ می‌گوید: «اگر مخالف ما بگوید کفار بت پرستانند در حالی که من شهادت می‌دهم تنها خداوند نفع رساننده، ضرر رساننده و مدبر است و من جز او را نمی‌پرستم و صالحان در این امر نقشی ندارند، اما من آنها را به قصد شفاعت در درگاه الهی واسطه قرار می‌دهم، جوابش این است: این گفته با گفته کفار کاملاً یکسان است.» [67]

توضیح: گوینده کلام فوق کافر نمی‌شود، زیرا او یا متأول است یا جاهل و چنانچه دیدگاه او در برخی موارد جزئی با دیدگاه کفار سازگار باشد، به این معنا نیست که با کفار کاملاً همسان است و هر دو یک حکم دارند. [68]

به دیگر سخن، اگر شخصی به غیر خدا سوگند یاد کند، در عقیده کفار به صورت جزئی شریک شده است اما کسی با این اندازه مشارکت با کفار، کافر نمی‌شود، اما شیخ به علت غفلت از این نکته‌ها، دچار خطای تکفیر مسلمانان شده است. باید توجه داشت که تأکید شیخ بر آیه‌ای که می‌فرماید: «ما آن بت‌ها را نمی‌پرستیم، مگر برای اینکه ما را به درگاه خدا نیک مقرب گردانند» [69] و آنگاه غفلت او از دیگر آیات صریح بسیاری که وصف عقاید کفار نازل شده است، باعث می‌شود در جمع آوری کامل موارد اختلاف کفار با مسلمانان نقض بزرگی ایجاد شود، چرا که در آن آیه فقط یک خصلت از خصلت‌های کفار واقعی توصیف شده، یا حاکی از عذر تراشی‌های بی‌هوده آنان است که با نیت قلبی آنان همراه نیست. بنابراین طلب شفاعت از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و صالحان با اعتقاد به اینکه همه

آنان بندگان خدا هستند و جز با اذن خدا چیزی به کسی عطا نمی‌کنند، هیچ گاه مانند سجده بر بت‌ها نیست، هر چند بدعت کوچک یا بزرگی باشد. اما چنانچه ادعای شیخ پذیرفته شود، مخالف شیخ می‌تواند او را ملزم به تکفیر شرابخوار کند، زیرا او شراب را چون دوست دارد می‌نوشد و دوست داشتن عبادت است و دوستی ورزیدن به غیر خدا شرک است و امثال اینها. اگر شما وهابیان بگویید ما به ابراز محبت به صالحان اعتراض نداریم، بلکه به عبادت برای آنها اعتراض می‌کنیم، مخالفان به شما پاسخ می‌دهند: ما صالحان را عبادت نمی‌کنیم، بلکه شما، توسل یا تبرک جستن به صالحان را عبادت می‌نامید، ولی ما هیچ گاه نمی‌پذیریم که اینها عبادت است و باری عمل خود دلیل داریم - هر چند ضعیف باشد - و همین مانع تکفیر ما می‌شود؛ و به دیگر سخن این همان تأویلی است که علما آن را مانع تکفیر می‌دانند. اگر بگویید: توسل عبادت است، از شما می‌پرسند، دلیل شما بر این ادعا چیست؟ اگر پاسخ دهید علمای سلف آن را انجام نداده‌اند. در پاسخ شما می‌گویند: عمر بن خطاب به عباس بن عبدالمطلب متوسل شد. اگر بگویید: عمر متوسل به زنده شد، نه مرده. می‌گویند: آیا عبادت زنده جایز است؟ اگر بگویید: خیر می‌پرسند: چرا به توسل می‌گویید عبادت؟ این نام گذاری دلیل بر این است که شما اشیا را به غیر نام خودش نام گذاری می‌کنید. و چنانچه بگویید: توسل به مرده عبادت است به خلاف توسل به زنده، می‌پرسند: دلیل شما بر متفاوت بودن این دو چیست؟

اگر پاسخ دهید: دلیل ما عمل صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که به زنده متوسل می‌شدند نه مرده، در جواب شما خواهند گفت: - به فرض که این سخن را از شما بپذیریم - آنان گواهی موضوعی را ترک می‌کردند، در حالی که حرام نبود، چه رسد به اینکه آن عمل کفر باشد و باعث خروج از دین شود؟ همچنین ما دلایلی داریم مبنی بر اینکه برخی پس از مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او توسل جسته‌اند، همان طور که در حدیث مشهور عثمان بن حنیف نقل شده است. اگر بگویید: این حدیث از دیدگاه ما ضعیف است، به شما پاسخ خواهند داد: بسیاری از احادیثی که شما به آن استدلال می‌کنید نیز از دیدگاه ما ضعیف است، مانند حدیث «تقریب ذباب» و حدیث شرک آدم و حوا و دیگر احادیث ضعیف و جعلی موجود در کتاب‌های شما. اگر بگویید: بهتر است به خاطر وجود شبهه و اختلافی بودن مسئله از آن پرهیز شود، به شما پاسخ خواهند داد: بهتر از این عمل آن است که از تکفیر مسلمانان و برتر دانستن کفار قریش بر آنان پرهیز شود؛ زیرا هنگام قضاوت درباره دین مسلمانان اصل متیقن، اسلام است نه شرک و نباید امر متیقن را به خاطر امر ظنی ترک کرد. اگر بگویید: سخت گیری لازم است تا مسلمانان با عمل به دین خدا هدایت شوند، و از بدعت‌ها و خرافات پرهیز کنند. به شما می‌گویند: رد کردن دیدگاه‌های شما نیز لازم است تا طلاب علوم دینی از سقوط در خطای تکفیر مسلمانان و حلال دانستن خون و مالشان پرهیز کنند.

اگر بگویید: بیابید داوری را به کتاب خدا و سنت رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم) واگذاریم و از تقلید بپرهیزیم. به شما می‌گویند: آفرین، ما از دیرباز چنین درخواستی از شما داشتیم، اما شما تن نمی‌دادید، و قدرت‌ها (حکومت‌ها) را علیه ما بسیج کردید و از تکفیر افراد بی‌گناه خودداری نکردید و حتی بعضی از شما برخی دیگر را تکفیر کرد، و زمانی که به یکدیگر ظلم کردید، آگاه شدید در گذشته چه اندازه به ما ظلم کرده‌اید، و به کاویدن برخی از استدلال‌هایی که ما باری برائتمان از کفر ارائه می‌کردیم، پرداختید، زیرا دلایلی که در رد تکفیر کنندگان خود ذکر کردید، ما در رد شما بر ضد خود بارها آنها را تکرار کرده ایم. متأسفانه اعتدال شما در سال‌های اخیر برای رعایت مصالح خودتان بوده است، نه برای حمایت جانب شرع.

اشکال هفدهم

شیخ می‌گوید: «و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدون اذن خدا برای هیچ کس شفاعت نمی‌کند.» همان گونه که خداوند می‌فرماید: «و هرگز آن مقربان درگاه از احدی جز کسی که خدا از او راضی است شفاعت نکنند» [70] و او جز از معتقدان راستین به توحید، از کسی راضی نمی‌شود، چرا که خداوند می‌فرماید: «هر کسی غیر از اسلام دینی اختیار کند، هرگز از وی پذیرفته نیست» [71] و خدا تنها برای اهل توحید اجازه شفاعت می‌دهد» [72]

توضیح: بنابراین می‌توان سخن برخی از مخالفان شیخ را درباره او تأیید کرد که می‌گویند: براساس دیدگاه شیخ، هیچ کس از مسلمانان عصر او، جز اهالی عیینه و درعیه، وارد بهشت نخواهند شد؛ زیرا براساس گفته سابق شیخ، همه علما و توده مسلمانان عصر شیخ و نیز زمان ما که با توسل به صالحان یا طلب شفاعت از آنان موافق‌اند، تلویحاً تکفیر شده‌اند.

در اینجا درستی کلام یکی از مخالفان شیخ را به یاد می‌آورم که دکتر عبدالعزیز بن عبداللطیف در کتاب *دعای المناوئین* آن را ذکر کرده است: وی نقل می‌کند: هنگامی که از او (مخالف شیخ) درباره سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر داده است: «به زودی شخصی خواهد آمد که در قیامت مایه مباهات قومش خواهد شد، سؤال کردند - و منظور پرسش کننده شیخ محمد بوده است - وی به طعنه گفت: یعنی به زودی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌آید و همراه او جز یک نفر از اهل عیینه نیست.» دکتر عبدالعزیز بن عبداللطیف - وفقه الله - کلام سابق را به طور کلی رد کرده است، اما لوازم کلام شیخ را، از جمله اینکه - او فقط پیروان خود را موحد می‌داند - و بر این اساس شفاعت غیر پیروانش را حرام می‌داند، متذکر نشده است. دلیل شیخ بر این مدعا آن است که کسی غیر از پیروانش مسلمان نیستند و «هر کسی غیر از اسلام دینی اختیار کند، هرگز از وی پذیرفته نیست» [73]

بنابراین، از دیدگاه شیخ، مسلمانان جهان اسلام - غیر از پیروان شیخ در نجد و توابع آن - دینی غیر از اسلام را اختیار کرده‌اند! [74] این ادعا، نهایت تکفیر و اتهام سنگینی است علیه مسلمانان، زیرا از زمان‌های گذشته دور در جان اسلام، این گونه بدعت‌ها، خرافات، علمای متأول و عوام جاهل بوده‌اند، اما هیچ یک از عالمان دین، تکفیر آنان را روا ندانسته است. بنابراین شیخ محمد مسلمانان را که بر اثر هجوم صلیبی‌ها در شام، جنگ‌های مغول در مشرق و ستم و شکنجه اروپایی‌ها در اندلس کشته شدند و یا رنج کشیدند و ما برای مصیبت‌های وارد شده بر آنان سوگواری کردیم و دل سوانیدیم تکفیر کرده است و از دیدگاه وی این عمل ما بی‌دلیل است؛ چرا که آنان مسلمان نبوده‌اند، بلکه همه مشرک بوده‌اند و سوگواری برای آنها بی‌معناست؟ این تیمیه - با وجود خطاهایی که مرتکب شد - که این چنین مسلمانان را تکفیر نکرد، در حالی که وی در زمانی شبیه به زمان شیخ محمد زندگی می‌کرد که جهل در میان عوام فراگیر بود و علما در دعوت مردم به توحید ناب، ضعیف عمل می‌کردند. اما ضعف عمل علما و جهل عوام باعث می‌شود آنان را تنها مقصر، جاهل و گناهکار توصیف کنیم و بس. ولی اینکه آنان را به کفری متهم کنیم که باعث خروج آنان از دین شود، به کلی بحث دیگری است. پس تکفیر مسلمانان مسئله خطیری است و خارج کردن ملت‌های مسلمانان از دین خدا از آن بس خطرتر است. حتی بقایای خوارج هم، در سال‌های اخیر توده مسلمانان را تکفیر نمی‌کنند و ریختن خونشان را روا نمی‌دانند، آن گونه که شیخ و پیروانش - با استناد به فتوای او - علیه علما و توده مسلمانان انجام دادند. [75] نکته شایان توجه اینکه، هر چند شیخ - خیر زیادی کشت کرد. اما شری که بر اثر هواخواهی بروی چیره گشت، آن را تباه گرداند. خیر او این است که بسیاری از بدعت‌ها و خرافات را ریشه کن کرد، اما در این امر زیاده روی کرد تا جایی که زیاده روی او به افراط نکوهیده منجر شد، در نتیجه بدعت‌ها محو شده، اما تکفیر باقی مانده است.

برخی از برادران می‌گویند: چگونه مسلک شیخ را نقد کنیم در حالی که در پرتو خدمات او - پس از فضل خدا - این کشور اسلامی بزرگ [عربستان] ایجاد شده است.

توضیح: شکی نیست که این دستاورد از محاسن بزرگ شیخ است. در مقدمه نیز یادآوری شدیم و مردم مخلص هیچ گاه محاسن او را فراموش نمی‌کنند. چه بسا اگر دعوت و جنگ او با مسلمانان جزیره العرب نبود [76] آنان از خلیج [فارس] تا دریای سرخ، و از جنوب شام تا یمن متحد نمی‌شدند. اما «زیبایی نتیجه به معنای درست‌ی مقدمات نیست»؛ چرا که گاهی نتایج، علی‌رغم بنا شدن بر مقدمات ناقص، زیبا است و این نکته بر اهل منطق پوشیده نیست.

همچنین جایز نیست بامسلمانان تنها به خاطر بدعت‌گذاری و پیروی از خرافات جنگید؛ زیرا جنگ در غیر مواردی که نص شرعی درباره‌ی روا بودن آن وجود دارد مانند: ارتداد آشکار، راهزنی و یا شورش علیه حکومت، جایز نیست. اما در مواردی که نص شرعی بر روا بودن جنگ وجود ندارد، گناه جنگ علیه مسلمانان از گناه بدعت‌گذاری و خرافه‌پرستی شدیدتر است.

چه بسا اگر شیخ محمد با مسلمانان ننگیده بود - و تکفیر کنندگان بر اساس فتوای وی و علمای دعوت، مسلمانان را تکفیر نکرده بودند - بلکه به اعزام علما و تشویق آنها بر دعوت مسلمانان به سوی خدا بسنده کرده بود، هر چند با تأخیر، به همین نتیجه دست یافته بود، و از تکفیر مسلمانان و آثار شومی که از آن زمان تاکنون بر آن مترتب شده است، دور مانده بودیم. همان گونه که در نقد گفتار سید قطب (رحمه الله) به دلیل وجود مطالب متشابه درباره‌ی ترویج تکفیر نهایت کوشش خود را به کار بسته‌ایم، باید گفتار صریح شیخ در ترویج تکفیر را [77] نیز مورد نقد جدی قرار دهیم. به نظر میرسد سید قطب سپر بلا شده است، زیرا او یار و یاورى ندارد، اما شیخ یار و یاور دارد. این شیوه از اخلاق طلاب علوم دینی که هرگز حق را کتمان نمی‌کنند، هر چند به ضررشان باشد و نیز از اخلاق پاکان که بار مسئولیت گناه دیگران را به دوش نمی‌گیرند و با مروت آنان که از قربانی کردن ضعفا برای تقویت قدرتمندان خودداری میکنند، به دور است.

خلاصه، افراط شیخ در تکفیر، ما را وا می‌دارد که ضمن اعتراف به ثمرات فضایل او برای جامعه ما، دیدگاه‌های رانقد کنیم، زیرا هر چند برخی، مطالب خلاف شرع در کتاب‌های او را ناچیز و اندک می‌دانند، اما با توجه به هاله عظیم موجود پیرامون شخصیت شیخ همین مقدار اندک نیز جداً زیان بار است. مشکل بزرگ ما این است که فتوای امروز ما درباره‌ی تکفیر به کلی با نظر شیخ مخالف است، اما مردم را مجبور می‌کنیم هم به فتوای شیخ که حاوی غلو در تکفیر است و هم به فتوای ما - که اگر بر مبنای دیدگاه‌های شیخ آنها کفر نباشد، موافق دیدگاه ارجائیه است - عمل کنند و نیز به آنچه به فتوای مخالفان شیخ در رد تکفیر سازگار ایمان داشته باشند! اما این خواسته به معنای وادار کردن مردم به جمع بین نقیضان است. [78] نکته شایان توجه این است که اگر برای رهایی از این تناقض گویی‌ها بگوییم: شیخ در مسئله تکفیر به اجتهاد خود عمل کرده، و از اجتهادش خطا کرده است، تمام این تناقض گویی‌ها به پایان خواهد رسید و نقصی در دین، دنیا و منزلت [افراد] ایجاد نمی‌شود؛ چرا که بر اثر تخطئه و نقد عمر و علی - (رضی الله عنهما) نیز لرزشی در دین به وجود نیامد، پس چگونه با تخطئه و نقد ابن تیمیه، ابن قیم الجوزیه یا شیخ محمد در دین لرزش ایجاد شود! بیان خطای شیخ محمد در زمینه تکفیر، مفید و ضروری است، زیرا جریان سلفی به طور عام و جامعه سعودی به شکل خاص، اعم از علما و طلاب علوم دینی، براساس دیدگاه‌های شیخ و علمای دعوت که مایل به تکفیر مسلمانانند تربیت یافته‌اند و بی‌تردید بسیاری از آنها تحت تأثیر این دیدگاه قرار دارند بلکه این تأثیر بسته به میزان فعالیت ما برای دعوت به سوی خدا به بسیاری از اهل سنت در خارج از کشور سعودی نیز کشیده شده است.

هر خواننده‌ای با مطالعه کتاب *الدرر السنیه* این مطلب را در می‌یابد بلکه دو مجلد بزرگ این اثر، تحت عنوان جهاد، کلاً به احکام جهاد با مسلمانان اختصاص دارد و حتی کلمه‌ای درباره جهاد با کفار اصلی، همچون یهود، نصارا و بت پرستان در آن وجود ندارد. با وجود اینکه در برخی از سرزمین‌های اسلامی، کفار اصلی اشغالگر نیز بوده‌اند. هنگامی که فرزندان امیر فیصل بن ترکی، عبدالله و سعود با یکدیگر اختلاف پیدا کردند، تبادل تکفیر به علمای دعوت نیز کشیده شد. از این رو، هر امیری علمایی داشت که دسته دیگر را تکفیر می‌کرد.

این هرج و مرج تکفیری نتیجه طبیعی و حتمی مسلک شیخ محمد است؛ کسی که قلمرو تکفیر را توسعه داد، تا جایی که هر دسته‌ای برای تأیید دیدگاه خود، درگفتار شیخ مطلبی پیدا میکند. بلکه جنبش اخوان در نجد، جنبش حرم و بمب‌گذاری در شهرها علیا، محای، حمراء و شم و مانند اینها، از آثار فرهنگ حاکم بر جامعه است، حتی اگر بگوییم آنان پرورش یافتگان مسلک تکفیری شیخ بودند، گزاف نگفته ایم. هر کس خواستار آگاهی بیشتر در این زمینه است، به منابع آنان مراجعه کند و به زودی تمام اینها روشن خواهد شد. [79]

درست است که شیخ دارای فضل و اجتهاد بوده و از پیامد دیدگاه‌های خود معذور است و برای این کشور [عربستان] منافی داشته است، اما حقیقت این است که در کتاب‌های او تکفیر مسلمانان آشکارا وجود دارد. اگر ما به این خطا اعتراف و آن را رد کنیم هیچ آسیبی بماند. چرا که یکی از مصلحان اجتهاد کرده و اجتهادش خطا بوده است، و دلیلی ندارد که جامعه عربستان متحمل پیامدهای ناگوار این خطا شود و چرا با همه توان با کسی که خطای یک مصلح یا عالم را رد می‌کند و یا اقدام صادقانه به بازخوانی فکری مسلک او پرداخته است بجنگیم؟

اشکال هجدهم

شیخ می‌گوید: «پس اگر [مخالف شما] بگوید: شرک به معنای بت پرستی است و ما بت پرست نیستیم. در جواب او بگو: معنای بت پرستی چیست؟ آیا گمان می‌کنی مشرکان اعتقاد دارند آن چوب‌ها و سنگ‌هایی که می‌پرستند خالق و روزی دهنده‌اند و کسی که آنها را بخواند آموزش راسامان می‌دهند؟ قرآن این دیدگاه را تکذیب می‌کند». [80]

توضیح: عبادت بت‌ها به معنای سجده کردن و نماز خواندن برای آنها و حاجت خواستن از آنها همراه با کفر ورزیدن به پیامبران است. اما مسلمان برای «ولی» یا پیامبر نماز نمی‌خواند و به ارکان اسلام و ایمان اقرار می‌کند و به رستاخیز، بهشت و دوزخ ایمان دارد.

همچنین در کلام شیخ که می‌گوید: «شرک، عمل شما در برابر سنگ‌ها و ساختمان‌هایی است که بر قبرها بنا شده است» یا می‌گوید: «از آنان استمداد می‌کنند و برای آنها قربانی می‌کنند و می‌گویند: این عمل ما را به خدا نیک نزدیک می‌کند و خداوند به برکت آن، خطرات را از ما دفع می‌کند.» تعمیم عجیبی وجود دارد. من در صحت مطالبی که شیخ درباره برخی از مسلمانان نقل کرد تردید دارم و اگر چنین مواردی وجود داشته باشد، جداً ناچیز است. اما طلب برکت از خاک قبر صالحان و مانند آن تا امروز ادامه داشته و بدعت است نه کفر [81] چه رسد به اینکه شرک اکبر باشد که تمام اهل آن منطقه‌ای که یک نفر در آن کفر ورزیده را از دین خارج کند.

بلکه ذهبی و برخی از علما آن را جایز می‌دانسته‌اند و می‌گفته‌اند: «خاک قبر کرخی، پادزهر آزموده شده‌ای است.» آیا آنها کافرند؟ و همواره در مناطق مختلف عوام این اعمال را مرتکب می‌شده‌اند. اما این عمل ضرورتاً به معنای کفر نیست. پس چگونه می‌توان به کفر تمام مردم موجود در آن مناطقی که یک نفر - به زعم شیخ - در آنجا کافر شده است حکم کرد، به این دلیل که آنان کسی را کفر ورزیده است رد نکرده‌اند یا در آن شک کرده‌اند یا از بلاد کفر کوچ نکرده‌اند. این دیدگاه کاملاً خلاف شرع است. بلکه تا امروز در تمام مناطق و کشورهای اسلامی افرادی

معتقد به برکت برخی قبرها بوده یا درباره سحر و غیب‌گویی معتقد به اعتقادات باطل یا کفر آمیز هستند؛ اما روا نیست مردمی را که معتقد به آن خرافات نیستند تکفیر کرد. به خصوص که در طول تاریخ، بخش اعظم جمعیت مسلمانان را این دسته از مردم تشکیل می‌داده‌اند. در حالی که شیخ محمد تمام مسلمانان منطقه‌ای را که در آن، این اعتقادات یافت می‌شد تکفیر می‌کرده است، با این استدلال که هر کس مرتکب عمل زشت را محکوم نکند، او نیز کافر است. از گفته وی چنین بر می‌آید که هر گاه خطایی در حجاز، عسیر یا سدیر اتفاق می‌افتاد، آن را بر تمام مسلمانان آن بخش تعمیم میداده، در نتیجه همه آنها را تکفیر کرده و به جنگ با آنان می‌پرداخته است. او قبری را که برخی از مردم به آن تبرک می‌جستند بت به شمار می‌آورد، بنابراین، دیار آنان را دیار شرک معرفی می‌کرد، گرچه صدای اذان آنها بلند بود، شعائر دینی را برپا می‌کردند و ذکر خدا می‌گفتند. از دیدگاه شیخ این اعمال هیچ ارزشی ندارد، زیرا از مشرکان صادر می‌شود.

این گستردگی در تکفیر و تعمیم آن بر بخش‌هایی که در برابر شیخ سر تسلیم فرود نیاورده‌اند، دلیل کسانی است که این جریان را در درجه اول سیاسی می‌بینند [تا مذهبی] زیرا از دیدگاه این گروه، معقول نیست که شیخ گمان کند اهل حجاز جایز می‌دانند برای صاحبان قبرها قربانی کنند یا از آنان استمداد کنند. چرا که این عمل تنها از افراد انگشت شماری سرمی زند و گواه آن، تاریخ حجاز، حرمین، شرح احوال علما و چهره‌های برجسته آنجاست که گویای آن است که در میان آنان کسی به چنین مطالبی که شیخ نقل کرده است معتقد نبوده است، نه قبل از شیخ چنین بوده است، نه در زمان حیات او و نه پس از مرگش.

از این رو اگر کسی درباره تاریخ نجد شک کند، هرگز درباره تاریخ حجاز شک نمی‌کند. به استناد تمام آثار تاریخی برجای مانده از حجاز مطلبی که شیخ درباره آن نقل کرده، مخالف حقایق تاریخی است، بنابراین آنچه وهابیت درباره نجد نقل کرده نیز مغایر با حقیقت است. اما همواره صاحبان عقاید در نگارش تاریخ پیش داوری کرده و تاریخ را در چند مسئله منحصر کرده‌اند و تفسیر آنان از تاریخ، رویدادها، دشمنی‌ها و جنگ‌ها، مبتنی بر برداشت ناقشان بوده است، خواه درباره حوادث گذشته، خواه حوادث زمان حیاتشان. در طول تاریخ صاحبان عقاید همه فرقه‌ها، به تحریف وقایع تاریخی روی آورده‌اند تا آن را در خدمت ایدئولوژی خود قرار دهند. [82] اما تبرک جستن به صالحان یا خاک قبر آنان، در میان بسیاری از عوام و برخی علمای متأول و از جمله علمای بزرگی که به سلفی بودن آنان افتخار می‌کنیم رایج بوده است. اگر ذهبی که با تبرک جستن به صالحان و خاک قبرشان موافق است، معاصر شیخ بود آیا به کشتن و تکفیر او رأی می‌دادیم.

اگر پاسخ شما مثبت باشد، تکفیر شما شامل دیگر علما نیز می‌شود. و علاوه بر ما، با دیگران هم دشمنی کرده اید و اگر پاسخ شما منفی باشد. در این موضوع که تکفیر و جنگ روا نیست، با ما موافق هستید، البته تخطئه و نقد دیدگاه افراد بدون استفاده از حربه تکفیر و شمشیر جایز است.

اشکال نوزدهم

شیخ می‌گوید [83]: «بانگ بر می‌آورند، همان گونه که برادرانشان فریاد برآورند، آنگاه که گفتند: «آیا او چندین خدایان ما را منحصر به یک خدا کرده است». [84]

توضیح: این کلام متضمن تکفیر کسانی است که با او اختلاف نظر دارند، یعنی کسانی که هرگز این تهمت در حقشان روا نیست، زیرا هیچ مسلمانی چنین باوری ندارد و هیچ مسلمانی نیست که این آیه را که سخن کفار را نقل می‌کند بخواند، و سپس مانند همان سخن را تکرار کند.

اشکال بیستم

شیخ می‌گوید: «هر گاه فهمیدی، چیزی را که مشرکان زمان ما نام «اعتقاد» بر آن می‌گذارند، همان شرکی است که درباره آن آیه نازل شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با مردم برسر آن نبرد کرد، بدان که به دو دلیل، شرک مشرکان آن زمان ضعیف‌تر از شرک اهل زمان ما بود...» [85]

توضیح: شیخ در این کلام، مسلمانان زمان خود را صریحاً تکفیر می‌کند، مگر مسلمانانی که پیرو مسلکش هستند، زیرا واژه اعتقاد و کتاب‌های اعتقادی را جز علمای برجسته و طلاب علوم دینی آن زمان نمی‌شناختند، پس اگر شرک آنان از شرک کفار قریش شدیدتر باشد، وای به حال بقیه مسلمانان.

اشکال بیست و یکم

شیخ می‌گوید: «کسانی که پیامبر با آنان نبرد کرد از جهت عقل، بهتر، و شرک آنها ضعیف‌تر از اینان بود.» [86]

توضیح: این کلام، تکفیر آشکار مسلمانان است.

اشکال بیست و دوم

شیخ می‌گوید: بدان که اینان در صحت آنچه بیان کردیم شبهه دارند که مهم‌ترین شبهه آنان و پاسخ آن به این شرح است: آنها می‌گویند: کسانی که قرآن در میان آنان نازل شد، شهادت به توحید «لا اله الا الله» نمی‌دادند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تکذیب می‌کردند، منکر قیامت بودند، قرآن را تکذیب می‌کردند و آن را سحر می‌دانستند. ولی ما شهادت می‌دهیم: خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسول خداست، قرآن را تصدیق می‌کنیم، به قیامت ایمان داریم، نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم، پس چرا ما را با آنها یکسان به شمار می‌آورید؟ سپس شیخ در پاسخ به این استدلال می‌گوید: جواب آنها این است که: میان علما هیچ اختلافی نیست که اگر شخصی فرموده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را نسبت به چیزی تصدیق و نسبت به چیزی دیگری تکذیب کند کافر است و اسلام نیاورده است. و نیز هر گاه به برخی از قرآن ایمان آورد و برخی را انکار کند مانند کسی است که به توحید اقرار کرده و وجوب نماز را انکار کند. [و در ادامه می‌گوید:] اگر [دقت شود که] خداوند در کتابش تصریح کرده است: هر کس به برخی از قرآن ایمان بیاورد و برخی را رد کند، او واقعاً کافر است و مستحق آنچه گفته شده می‌باشد، آنگاه شبهه برطرف خواهد شد.» [87]

توضیح: کلام شیخ در اینجا، جداً عجیب است. چرا که اولاً: میان کسی که عمداً و به قصد اهانت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بخشی از آنچه را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده است، و در حالی که یقین دارد که آن حکم را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است، انکار می‌کند با کسی که بخشی از آنچه را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده بر اثر تأویل یا جهل به آن یا به گمان اینکه آن حکم منسوخ شده یا تخصیص خورده یا مقید شده است انکار می‌کند تفاوت بزرگی وجود دارد.

ثانیاً: اینان آگاهانه چیزی از ضروریات دین، مانند نمونه‌هایی که شیخ ذکر کرد، همچون نماز، زکات، حج، یا ایمان به بعض قرآن و کفر به بعض را انکار نکرده اند.

ثالثاً: اگر شیخ به کتاب‌هایی مراجعه می‌کرد که مسائل اختلافی را مورد بحث و مناقشه قرار داده است، که شاید مشهورترین آنها، کتاب **رفع الملام**، اثر ابن تیمیه است، عذر مخالفانی را که گاهی وجود نهی یا امری برای آنان ثابت نشده است درک می‌کرد، بنابراین وی در برخورد با چنین افرادی نمی‌تواند آنان را انکار احکامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده است متهم کند، زیرا اینان منکر آن احکام نیستند، بلکه تأویل می‌کنند و انکاری که به علت مکابره و

مقابله با حق است با انکاری که بر اثر تأویلی که از روی دلیل و شبهه عارض شده است، یا ترک عملی که دلیل آن را ضعیف می‌دانند، متفاوت است. پس این انکار به معنای آن نیست که آنان به بعض کتاب ایمان آورنده‌اند و به بعضی کافر شده‌اند، یا به بعضی از احکامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده ایمان دارند و بعضی را رد می‌کنند. همچنین شیخ در کلام خود جاهل به حکم را مورد توجه قرار نداده است، در حالی که جاهل به حکم مانع اطلاق کفر بر جاهل می‌شود.

براساس این دیدگاه شیخ، علمایی که با هم اختلاف نظر دارند می‌توانند یکدیگر را تکفیر کنند، زیرا ادعای هر یک از این علما آن است که دیگری منکر حکمی از احکامی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده است و این انکار مانند این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به طور کلی تکذیب کرده است، در حالی که این برخورد نادرست است، چرا که او نمی‌گوید: حکمی از احکامی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده قبول ندارد، بلکه می‌گوید: برای من ثابت نشده که آن حکم سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا

معنای سخن پیامبر چنان است، یا می‌گوید این حکم با سخن دیگری تعارض دارد. [88] کلام سابق شیخ نشان می‌دهد که او مسئله «اسماء و احکام» را دقیق فهم و مراعات نکرده است تا موانع تکفیر مانند جاهل، تاویل و اضطرار را در بر گیرد و تنها اجبار را که یکی از موانع تکفیر می‌باشد پذیرفته است. بی‌دقتی در این مسائل و موانع، بدون شک گوینده را به راحتی گرفتار تکفیر دیگران می‌کند. [89]

سپس این حکم بر تمام گروه‌های مسلمان منطبق می‌شود و گاهی مخالفان شما در رد دیدگاهتان می‌گویند: اولین کافر در میان آنها شما هستید، نه دیگران، زیرا شما به بعضی از قرآن کفر می‌ورزید، مانند: حلال دانستن ریختن خون مسلمان و روا دانستن تکفیر او. بنابراین از دیدگاه آنان شما، مؤمن به بعض کتاب و کافر به بعض آن هستید! و باری ادعای خود به واقعیات استدلال کرده و می‌گویند: ما همواره شاهد تکفیر مسلمانان و جنگ با آنان به وسیله شما بوده ایم. و در این روزها نظاره گر پیامدهای آن در کشورمان و در بسیاری از کشورهای عربی هستیم.

اشکال بیست و سوم

شیخ می‌گوید: «این اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند که بنی‌حنیفه نبرد کردند، و حال آنکه به پیامبر اسلام ایمان داشتند و شهادت می‌دادند: «لا اله الا الله و محمد رسول الله» و نماز می‌خواندند و اذان می‌گفتند. پس اگر [مخالفان] بگویند که بنی حنیفه می‌گفتند مسیلمه پیامبر است، می‌گوییم: مطلوب ما همین است. هر گاه کسی شخصی را تا رتبه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالا ببرد کافر و مال و جاننش حلال می‌شود و اقرار به شهادتین و نماز برایش نفعی ندارد، پس وای به حال کسی که شمسان، یوسف، یکی از صحابه یا پیامبری را تا درجه جبار آسمان‌ها و زمین بالا می‌برد» [90]

توضیح: در این دیدگاه شیخ چند تصور غلط وجود دارد که به دو مورد اشاره می‌شود:

اولاً: بنو حنیفه بدون استثنا مرتد شدند و به شخصی که می‌پنداشتند پیامبر است ایمان آوردند و به او عمداً دستورات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را رها کردند. اما باید توجه داشت که آنان با مسلمانانی که صالحان را صرفاً به خاطر علاقه‌مند بودن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دوست دارند، تفاوت دارند؛ زیرا اینان مقام هیچ کس را بالاتر از رتبه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حتی همسنگ مقام او نیز نمی‌دانند، چه رسد به اینکه کسی از صالحان را در رتبه خداوند قرار دهند، و در طول تاریخ هیچ مسلمان عاقلی [91] معتقد به چنین مطالبی نبوده است.

ثانیاً: شیخ به لوازمی ملتزم می‌شود که التزام به آنها لازم نیست، مثلاً بنابر مسلک او می‌توان هر کس را که در طلب غذا نزد دیگری می‌رود با به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا کعبه سوگند یاد می‌کند یا در مدح یکی از صالحان یا غیر آنان غلو می‌کند تکفیر کرد که بدون شک این مسئله خطاست. بلکه بنابر مسلک شیخ، می‌توان غالیان در حق وی را که تخطئه و نقد دیدگاه‌های او را نمی‌پذیرند، تکفیر کرد یعنی همان کسانی که استدلال می‌کنند او به شرع دانایتر از ماست، در حالی که این افراد گاهی حدیث صحیح یا آیه قرآن را به راحتی رد می‌کنند. آیا می‌توان گفت: اینان مقام شیخ محمد را تا مقام نبوت یا ربوبیت بالا برده‌اند، پس آنها کافر و مشرک‌اند؟ بنابراین، دیدگاه وی باطل است و مسائل علمی را نمی‌توان با این گونه تخصیصات فرا گرفت، بلکه از دیدگاه مسلمانان و کفار عاقل و با انصاف برای فرا گرفتن آن، راه‌های شناخته شده‌ای وجود دارد.

اشکال بیست و چهارم

شیخ می‌گوید: «و گفته می‌شود کسانی را که علی بن ابی طالب (علیه السلام) با آتش سوزاند، همه ادعای اسلام می‌کردند و از اصحاب او بودند و قرآن را از صحابه آموخته بودند. اما اعتقاد آنان به علی (علیه السلام) مانند اعتقاد مردم به شمسان، یوسف و امثال این دو بود. از این رو صحابه پیامبر برای قتل و تکفیرشان اجماع کردند.» [92] [مانند همین گفتار در جای دیگر تکرار شده است].

توضیح: کسانی را که علی (علیه السلام) آتش زد - که اصل داستان سوزاندن آنان، صحت داشته باشد - [93] مرتد بودند، و آن گونه که شیخ ذکر کرد، مدعی اسلام نبودند و آنچه در کتب‌های عقاید ذکر شده، مبنی بر اینکه آنان علی (علیه السلام) را خدا می‌دانستند صحیح نیست.

بخاری به روایت صحیح نقل کرده است: «انان مرتد یا زندیق بودند» در صحیح بخاری این روایت با این دو واژه نقل شده است؛ ولی اگر روایتی که در آن آمده است انان امام علی (علیه السلام) را خدا می‌دانستند صحیح باشد، استدلال با آن علیه شیخ قوی‌تر می‌شود، زیرا با اثبات این موضوع، معلوم می‌شود آنان به هیچ وجه مدعی اسلام نبودند - آن گونه که شیخ ذکر کرد - بلکه امام علی (علیه السلام) را خدا می‌دانستند که به اجماع مسلمانان و نصوص شرعی این عقیده کفر است. ملاحظه می‌کنیم که شیخ می‌پذیرد که «اعتقاد آنان به امام علی (علیه السلام)، مانند اعتقاد مردم به شمسان بود» ولی در روایاتی که در آنها گفته شده است امام علی (علیه السلام) آنان را آتش زد، مطلقاً نقل نشده است، که آن گروه فقط در حق امام علی (علیه السلام) غلو می‌کردند،

غلوئی که با اقرار به ارکان اسلام همراه باشد، بلکه در آن روایات آمده است: آنان به طور کلی اسلام را ترک کرده بودند. با توجه به این نکته، آیا انگیزه شیخ در گفتار سابقش این نیست که برای ما این توهم را ایجاد کند که کسانی را که امام علی (علیه السلام) سوزاند، مانند صوفیه و علمای حنبلی - و غیر حنبلی - بودند که عباداتشان به نوعی آمیخته با غلو و توسل به صالحان و امثال اینها است؟

اشکال بیست و پنجم

شیخ درباره فاطمیان می‌گوید: «بنو عبید القداح در زمان بنی عباس بر مغرب و مصر حاکم شدند و زمانی که مخالف با شریعت را در مواردی که بر خلاف دیدگاه ماست آشکار کردند، علما به اجماع حکم به تکفیر و نبرد با آنان را صادر و بلادشان را منطقه جنگی اعلام کردند و مسلمانان با آنان جنگیدند تا سرزمین‌هایی را که در دست آنان بود آزاد کردند.» [94]

توضیح: این گفته نیز نادرست است، زیرا جنگ میان ایوبی‌ها و فاطمیان یک جنگ کاملاً

سیاسی بود و هیچ ارتباطی با دین نداشت. در آن زمان بدعت‌ها در همه جا گسترش یافته بود. در دوران حکومت ایوبی‌ها، فاطمیان، دولت بنی عباس در عراق... وضع عالم اسلام کاملاً همانند وضع عالم اسلام در عهد شیخ محمد بود. صلاح الدین ابتدا به کمک فاطمیان آل زنگ رفت و سپس بر آنان چیره گشت، و ناچار فاطمیان و ایوبی‌ها مانند حکام امروز عرب از دین به عنوان سلاحی در میدان نبرد بهره جستند و این موضوع هیچ جای شگفتی ندارد. ناچار هر حکومت دینی برای بسیج توده مردم علیه مخالفانش باید اعلام کند جنگ او علیه دیگران نبردی دینی است نه سیاسی، تا بتواند توده مردم را بسیج کند. استفاده از دین، برای اهداف سیاسی از زمان دولت اموی و مشخصاً دوران حکومت معاویه آغاز شد.

هرگز مدافعان و ناشران فضایل فاطمیان یا عبیدیون - اسم مهم نیست - معدوم نخواهند شد، بلکه فاسدترین حاکم فاطمیان، الحاکم بامرالله نیز، با وجود اینکه متهم به کفر و زندقه بود، از حمایت برخی از علما و مورخان برخوردار بود.

اشکال بیست و ششم

شیخ درباره حکم مرتد در کتاب‌های فقها که در آن انواع زیادی را ذکر کرده‌اند می‌گوید: «ارتکاب هر نوعی از آنها باعث تکفیر و حلال شدن خون و مال شخص می‌شود، حتی آنان حکم جزئی ترین اعمالی را که شخص انجام می‌دهد ذکر کرده‌اند، مانند کلمه‌ای که به زبان می‌گوید: اما قلباً قبول ندارد، یا به صورت مزاح می‌گوید و...» [95]

توضیح: یکم: همه احکامی که آنان ذکر کرده‌اند صحیح نیست، زیرا گاهی احکام بسیاری را ذکر کرده‌اند که برخی از آنها به اجماع مردود است، برخی اختلافی است، برخی را اکثر علما مردود نمی‌دانند و خلاصه در ذکر آن مسائل اتفاق نظر وجود ندارد، هم چنانکه مسائلی که ذکر کرده‌اند از جهت موضوع و گوینده متفاوت است، چرا که ممکن است گوینده جاهل، متأول، مجبور مضطر و مانند اینها باشد.

دوم: علمای زمان شیخ محمد به ابواب فقهی که در آنها حکم مرتد بیان شده است، آگاهی داشته‌اند. آنها درمکه، مدینه، حجاز، اشبقر، شقرا، ریاض، شام، یمن، مصر، عراق و دیگر مناطق، آن کتاب‌ها را آموخته و تدریس کرده بودند، اما هرگز به مباح بودن خون و اموال جمعی مسلمانان، که شیخ به آن فتوا داده است فتوا ندادند و اساساً درمسئله ارتداد حکم ارتداد هر شخص باید به تنهایی و بعد از کامل شدن دلیل آن تعیین شود.

سوم: هنگامی که علما به مطلبی که در کتاب‌های فقها آمده است استدلال می‌کنند، وی به سرعت آنان را متهم می‌کند که فقها را به جای خدا پروردگار گرفته‌اند، و این عین شرک است. اما اگر شیخ به آن کتاب‌ها استدلال کند، هر مطلبی را که به نظرش می‌رسد می‌تواند از آن به عنوان شاهی بر اثبات گفتارش استفاده کند از آن کتاب‌ها نقل کرده و در آن اشکالی نمی‌بیند - با وجود اینکه شاید مناسب نباشد - اما چنانچه مخالفان وی به آن کتاب‌ها استدلال کنند، ناگهان با این گفته او روبه رو می‌شوند که: «این عین شرک است» و آنان «علما را به جای خدا پروردگار گرفته‌اند» - همان گونه که نمونه‌های آن گذشت و در ادامه هم خواهد آمد. آنگاه، تنها کسانی را که مرتکب خطایی شده‌اند - که به نظر او کفر آمیز است - محکوم نمی‌کند، بلکه اگر چند نفر انگشت شمار در منطقه‌ای معین مرتکب خطا شوند، تمام اهل آنجا را مرتد به شمار می‌آورد و تعرض به جان و مالشان را حلال اعلام می‌کند. دلیل او برای صدور این گونه احکام این است که اهالی آن منطقه دو دسته‌اند: مرتد و ساکت؛ به این صورت که مرتکب عمل کفر آمیز مرتد است و ساکت در برابر او نیز مرتد است. اما این دیدگاه، با آنچه فقها در باب «حکم مرتد» بیان کرده‌اند به کلی مخالف است؛ چرا که آنان هرگز به دلیل عمل نادرست بعضی، تمام مردم یک منطقه را محکوم به ارتداد نمی‌دانند و در صدور حکم ارتداد مانند او گسترده عمل نکرده و جز

در مواردی که غالباً واضح است، به ارتداد کسی حکم نمی‌کنند و از تقسیم بلاد مسلمانان به بلاد شرک و اسلام پرهیز می‌کنند. البته برخی فقها در این مسئله زیاده روی کرده‌اند و به هر حال، هیچ یک از ابواب فقهی خالی از خطا نیست. شایان ذکر است که در کتاب‌های فقهی اعتدال بیش از موارد لغزش آن است، برخلاف کتاب‌های عقاید. از این رو باید کتاب‌های عقیدتی، فقهی و حدیثی مورد بازخوانی قرار گیرند و عمل بازخوانی، ویرایش، تصحیح، و نقد پیوسته ادامه یابد، چرا که علم در مرحله معینی متوقف نخواهد شد.

بنابراین حکم به اینکه گفتار یا عملی خاص باعث ارتداد شخص می‌شود، به این معنا نیست که گوینده آن گفتار یا مرتکب آن عمل مرتد است، زیرا احتمال دارد علت بیان آن سخن یا نادرست، جهل یا تأویل باشد که در آن صورت نمی‌توان حکم به ارتداد تمام اهالی آن منطقه کرد، چه رسد به اینکه بر اثر عمل چند نفر جاهل یا متأول حکم شود که بخش عظیمی از عالم اسلام مرتدند. اشکال بیست و هفتم

سپس شیخ می‌گوید: «کسانی که خداوند درباره آنان فرمود: «[منافقان] قسم به خدا می‌خورند که [سخن ناروا] نگفته‌اند، در حالی که قطعاً سخن کفر گفته و پس از اسلام آوردنشان کفار شدند.» [96] آیا نشنیدی که خداوند آنان را به جهت بر زبان آوردن کلمه‌ای کفار دانست، با اینکه آنان در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به همراه او جهاد می‌کردند، اهل نماز، زکات، حج و توحید بودند؟» [97] توضیح: اولاً آنان منافق بودند.

ثانیاً: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خون و مال آنها را حلال نکرد و آنان را نکشت، بلکه از ارتکاب این عمل نهیشان کرد؛ بنابراین، عمل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مخالف عمل شیخ است که مرتکبان آن عمل را مرتد دانسته است، نه منافق. اشکال بیست و هشتم

شیخ می‌گوید: «همچنین کسانی که خداوند درباره آنان فرمود: «ای رسول خدا، به آنها بگو: آیا خدا، آیات او و رسولش را استهزا می‌کنید؟» [98] اینان همان کسانی هستند که خدا صریحاً فرمود: آنان بعد از ایمان آوردن کافر شدند، درحالی که آنان همراه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ تبوک حضور داشتند و سخنی بر زبان راندند که بعداً اظهار داشتند به قصد شوخی چنین سخنی گفته‌اند. به این شبهه دقت کن که می‌گفتند: مسلمانانی را تکفیر می‌کنید که شهادت می‌دهند خدایی جز خدای یگانه نیست و اهل نماز و روزه هستند؛ آنگاه به جواب آن شبهه دقت کن که از مفیدترین مطالب این اوراق است.» [99]

توضیح؛ یکم: آنان ادعا می‌کردند عبارت *إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ* را به عنوان مزاح گفته‌اند، اما واقعیت غیر از ادعای آنان بود. آنان خدا، ملائکه، کتاب‌ها و فرستادگان الهی را - چنانکه در درست‌ترین منبع تاریخی آمده است - و نیز رسولان، از جمله پیامبر ما محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را مسخره می‌کردند، در حالی که حتی اگر در استهزای خود، فقط به استهزای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم بسنده کرده بودند، استهزای خود شریعت بود و موجب کفر و ارتداد آنان می‌شد.

دوم: چرا شیخ ادعای آنان را تأیید می‌کند؟ و سخن آنان را که کار خود را شوخی می‌خواندند تصدیق می‌کند؟ شگفتا، خداوند در کتاب کریمش ادعای آنان را تکذیب می‌کند و می‌گوید: آنان خدا، آیات و رسولانش را مسخره کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم ادعای آنان را تکذیب کرد و عذرشان را نپذیرفت، چه اینکه خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر داد که آنان در عذر خود مبنی بر مزاح بودن سخن شان دروغ می‌گویند. آنگاه شیخ سخن کسانی را که خدا و رسولش آنها را تکذیب می‌کرده‌اند، قبول می‌کند و می‌پذیرد که آنان

به عنوان مزاح چنین گفته‌اند و به این موضوع استدلال می‌کند که استهزای شوخی هم موجب کفر می‌شود، و کلام خداوند که آنان را تکذیب کرده، فاقد اعتبار است. ملاحظه کنید چگونه دروغ منافقان دلیل جواز تکفیر مسلمانان قرار می‌گیرد.

اشکال بیست و نهم

شیخ می‌گوید: «و سخن دسته‌ای از صحابه که به پیامبر گفتند: برای ما نشانه‌های افتخار قرار بده...» [100]

توضیح: گویندگان این سخن از صحابه خاص پایینند شریعت نبودند، بلکه آنان «طلاق»، آزاد شدگان (و همان‌هایی که سلفی‌ها از ایشان دفاع می‌کنند) بودند و این سخن را در جنگ حنین گفتند که تازه از کفر بریده و به اسلام ایمان آورده بودند.

از این داستان چنین بر می‌آید که جامعه از مردم دارای اعتقادات باطل خالی نبوده است، زیرا در جامعه عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کسانی بودند که عقایدی همانند این گروه (طلاق) داشتند، اما این موضوع نشان می‌دهد که مردم نیاز به رحمت و ارشاد داشتند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنان را به سبب جهلشان تکفیر نکرد.

اشکال سی ام

شیخ می‌گوید: «با درخواست کمک از مخلوق (غیر خدا) در مواردی که قدرت انجام کاری را دارد مخالف نیستیم. همان طور که خداوند در داستان موسی می‌فرماید: «در آن حال آن شخص شیعه از موسی دادخواهی و یاری علیه آن دشمن خواست» [101] و همان‌گونه که انسان در جنگ یا غیر آن برای انجام کارهایی که در توان مخلوق است، از یاران خود یاری می‌طلبد. اما با درخواست کمک برخی در برابر قبور انبیا یا در زمان غیبتشان نسبت به اموری که جز خدا قدرت انجام آن را ندارد، مخالفیم. حال که این موضوع ثابت شد، پس درخواست کمک آنها در روز قیامت از پیامبران که از آنها بخواهند برای آنان به درگاه خداوند دعا کنند و درخواست دعا از شخص زنده در دنیا و آخرت جایز است، به این صورت که [مثلاً] نزد شخص صالحی بروی تا با تو بنشیند و سخن تو را که می‌گویی: «برای من به درگاه عدل الهی دعا کن» بشنود؛ همان گونه که اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در زمان حیاتش از او چنین درخواست می‌کردند، اما بعد از مرگش هرگز». [102]

توضیح: نظر شما درباره کسی که درخواست کمک از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد قبرش را به دلیل زنده دانستن او جایز می‌داند چیست؟ بدون شک کسی که چنین دیدگاهی دارد، دیدگاه او جنبه تأویل دارد و دلیلش بر این دیدگاه، حدیث عثمان بن حنیف است. وانگهی شاید کسی از شیخ سؤال کند چرا جایز می‌دانی، کسی نزد انسان صالحی برود و از او درخواست کند برایش در درگاه خداوند دعا کند؟ چرا به او دستور نمی‌دهی بدون واسطه، خواسته‌های خود را از خدا بخواهد؟ آیا تو در نصیحت به او، عملی شبیه عمل کفار را که بین خودشان و خدا واسطه قرار می‌دادند توصیه نکرده‌ای؟ آیا خداوند نفرموده است: «من به آنها

نزدیک خواهم بود و هر که مرا بخواند دعای او را اجابت می‌کنم؟» [103]

ممکن است شخص دیگری از مخالفان یا پیروان افراطی شیخ، او را در تنگنا قرار دهد تا جایی که او را محکوم به کفر کند، همان‌گونه که شیخ دیگران را در تنگنا قرار می‌داد تا تکفیرشان کند. آری، دیگری می‌تواند شیخ را در بسیاری از گفتارهای او از جمله گفتار سابقش ملزم کند به آنچه او دیگران را به آن ملزم کرده است و به او بگوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ویژگی خاصی داشت که خداوند به منافقان امر کرد نزد او بروند و از او بخواهند تا از خداوند برای آنها طلب آمرزش کند؛ به دیگر سخن، رفتن آنان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دلیل ظاهری بر توبه آنان بوده است، اما به چه دلیل تو انسان صالح را در آن خصومت هم‌سنگ پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) قرار دادی و مجاز دانستی مسلمانی نزد او برود و از او بخواهد برایش دعا کند؟

آیا چنین حکمی را خداوند در کتابش آورده؟ یا پیامبرش گفته؟ آیا شخصی از صحابه گفته؟ آیا سلف صالح آن را انجام داده‌اند؟ اگر این عمل مشروع بود برای ما نقل شده بود، چرا که انگیزه‌ها برای نقل آن فراوان است. پس چرا درخواست دعا را مقید به شخص صالح کردی و گفتی: «تا اینکه نزد شخص صالحی بروی با او بنشینی و او سخن تو را بشنود»؟ چه فرقی میان این مورد با موردی است که شخصی به فرد صالحی توصیه کند برای دیگری دعا نماید؟ نتیجه بحث این است که، با توجه به مسلک شیخ، مخالف سرسختی می‌تواند شیخ را ملزم به کفر کند، و اگر او خود را معذور بداند، دیگری هم مجاز است عذرهایی مانند عذر او بیاورد. ما در همه این بحث‌ها همه را به اخلاص در عبادت و ترک شبهه‌هایی که به این اخلاص آسیب می‌رساند و نیز ترک غلو در تکفیر دعوت می‌کنیم.

اشکال سی و یکم

سپس شیخ با طرح مسئله شگفتی، بحث را خاتمه داده است: «ایمان به توحید باید با قلب، زبان و عمل باشد و اگر در یکی از این ارکان خللی وارد شود، شخص، مسلمان نخواهد بود». [104]

توضیح: شیخ در این گفتار، زمینه تکفیر کسانی را که شروط و الزامهایی که او ذکر کرده است بر نتابند فراهم کرده است. با این گفته، پیروان شیخ اجازه می‌یابند مردم هر منطقه‌ای را که وارد آن می‌شوند یا با آنان مکاتبه می‌کنند درباره عقاید و اعمالشان محک زنند پس چنانچه در میان مردم آن مناطق - به زعم آنان - خطا کاری یافتند، نبرد با آنان را به دلیل غیر مسلمان بودنشان روا بدانند.

شیخ در اینجا نقصان را به عمل هم سرایت می‌دهد و نقص در عمل را نیز جزء نشانه‌های کفر می‌داند! بنابراین، زمینه تکفیر بر اثر ارتکاب گناهان را نیز هموار می‌سازد! و به استناد همین نظر و امثال آن است که مخالفان شیخ او را متهم می‌کنند که جزء خوارجی است که معتقد به تکفیر گناهکاران هستند.

و موضوع اختلاف در قلب، زبان و عمل با توجه به اختلاف گناهان متفاوت است، چرا که اختلاف قلب تاثیری در احکام دنیوی ندارد، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در ظاهر، حکم به اسلام منافقان کرد، با وجود اینکه خداوند در قرآن ما را به اختلاف قلوب آنان آگاه کرده است. اما شیخ اظهار اسلام مسلمان، اقرار به شهادتین و به جا آوردن نماز، روزه، حج و پرداخت زکات را کافی نمی‌داند. وی با صراحت اعلام می‌کند که با مردمی نبرد می‌کند که اهل نماز، روزه، حج و صدقه‌اند و به شهادتین اقرار می‌کنند.

اما اختلاف در عمل به چه معناست؟ آیا ارتکاب گناهان کبیره مانند شرابخواری، سرقت و امثال اینها اختلاف در عمل به شمار می‌رود؟ آیا بر مبنای ظاهر کلام شیخ، مرتکب آن از اسلام خارج می‌شود؟ اگر این گونه است، چرا با خوارج که گناهکار را تکفیر می‌کند یا معتزله و زیدیه که بر این باورند که مرتکب کبیره، در آتش و یا منزلت بین المنزلتین است مخالفیم؟ و چرا با دیگران که ما را متهم به توسعه در تکفیر و زمینه سازی برای آن می‌کنند مخالفیم؟

اشکال سی و دوم

شیخ می‌گوید: «تنها شخص مجبور [به انجام کردار مشرکانه] از اتهام به کفر استثنا شده است» [105]

توضیح: ادعای انحصار موانع تکفیر در شخص مجبور نیاز به دقت و بررسی دارد، زیرا تکفیر افراد در حالت اضطرار، ترس، نادانی و تأویل جایز نیست و انحصار موانع در مجبور بودن دال بر این

است که شیخ به مسئله «اسماء و احکام» توجه ندارد، چرا که بارزترین موانع کفر، مانند: تأویل و جهل نادیده گرفته است اما استدلال او مبنی بر اینکه خداوند تنها مکره را استثنا کرده است؛ *إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ* نادرست است، چراکه خداوند در این آیه، فقط مکره را استثنا کرده، اما در دیگر آیات و احادیث صحیح معذوران دیگری غیر از مکره نیز استثنا شده‌اند. [106]

یکی از نواقص شیوه علمی شیخ آن است که به مفهوم یک آیه یا حدیث اعتماد و استناد می‌کند و مفهوم دیگر آیات و روایات را رها می‌کند. چه بسا دیگری نیز مدعی شود: خداوند در کلام خود فقط چهار عمل را حرام کرده است، چرا که می‌فرماید: «به تحقیق خدا حرام گردانید بر شما مردار، خون، گوشت خوک و هر چه را که به اسم غیر خدا کشته باشد». [107] و بر این اساس نتیجه بگیرد: امور حرام دیگری مانند شرابخواری، سرقت، و زنا حرام نیست! و فراموش کند که خداوند شراب، سرقت، زنا و غیر اینها را در نصوص دیگری حرام کرده است، و آیه سابق مخصوص خوردنی هاست.

بارزترین اشکال‌های بر کتاب **کشف الشبهات** پایان یافت، این موارد اشکال‌های اساسی - که برخی روشن‌تر از برخی دیگر بود - بر رساله کوچک و مشهور اوست که از قوی ترین کتاب‌های شیخ است و پیروانش به سبب ره آورد آن، بیش از دیگر نوشته‌های وی به این کتاب می‌بالند. گمان می‌کنم مطالبی که نشانه غلو آشکار شیخ در تکفیر است را بیان کردم و اعلام می‌کنیم وی خطا کرده است و بس. در این پژوهش انتقادی از تندروهای مخالفان و طرفدارانش دوری کرده ایم، زیرا شرعاً جایز نیست با حمایت از شیخ، خطاهای او را بر اسلام تحمیل کنیم، و ادعا کنیم این تکفیر مدلول نصوص شرعی و قانونی خداست. چرا که استفاده از این روش برای تبرئه شیخ و تحمیل خطاهای او بر اسلام، خیانت به اصل دین است. باید دین را در سطح بالایی قرار دهیم و مبادا سرنوشت آن را با سرنوشت حکام یا علما یا دیگرانی که موردعلاقه ما هستند گره بزنیم. دین در انحصار هیچ کس نیست و یک قرائت ندارد و در میان علما بر همه نصوص، از جهت صحت سند و برداشت اتفاق نظر وجود ندارد.

اما هر کس اعلام کند اسلام را پذیرفته است، هر چند منافق و دروغگو باشد، تعرض به خون، مال و آبرویش حرام و تمام حقوق انسانی و دینی او محفوظ است. چه رسد به کسی که صادقانه خود را مسلمان میداند و شعایر آن را به پا می‌دارد و از گناهان کبیره اجتناب می‌کند. اگر ما در نتیجه برداشت نادرست فرد از نصوص، یا تحریف آن، او را ملحق به کفار بدانیم، مرتکب گناه بزرگی شده‌ایم که پیامدهای ناگواری به همراه دارد. باید جایگاه داستان‌های ساختگی تکفیری در این زمان روشن باشد و نباید این داستان‌ها را به طمع رسیدن به هدفی یک روز بیافیم و فردا بر اثر ترس آن را پنبه کنیم. باید تقوای الهی را پیشه کنیم و اگر در پذیرش خطاها مجامله کنیم، دین ما به باد خواهد رفت و اگر امروز از آن ارتزاق کنیم، فردا قربانی آن خواهیم شد. این سخن را از باب نصیحت و خیرخواهی می‌گوییم و قصد جاه طلبی و فساد بر روی زمین ندارم، هر چند تنها خدا بر نیت‌ها آگاه است.

### تبیین موضوع اختلاف

این نکته شایان توجه است که مخالفان شیخ از عوام نبودند، بلکه به اعتراف وی، [108] آنان از شخصیت‌های برجسته عصر او بودند. مهم ترین اختلاف میان شیخ و مخالفانش این است که او دقت خود را به جنبه نظری مسلکش متمرکز کرده و مخالفانش دقت خود را بر پیامدهای آن متمرکز کرده‌اند. مثلاً مخالفان شیخ، او را متهم به انکار شفاعت میکنند و او در پاسخ می‌گوید: منکر شفاعت نیست. اما در همان حال شفاعت را منحصر به پیروانش می‌داند که از آنان با نام «موحدین» نام می‌برد و تصریح می‌کند که شفاعت منحصر به مسلمانان است - یعنی کسانی

که پیرو مسلک او هستند. اما، هم آنان که مطلقاً او را منکر شفاعت معرفی می‌کنند ناروا می‌گویند و هم او که شفاعت را منحصر به پیروانش می‌داند، خطا می‌کند و علت این اختلاف آن است که آنان نتیجه را می‌بینند و او بر مقدمات تکیه می‌کند. همچنین مخالفانش به او می‌گویند: تو مسلمانان را تکفیر میکنی و او سوگند یاد می‌کند که مسلمانان را تکفیر نمی‌کند. بلکه تنها کسانی را که خدا و رسولش تکفیر کرده‌اند تکفیر می‌کند. و رمز مسئله این است که آنان نتیجه را می‌بینند؛ یعنی اینکه شیخ و پیروانش آنان را تکفیر می‌کنند، اما شیخ بر مقدمه تکیه می‌کند و اصلاً آنان را مسلمان نمی‌داند. بنابراین مسلمانانی که او تکفیرشان نمی‌کند - به زعم او - همان موحدان هستند و این نامگذاری جدید را مخالفانش نمی‌پذیرند. [109]

بخش عظیمی از درگیری شیخ و مخالفانش بر سر این مسئله است که هر طرف به یک جنبه تمسک می‌کند؛ شیخ به مقدمه تمسک می‌کند و مخالفانش به پیامدها اعتراض می‌کنند. از این رو میان آنان تفاهم ایجاد نمی‌شود و موضوع اختلاف هم تبیین نمی‌شود و تا زمانی که تدروها در هر دو جناح هستند، این بحث‌ها وجود خواهد داشت و هر کدام جناحی را یاری و به جناح دیگر ظلم می‌کند. این برخورد شبیه ماجرای شیعه و اهل سنت است، که اهل سنت شیعه را متهم به تکفیر صحابه می‌کند و شیعه می‌گوید: ما صحابه را تکفیر نمی‌کنیم. اما هنگامی که مطالبی را از منابع شیعه برایشان نقل می‌کنند که دالّ بر این موضوع است، می‌گویند: اینان صحابه نیستند، بلکه مرتدند! و مرتد بر مبنای مسلک ما و شما صحابی نیست! چرا که شما در تعریف صحابی شرط می‌کنید که «مسلمانان از دنیا بروند» و آنان مسلمان از دنیا نرفتند؛ بنابراین آنها از موضوع بحث خارج‌اند. از این رو اتهام شما علیه ما نادرست است. و دو طرف تخصص، همچنان در یک دور باطل می‌چرخند؛ چرا که موضوع اختلاف را تبیین نکرده‌اند.

### قرائتی بر دیدگاه‌های شیخ در کتاب الدرر السنیه

فصل دوم، قرائتی بر دیدگاه‌های شیخ در کتاب *الدرر السنیه* که شامل بیشتر کتاب‌ها و نامه‌های اوست.

#### دیدگاه‌های شیخ در دیگر نوشته‌هایش، غیر از کتاب کشف الشبهات

تقریباً در تمام کتاب‌ها و نامه‌های شیخ، به استثنای موارد اندکی، مانند نامه او به اهالی قصیم [110] توسعه و غلو در تکفیر را می‌یابیم، به گونه‌ای که جایی برای توجیه خطاهای وی باقی نمی‌گذارد، مگر برای کسانی که قصد مقابله با واقعیت را داشته باشند، و چنین افرادی نیز یافت می‌شوند.

اگر کتاب *الدرر السنیه* [111] را که حاوی بیشتر کتاب‌ها و نامه‌های شیخ است - و نیز کتاب *التوحید* را - که نقد آن بعد از پیوست‌های کتاب خواهد آمد - مورد مطالعه قرار دهیم، در بیشتر نوشته‌های شیخ مطالبی بیان شده است که نشانه غلو در تکفیر در آنها نمایان است. نمونه‌هایی از اتهامات شیخ علیه مسلمانان را از کتاب *الدرر السنیه* برگزیده‌ایم که به صورت گذرا مورد بحث قرار خواهد گرفت.

نمونه اول: عدم آگاهی علما و قضات نجد از اسلام

عبارت بالا صریح گفته شیخ محمد است، بلکه وی می‌گوید: «آنان معنای «لا اله الا الله» را نمی‌دانند و میان دین محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) و دین عمرو بن لحي که برای مردم عرب مقرر کرده است فرق نمی‌گذارند».

شاهد مدعی ما گفته شیخ است: «... در پی کسب علم برآمدم و هر کس مرا می‌شناخت بر

این باور بود که من اهل دانشم در حالی که من در آن زمان، پیش از آنکه مشمول لطف الهی شوم، معنای «لا اله الا الله» و دین اسلام را نمی‌شناختم و نیز هیچ یک از اساتید من کمترین آگاهی در این زمینه نداشتند. هر کدام از علمای عارض ادعا کند قبل از این زمان معنای «لا اله الا الله» یا دین اسلام را می‌شناخته یا ادعا کند یکی از استاتیدش آن را می‌شناخته، دروغ گفته و به دیگران افترا بسته است! و مردم را به خطا انداخته و خود را برای آنچه نداشته ستوده است».[112]

سپس در کلامی مشابه آنچه گذشت می‌گوید: «علمای مخاطب شما و اساتید آنان، دین اسلام را فهم نمی‌کنند و میان دین محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) و دین عمرو بن لحي که برای مردم عرب وضع کرده بود، تفاوت نمی‌گذاشتند، بلکه از دیدگاه آنان دین عمرو بن لحي صحیح بود»[113]

توضیح: بدون تردید این جمله تکفیر صریح علما و قضات برجسته نجد و اساتید شان و اساتید آن اساتید است، چه رسد به عوام! این ادعایی است که امروزه هیچ یک از ما (وهابیت) به آن معتقد نیستیم. در تمام کتاب‌های تاریخی که درباره علمای نجد نوشته شده است، شرح حال علما، قضات و طلاب علوم دینی مسلمانان، از زمان عضیب در قرن نهم تا زمان شیخ محمد در قرن دوازدهم هجری ذکر شده است و مورخان معاصر، شرح حال بسیاری از علمای اشیقر، شقرا، بریده، عنیزه، حریملاء، عیینه، ریاض، خرج، افلاج و غیر آن را پیش از شیخ محمد نوشته‌اند. اجماع علمای معاصر بر این است که آنان کافر و بت پرست نبودند آری، شاید برخی یا تمام آنها تبرک به صالحان را جایز می‌دانسته‌اند یا مرتکب برخی بدعت‌ها می‌شده‌اند یا برای مدعای خود دلایل ضعیفی ارائه کرده‌اند، اما این موارد از اموری است که نهایت چیزی که می‌توان درباره آن گفت، بدعت یا خطای عقیدتی (ایمانی) است. اما بت پرستی نبوده است و علما دین عمرو بن لحي را بر دین محمد بن عبدالله ترجیح نداده‌اند، از این رو چنین اتهامی علیه آنان مردود است و هیچ کس آن را نگفته و گمان نمی‌کنم هیچ عاقلی جرأت گفتن چنین کلامی را نداشته باشد. ما از تکفیر مسلمانان برائت می‌جوئیم و از خدا می‌خواهیم شیخ را به خاطر تکفیر صریح علمای نجد مورد بخشش قرار دهد.

شیخ ابن حمید در کتاب **السحب الوابله**[114] شرح حال بسیاری از علمای نجد در زمان شیخ و پیش از وی را آورده است.

شیخ عبدالبسام، مؤلف کتاب[115] **علماء نجد خلال ثمانیه قرون** هیچ کدام از علمای نجد را متهم به بدعت نکرده است، چه رسد به بت پرستی و برتر دانستن دین عمرو بن لحي! و شیخ صالح قاضی، مؤلف کتاب علمای نجد همچنین شیخ بکرا بو زید[116] در کتاب **علماء الحنابلہ** و دیگر مؤلفانی که شرح حال علمای قبل از شیخ یا معاصر او را تألیف کرده‌اند، هرگز نقل نکرده‌اند کسی از این علما بت پرست یا پیرو دینی، غیر از اسلام بوده‌اند و از اظهار چنین دیدگاهی درباره آنان به خدا پناه می‌بریم. این نمونه‌ای واضح از نمونه‌های فراوانی است که تأیید می‌کند شیخ دیگران را تکفیر کرده و مرتکب خطا شده است.

نمونه دوم: مشرک بودن علمای حنابلہ و غیر حنابلہ زمان شیخ به شرک اکبر

شرک اکبر، شرکی است که باعث خروج از دین می‌شود. از نمونه‌هایی که شیخ، مسلمانان را با ذکر نام اشخاص معین تکفیر کرده است، دیدگاه شیخ در نامه اش به شیخ سلیمان بن سحیم حنبلی است: «متذکر می‌شوم که تو و پدرت به کفر، شرک و نفاق تصریح می‌کنید! تو و پدرت شب و روز در دشمنی با این دین تلاش می‌کنید! تو به دلیل ترجیح آگاهانه کفر علیه اسلام، شخص معاند و گمراهی هستی که نامه شما را آن را

اثبات می‌کند».[117]

همچنین می‌گوید: «اما ابن عبداللطیف و ابن عفالق، و ابن مطلق علیه توحید بسیار ناسزا می‌گویند و نزدیک ترین آنها به اسلام ابن فیروز است».[118]

توضیح: با وجود اینکه محمد بن فیروز تابع مذهب حنبلی و پیرو ابن تیمیه و ابن قیم است و شیخ اذعان می‌کند: «او از علمای حنبلی است که دیدگاه‌های ابن تیمیه و ابن قیم را به خود نسبت می‌دهد» بنابراین، چنانچه این شخص حنبلی که پیرو ابن تیمیه و ابن قیم است تا امروز مسلمان نشده است! وای به حال دیگران! بلکه شیخ در جای دیگر تصریح می‌کند «وی (ابن فیروز) کافر به کفر اکبر است، که باعث خروج از دین می‌شود.»[119] چنانچه وضعیت یک نفر حنبلی پیرو ابن تیمیه و ابن قیم این گونه باشد، وای به حال فقهای پیرو مذاهب مالک، شافعی، حنفیه و ظاهریه. و صد وای به حال فقهای زیدیه، اباضیه، امامیه، صوفیه و سایر مردم!

نمونه سوم: ایمان نداشتن مسلمانان نجد و حجاز به قیامت

شیخ ادعا می‌کند: «اکثر اهالی نجد و حجاز منکر قیامت هستند!»[120]

توضیح: بی‌تردید این گفته از ادعاهای باطل و نادرست است، چرا که اکثر، بلکه تام مسلمانان - حتی یهود و نصارا نیز - چه قبل از شیخ و چه بعد از او به قیامت ایمان دارند. البته در دوره کوتاهی بدعت‌ها و خرافات گسترش یافت که این مورد در امت اسلام سابقه طولانی دارد و تا امروز همواره در میان عده‌ای از مسلمانان جزیره العرب و در کل جهان اسلام چنین خرافات و بدعت‌هایی وجود داشته است، ولی این واقعیت به این معنا نیست که مسلمانان، کافر یا منکر قیامت بوده‌اند؛ این دو موضوع هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند.

نمونه چهارم: کفر مورد نظر شیخ، کفری است که باعث خروج از دین می‌شود!

کفری که شیخ به طور مطلق به کار می‌برد، کفر اصغر نیست، بلکه مقصود او کفر اکبر است که باعث خروج از دین می‌شود و آن را در کتاب‌ها و نوشته‌هایش بارها تکرار کرده است،[121] و این دیدگاه آشکارا بر تکفیر ابن فیروز، صالح بن عبدالله و امثال آن دو دلالت می‌کند، کفر آشکاری که باعث خروج از دین است و اگر آن دو نفر را کفر بدانیم، وای بر دیگران.

توضیح: این دونفر از فقهای مذهب حنبلی هستند و تکفیر آنان نشان دهنده این حقیقت است که تکفیر در شیوه خود شیخ محمد نمایان است، چه رسد به پیروان او، از این رو اهل انصاف برای اثبات وجود تکفیر در شیوه شیخ به ارائه دلایل بیشتر نیاز ندارند. در عبارت اخیر شیخ دو خطای بزرگ وجود دارد:

1- تکفیر عالمی مشخص، مسلمان و متأول.

2- تکفیری که باعث خروج از دین می‌شود؛ بدیهی است که چنین تکفیری امور خطیری همچون مباح دانستن خون، مال، اسارت خانواده، منع از ارث، حرمت استغفار برای او و حرمت قبول زکات و حج او و دیگر امور بزرگی که مترتب بر کفر خارج کننده از دین می‌شود را همراه خواهد داشت.

در نتیجه این دیدگاه، مسلمان راستین نمی‌تواند جز با زندگی منافقانه با آنان (وهابیان) زندگی کند. باید رنجی مانند رنج اهل ذمه را به جان بخرد و در برابر خود راهی جز اطاعت یا سرکوب نمی‌بیند. از آنان می‌ترسد که راست بگوید و از خداوند می‌ترسد که دروغ بگوید، اسلام باعث مرگ او و نفاق مایه حیات اوست.

نمونه پنجم: تکفیر شخص معین

هنگامی که احمد بن عبدالکریم، از علمای حنبلی نجد، با شیخ مخالفت کرد، طی نامه‌ای به او نوشت: «از ابن غنام و دیگران پیروی کردی و از دین ابراهیم برائت جستی و آنان را شاهد پیروی خود از مشرکان گرفتی»[122]

توضیح: این تکفیر صریح، مخصوص شیوه شیخ است.

نمونه ششم: دیار کفر دانستن دو حرم شریف از دیدگاه شیخ، هر سرزمینی که تحت اطاعت و یا دعوت شیخ قرار نگیرد، جزء بلاد شرک به شمار می‌رود و دو حرم شریف را از آن استثنا نکرده است. [123]

نمونه هفتم: تکفیر امامیه

برای شیخ تکفیر امامیه در مقایسه با تکفیر حنابله آسان‌تر است. وی از مقدسی نقل می‌کند: «هر کس در کفر آنان شک کند کافر است.» [124] و این دیدگاه را می‌پذیرد، هر چند ابن تیمیه - با وجود اینکه افرطی و ناصبی است - چنین دیدگاهی ابراز نکرده، بلکه تصریح کرده است که امامیه مسلمان بدعت گذارند، ولی کافر نیستند. اما شیخ در این زمینه بسیار افراط کرده است.

نمونه هشتم: تکفیر دشنام دهندگان صحابه

شیخ دشنام دهندگان صحابه را تکفیر کرده است. [125] این دیدگاه نادرست بر مبنای آنچه که در کتاب‌های عقاید افراطی آمده ارائه شده است و گرنه حجت شرعی ندارد؛ زیرا با وجود اینکه خوارج امام علی (علیه السلام) را تکفیر میکردند و به او دشنام می‌دادند وی آنان را تکفیر نکرد. همچنین احمد بن حنبل در مسندش با سند صحیح از مسند ابوبکر نقل می‌کند: «ابوبکر صدیق از آزار رساندن به کسی که به او دشنام دهد یا سخن درشت علیه او اظهار کند نهی کرده است.» از طرفی، چرا کسانی که دشنام به صحابی را کفر می‌دانند از معاویه که به علی (علیه السلام) دشنام می‌داد دفاع می‌کنند؛ آیا علی (علیه السلام) صحابی نبود؟ آیا در صحیح مسلم از معاویه نقل نشده است که به مردم دستور دارد به امام علی (علیه السلام) دشنام دهند؟ آیا حمایت از امام علی (علیه السلام) و طُلُقا مباح است؟ اگر این گونه است، چرا دفاع از امام علی (علیه السلام) و محکوم کردن ظلم در حق او را فقط مخصوص کتاب‌های شیعه می‌دانید؟ [126]

معیار قضاوت شما چیست؟

نمونه نهم: تکفیر اهل مکه و مدینه

شیخ در کتاب *الدرر السنیه* [127] اهل مکه را تکفیر کرده است و یادآور شده است که دین آنان همان دینی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای انداز مردم از آن مبعوث گردید! برخی از وهابیان افزوده‌اند که آنان قبر پرست هستند! و هر کس آنان را تکفیر نکند همانند آنان کافر است، هر چند از آنها تنفر داشته باشد و اسلام و مسلمانان را دوست بدارد. [128]

این عقیده در میان پیروان شیخ و مکتب او باقی ماند، تا اینکه استیلای آنان بر مکه و مدینه در سال 1225 ق. کامل شد و علمای آن دو حرم شریف را وادار کردند که خانواده‌های خود و اهالی این دو شهر شریف را به پذیرش این عقیده مجبور کنند. تسلط بر این دو شهر و ضمیمه کردن آن دو به یکدیگر در عهد سعود بن عبدالعزيز بن محمد، تقریباً در سال 1222 ق انجام گرفت؛ این امام سعود غیر از پادشاه معاصر، سعود بن عبدالعزيز است که بعد از ملک عبدالعزيز - که - به حکومت رسید. امام سعود بن عبدالعزيز، مانند شیخ - در تکفیر دیگران، افراط می‌کرد و از پیشوایان دولت سعودیه اول بود که تمام سران آن سیاستمداران وهابی افراطی بودند. بر خلاف دو دولت سعودیه دوم و سوم که سران آن سیاستمدارانی بوده‌اند که به مصالح عمومی و انسجام و همگرایی کشور اهمیت داده و از تجاوز وهابی‌ها به دیگر هموطنان جلوگیری کرده‌اند. هر چند برخی از آنان گرایش‌های خفیف وهابی دارند که آنان را ناگزیر به انجام اعمالی در حمایت از وهابیت می‌کند. اما عمق آثار خطیر این حمایت‌ها را در دراز مدت درک نمی‌کنند.

به هر حال، سیاستمداران از بیشتر کسانی که پای بند به تکفیر مسلمانان و تجاوز به حقوق آنان هستند، بهتر عمل میکنند. گر چه در میان وهابیان نیز افراد عاقل و با انصاف یافت می‌شود. اما سخن ما درباره آن اکثریتی است که دیدگاهشان در این قرائت مورد بحث قرار گرفته و اهل غلو هستند. متن توبه نامه علمای مکه و مدینه که در آن مجبور شده‌اند از مذاهب سنی پیشین توبه کنند و با پذیرش افراط، از وهابیت که لازمه پذیرش آن، تکفیر همه مسلمانان است، پیروی نمایند در پی می‌آید!

متن توبه نامه علمای مکه مکرّمه

متن توبه نامه‌ای که در دوران حکومت سعود بن عبدالعزيز بن محمد - از پیروان مکتب شیخ که همه افراد مخلصی بودند - نوشته شده و به امضای علمای مکه رسیده، به این شرح است: «ما علمای مکه که این نامه را امضا و مهر کرده‌ایم اعلام می‌داریم: «دینی که شیخ محمد بن عبدالوهاب به آن دعوت کرده و امام مسلمانان، سعود بن عبدالعزيز به آن دعوت می‌کند؛ یعنی دعوت به توحید و نفی شرک از خداوند که او در این نوشته ذکر کرده است، بی‌هیچ تردید حق است، و انواع شرکی که قبلاً در مکه، مدینه، مصر، شام و دیگر بلاد تا امروز وجود داشته، کفری است که باعث مباح شدن خون، مال و خلود در دوزخ است. و هر کس به این دین که محمد بن عبدالوهاب به آن دعوت می‌کند نگرود، و به آن عمل نکند و پیروان آن را دوست و دشمنان آن را دشمن ندارد، از دیدگاه ما، به خدا و قیامت کافر است و بر پیشوای مسلمانان، سعود بن عبدالعزيز و مسلمانان واجب است با او مبارزه و جنگ کنند تا از آنچه بدان عمل می‌کرده است توبه و به این دین عمل کنند.» [129] سپس نام امضا کنندگان توبه نامه که قبلاً ضد وهابیت و شیخ بوده‌اند، در ادامه نقل شده است.

متن توبه‌نامه علمای مدینه منوره

متن توبه نامه علمای مدینه در الفاظ و معانی نزدیک به توبه نامه علمای مکه است و قمستی از آن بدین شرح است: «... ما علمای مدینه شهادت می‌دهیم که آنچه قبلاً در مکه و مدینه و تا امروز در شام، مصر و دیگر بلاد رخ داده، جزء انواع شرک‌هایی بوده که در این نامه ذکر شده است: اینها کفری است که باعث مباح شدن خون و مال خواهد شد، و هر کس به این دین نگرود و به آن عمل نکند، به خدا و روز قیامت کفر ورزیده است و بر امام مسلمانان واجب است علیه اهل شرک و عناد جهاد کند. هر کس از اهل مصر، شام، عراق و همه پیروان مذهبی که اکنون آنان از آن پیروی می‌کنند - که با متن این نامه مخالف است - از تاریخ امضای این نامه کافر مشرک‌اند.» [130]

توضیح: به گمان من پس از ملاحظه این سند به خوبی آشکار خواهد شد که مکتب شیخ محمد، در زمینه تکفیر، جداً افراطی است و دردیگاه شیخ تجدید نظر و بازخوانی انجام نگرفته است، بلکه این گونه بازنگری‌ها، زنده به گور شده است، گرچه به حکم عقل این بازخوانی به صلاح اسلام و مسلمانان است.

از این رو، وهابیت امروز و احزابی که از این تکفیر صریح بهره‌مند می‌شوند، اسباب تکفیر را به بیگانگان نسبت میدهند و بدون کمترین توجه به لزوم بازخوانی دیدگاه‌های او، بی‌وقفه از مکتب وی ستایش می‌کنند. بلکه از دشمنی و جنگ با کسی که به نقد خطاهای وی می‌پردازد و دریغ نمی‌کنند و متأسفانه برای مبارزه با کسی که انگشت روی نقطه درد فرهنگ بومی بگذارد - بدون توجه به اینکه منشأ درد سلفیه، وهابیت یا دیگران باشد - برای مبارزه با او از قدرت دولت بهره می‌گیرند.

نمونه دهم: تکفیر روستاییان

جهت آگاهی از دیدگاه شیخ درباره تکفیر روستاییان با کتاب *الدرر السنیه* مراجعه کنید. وی

می‌گوید: «کفر آنان از یهود و نصارا شدیدتر است و به‌اندازه یک تار مو اسلام ندارند، هر چند به شهادتین اقرار کنند».[131]

توضیح: سابقه ندارد کسی از علما اسلام روستاییان را تکفیر کرده باشد، چرا که درست است که آنان از کمترین آگاهی درباره اسلام برخوردارند و گاه با قوانین عرفی و اصول قبیله‌ای قضاوت می‌کنند، اما این خصلت به معنای کفری نیست که باعث خروج شخص از دین شود، زیرا آنان اهل نماز و روزه هستند، هر چند نمی‌توان جهل آنان را انکار کرد. بی‌تردید روستاییان زمان شیخ نیز همانند روستاییان سایر دوران‌های اسلامی بودند.

نمونه یازدهم: تکفیر قبیله عنزه و متهم کردن آنان به انکار قیامت[132]

نمونه دوازدهم: تکفیر قبیله ظفیر و متهم کردن آنان به انکار قیامت[133]

نمونه سیزدهم: تکفیر اهل عینیه و درعیه

جهت آگاهی از تکفیر اهل عینیه و درعیه که از جهت دیدگاه با ابن سحیم موافق و مخالف شیخ بودند به کتاب الدرر السنیه[134] مراجعه شود.

نمونه چهاردهم: تکفیر بخش اعظم مسلمانان!

جهت آگاهی از موضوع فوق به کتاب الدرر السنیه[135] مراجعه شود.

نمونه پانزدهم: تکفیر ابن عربی

درباره اینکه کفر ابن عربی شدیدتر از فرعون است و هر کس او را تکفیر نکند یا در کفر او شک کند کافر است به الدرر السنیه[136] مراجعه شود. تکفیر او به معنای تکفیر همه علمای صوفیه و حداقل بسیاری از علمای مذاهب چهارگانه است.

هر چند او در نامه عجیب و غریب دیگری، خطاب به اهل قصیم تکفیر ابن عربی را انکار کرده است، ولی این مسئله گویای آن است که همه آنچه را شیخ از خود نفی می‌کند صحیح نیست. زیرا وی در همین مورد در حالی تکفیر ابن عربی را رد میکند که در کتاب‌ها و نامه‌هایش فراتر از این را گفته است، از جمله نوشته است: «هر کس در کفر ابن عربی شک کند کافر است.»

بلکه بخش اعظم مطالبی که نسبت آن را به خودش نفی کرده در کتاب‌ها و نامه‌هایش موجود است. خواه در قالب الفاظ، خواه در قالب معنا و این بدین معنا است که او حالات گوناگونی دارد؛ گاهی تکفیر می‌کند و گاهی از تکفیر دست بر میدارد یا به عکس. و نیز گاهی، اتهام سیاسی بودن مسئله‌ای را نفی می‌کند، نه جنبه دینی آن را. به خصوص نامه اش به اهالی قصیم - که وهابیت امروز فراوان از آن سخن می‌گویند - شامل موارد بسیاری است که شیخ در انکار و دفع اتهام آن از خود اغراق کرده است، با وجود اینکه بخش اعظم آنها در کتاب‌ها و نامه‌هایی که پیروان معتدل او اصلاح کرده‌اند، موجود است. این موضوع مؤید آن است که اهالی قصیم در آن زمان - که شیخ به پاسخ مثبت آنان به دعوتش امیدوار بوده است - تحت تأثیر علمای عراق از تکفیر مسلمانان منتفر بوده‌اند. و نامه معتدلانه شیخ به آنان سیاسی بوده است، زیرا تمام برخوردهای او برخلاف این موضع است، به ویژه که تا آنجا در انکار تکفیر مسلمانان، مبالغه کرده است که حتی تکفیر مسلمانان جاهلی که بت می‌پرستند را انکار کرده که حقیقتاً شگفت آور است. چرا که در نوشته‌های او ملاحظه کرده‌ایم علما و فقهای حنابله نجد را که حتی بر اثر جهل یا تأویل نیز بت پرست نیستند تکفیر کرده است.

نمونه شانزدهم: تکفیر کسانی که از تکفیر اهل لا اله الا الله خودداری کنند.

توضیح: این فتوای شگفت‌انگیزی است و مقصود از آن قطع هر گونه رابطه محبت آمیز با مخالفان است.[137] از گذشته روش مکتب‌های عقیدتی افراطی این بوده است که اگر از ورع پیروان می‌ترسیده‌اند پس از تکفیر مسلمانان این موضوع را به آن می‌افزوده‌اند که هر کس در

این مورد شک کند کافر است، هر کس درنگ کند کافر است. و در توجیه این دیدگاه می‌گوید: چرا که واقفیه بدتر از جهمیه است و درنگ در محکومیت کافر، شک در حکم خداست و شک کننده کافر است.

در زمان شیخ، برخی از اعوام این اشکال را مطرح می‌کردند که تکفیر گوینده «لا اله الا الله» برای آنان رنج آور است که مانع بزرگی برای موفقیت شیخ در تکفیر دیگران بود، از این رو هر کس مردم را آگاه میکرد او را تکفیر می‌کردند.

نمونه هفدهم: تکفیر کسانی که پیروان شیخ را متهم به پیروی از خوارج می‌کردند تکفیر کسانی که پیروان شیخ را متهم به پیروی از خوارج می‌کردند و در کنار مخالفان وهابیت - هر چند موحد و منکر دعوت به غیر خدا بودند - باقی می‌ماندند. [138]

توضیح: این کلام گواهی است بر اینکه همه کسانی که همراه با قبایل خود در برابر دعوت شیخ و پیروانش ایستادگی کرده و با اهل توحید نبرد نمی‌کرده‌اند بر اثر جهل به توحید نبوده است، بلکه آنان در وجوب خویشتن داری از تکفیر مسلمانان و عدم پیروی از شیخ، پیرو علمای خود بوده‌اند؛ زیرا اولاً: اگر کسی که با شیخ می‌جنگید مشرک بود، شهادت نمی‌داد که توحید حق است و عبادت غیر خدا را مردود نمی‌دانست - همان طور که خود شیخ شهادت داد. ثانیاً در این مسئله افراط در تکفیر آشکار است. زیرا همان گونه که قبلاً بیان شد، خوارج، امام علی (علیه السلام) و آن دسته از پیروان او را که از صحابه بودند تکفیر کردند و این تهمت بدتر از متهم کردن وهابیت به پیروی خوارج است، با وجود این، امام علی (علیه السلام) و مهاجران و انصاری که پیرو او بودند، خوارج را تکفیر نکردند.

نمونه هجدهم: رواج بت پرستی به جای خدا پرستی در همه شهرهای نجد شیخ - ادعا کرده است: «هر شهری که از شهرهای نجد بتی دارد که به جای خدا پرستش می‌شود». [139]

توضیح: این ادعا از دیدگاه هر کس که کمترین شناختی از تاریخ نجد داشته باشد باطل است. سخن شیخ بدین معنا نیست که واقعاً در آنجا بت‌هایی وجود دارد و مردم آنها را می‌پرستند، بلکه منظور وی از بت‌ها، فقهای پیرو مذاهب چهارگانه‌اند یا اشخاصی که مردم به آنها تبرک می‌جویند و گمان می‌کنند آنان جزء صالحان هستند. بنابراین او در خصومت با مخالفانش افراط کرده است. و با وجود اینکه وهابیت به تقلید از ابن تیمیه استفاده از مجاز را نادرست می‌داند، از مجاز استفاده نابجا کرده است که فرد ناآگاه را به توهم می‌اندازد.

نمونه نوزدهم: تکفیر رازی

تکفیر رازی نویسنده تفسیر قرآن. درباره تکفیر رازی به *الدرر السنیه* مراجعه شود. [140]  
توضیح: شیخ ادعا کرده است: «رازی در یکی از نوشته‌هایش پرستش ستارگان را نیکو شمرده است.» [141] وی یادآور شده است: این مطلب را از ابن تیمیه در کتاب *اقتضاء الصراط المستقیم* نقل کرده است، اما در مراجعه به آن کتاب چنین مطلبی رانیافتیم. اگر نسبت این مطلب به ابن تیمیه صحیح باشد، بدون شک ابن تیمیه خطا کرده است. زیرا رازی یک عالم مسلمان است و هرگز پرستش غیر خدا را پسندیده نمی‌داند [142] شاید او درباره فواید ستارگان و تأثیر آن بر مزارع کتابی نگاشته است یا مطلبی را از منجمان نقل کرده که خود قایل به آن نیست و به آن ایمان ندارد، اما ابن تیمیه یا شیخ - اشتباهاً آن را به او نسبت داده‌اند. ولی چنانچه ما سخن ناموجهی از ابن تیمیه یا شیخ محمد نقل کنیم، پیروانش می‌گویند: آنان این سخن را از ناصبی‌ها و خوارج نقل کرده‌اند! در حالی که خداوند دروغ و ظلم را حرام کرده است. بنابراین روا نیست یکی از علمای بزرگ اسلام را این گونه متهم کنیم، مگر با ارائه برهان قاطع. نمونه بیستم: تکفیر طوایفی که نقطه اشتراک همه آنان خصومت با شیخ است.

توضیح: قبلاً یادآور شدیم که شیخ تعریف تکفیر را توسعه داده است و بخش اعظم اعمالی که مردود می‌داند، جزء بدعت یا شرک اصغر است، نه شرک اکبر. وی کسی را که با اهل شرک دشمن باشد، اما آنان را تکفیر نکند مشرک به شمار آورده است! و کسی را که نه توحید را دوست دارد و نه با آن دشمنی می‌رورد یا معنای شرک و توحید را نمی‌شناسد، یا به توحید عمل میکند، اما قدر آن را نمی‌داند و یا با شخصی که عمل به توحید را ترک کرده دشمنی نمی‌ورزد و او را تکفیر نمی‌کند، تکفیر کرده است. [143] دیدگاه‌های شیخ درباره شرک اکبر به شرطی صحیح است که مورد پذیرش و اجماع علما قرار گرفته باشد، اما ملزم کردن دیگران به تعریفی از شرک و توحید که مورد قبول تعداد عظیمی از علمای عصر او نیست، موضوع را پیچیده و مشکل می‌کند و نمی‌توان درباره آن حکم قطعی کرد. بنابراین ناچار باید میان شرک اصغر و اکبر و شرک و بدعت، تفاوت قایل شد و توجه داشت که تفکیر و جنگ تنها با کسانی مجاز است که واقعاً مرتکب شرک اکبر شده باشند و این شرط درباره کسانی که شیخ تکفیر شان کرده، واقعیت پیدا نکرده است. چرا که ملاحظه می‌کنیم اکثر اعمالی که شیخ مردود می‌داند - بدعت و خرافات است و به فرض بعید شرک اصغر است - مگر اینکه بگوییم در سرزمین جزیره العرب افراد انگشت شماری مشرک به شرک اکبر بوده‌اند، که احتمال آن نیز بعید نیست، اما روا نیست که به خاطر وجود آن تعداد اندک احتمالی، تکفیر و جنگ بر همه اهالی آن مناطق تحمیل شود.

نمونه بیست و یکم: تکفیر اکثر اهالی شام

تکفیر اکثر اهالی شام و متهم کردن آنان به پرستش ابن عربی [144] و تکفیر کسی که در کفر ابن عربی شک داشته باشد. [145]

توضیح: پیروان ابن عربی او را نمی‌پرستند، و چنانچه برخی از عوام چنین عملی را مرتکب شوند نمی‌توان آن را به اکثر پیروان او تعمیم داد.

نمونه بیست و دوم: فقه عین شرک است!

امیدوارم در فهم کلام شیخ در اینجا خطا کرده باشم. او در نامه‌ای به ابن عیسی که علیه شیخ استدلال کرده بود: «فقها با دیدگاه تو موافق و هم رای نیستند.» با ذکر آیه کریمه اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ؛ [146] علما و راهبان خود را در مقام ربوبیت شناخته و خدا را نشناختند، گفته است: «این آیه را رسول خدا و پیشوایان پس از او به آنچه که تو از آن به نام «فقه» یاد می‌کنی تفسیر کرده‌اند و خداوند فرموده است: آنان احبار و رهبان را به جای خدا پروردگار خود قرار دادند. که از میان مفسران هیچ مخالفی با این تفسیر نمی‌شناسم». [147] پاسخ: اولاً؛ آن حدیث را عدی بن حاتم نقل کرده است که علما را توثیق او اختلاف نظر شدید دارند.

ثانیاً: چرا هنگامی که مخالف او به آن کتاب‌ها استدلال میکند، عمل او عین شرک به شمار می‌رود؟ اگر قصد او این بوده است که چرا مخالفانش از آن کتاب‌ها پیروی کرده‌اند، او نیز در باب مرتد، از برخی عمومات فقها پیروی کرده است.

نمونه بیست و سوم: شیخ، اهل وشم، اعم از علما و عوام را تکفیر کرده است. [148]

نمونه بیست و چهارم: شیخ اهل سدیر، اعم از علما و عوام را تکفیر کرده است. [149]

نمونه بیست و پنجم: نامه شیخ به عبدالله بن لطیف

شیخ در نامه‌ای خطاب به یکی از قضات مشهور به نام عبدالله بن لطیف می‌گوید: «چه زیباست که تو در آخر الزمان فاروق دین خدا شده‌ای، همان گونه که عمر - رضی الله عنه - در آغاز اسلام فاروق دین بود.»

توضیح: گویا به نظر او مخالفانش مسلمان نیستند!

نمونه بیست و ششم: تکفیر متکلمان!

توضیح: شیخ ادعای اجماع بر تکفیر متکلمان کرده است. [150] اما تکفیر متکلمان به طور مطلق نادرست است، و کسی که معنای متکلم را بشناسد، آنان را به طور مطلق تکفیر نمی‌کند. چنانچه این کلمه مطلق به کار رود، مقصود علمای مسلمانی - به خصوص اشاعره و معتزله - هستند که به موضوع عقاید اهتمام می‌ورزند. بنابراین اگر متکلم مسلمان بر اثر تأویل مرتکب بدعت یا کفر شود، مسلمان است. و ابن تیمیه - از متکلمان حنابله - دیدگاه‌هایی دارد که علمای پیشین آن را کفر به شمار می‌آوردند، مانند دیدگاه او درباره تسلسل حوادث و قدام نوعی عالم و صحیح دانستن حدیث باطلی که در آن نقل شده است: خداوند به شکل جوان بی‌ریش است و مانند اینها، اما با وجود این دیدگاه‌ها، وی کافر نیست، زیرا او متأولی است که گمان کرده حدیث باطلی صحیح است. یا ایده‌ای را صحیح دانسته که در واقع باطل بوده است و مانند اینها. از این رو، چنین نیست که هر کس سخن کفر آمیزی بر زبان آورد کافر شود. تقریباً هیچ مسلمانی اعم از علما و عوام از اظهار سخن کفر آمیز مصون نبوده است، ولی کافر نمی‌شود. شیخ، از ذهبی، دار قطنی، بیهقی و غیر آنان نقل کرده است که متکلمان را تکفیر کرده‌اند، اما در نقل خود خطا کرده است، زیرا این سه نفر عالم خود متکلم‌اند! و حداقل برخی از آنان را می‌شناسم که متکلمان را تکفیر نکرده‌اند؛ مثلاً ذهبی را می‌شناسیم که کتابش بنام *سیر اعلام النبلاء* پر از شرح حال متکلمان است و به یاد نمی‌آورم یکی از آنان را تکفیر کرده باشد. آری، گاهی به وجود خطاها و بدعت‌هایی از آنها اشاره می‌کند، اما برخلاف آنچه شیخ محمد نقل کرده است، او هیچ کدام از آنان را تکفیر نکرده است، بلکه گاهی درباره برخی از کسانی که مرتکب لغزش‌های بزرگ شده‌اند، توجیه‌های سستی ذکر کرده است - مثلاً - می‌گوید: شاید آن سخن را در حال مستی اظهار داشته است یا شاید این سخن را در حالی اظهار داشته که چنین و چنان بوده است و مانند این توجیه‌ها. هر کس خواهان بررسی این مسئله است، به کتاب *سیر اعلام النبلاء* مراجعه کند. بلکه همان گونه که بیان شد، ذهبی با تبرک جستن به قبور صالحان موافق است که بنابر شیوه شیخ او کافر به کفر اکبر است که باعث خروج او از دین می‌شود. اما هر عذری از او در توجیه دیدگاهش پذیرفته شده است باید از جانب ابن سحیم، ابن فیروز، ابن عفالق و دیگر علمای حنبلی زمان شیخ که وی آنان را تکفیر کرده است نیز پذیرفته شود. همچنین باید توجه داشت که حنابله سه کتاب در فضائل قبر احمد بن حنبل نوشته‌اند. در گذشته بیان شد که حنابله پیشین، تقریباً صوفی بودند اما آنان در موضوع صفات خدا، خلق قرآن و عدالت صحابه افراط می‌کردند و با کمترین مخالفت با مسلک آنان، افراد را تکفیر می‌کردند. کتاب‌هایی منسوب به دار قطنی موجود است، ولی انتساب آنها به او صحیح نیست، زیرا آنها را حنابله علیه او جعل کرده‌اند، شاید شیخ از آن کتاب‌ها نقل قول کرده است. بیهقی نیز، پیرو مکتب اشعری است و شیخ در باره اشاعره دیدگاه تنیدی دارد، که به تکفیر آنان منتهی می‌شود.

نمونه بیست و هفتم: بت پرستی اهل احساء!

شیخ می‌گوید: «اهل احساء در زمان او بت پرست بوده‌اند» [151] توضیح: این ادعا نادرست است.

نمونه بیست و هشتم: پرستش انسان و سنگ توسط اهل نجد

شیخ در نامه اش به ابن عبدالطیف متذکر می‌شود: «آنان [اهل نجد] انسان و سنگ را به عنوان بت می‌پرستند». [152] وی در ادامه می‌افزاید: هیچ یک از اهل علم را نمی‌شناسد که با دیدگاه او مخالف باشد. مگر کسانی که به جبت و طاغوت ایمان دارند! و علمای شهر ابن عبداللطیف را مشکوک به شرک اکبر معرفی کرده، بلکه او را متهم کرده است که دیگران را به شرک اکبر فرا

می‌خواند.

توضیح: این ادعاها واقعیت ندارد. افراط علما و قضات مسلمان نجد و حجاز، در عهد شیخ - اگر موردی یافت شود - مانند افراط دیگر علما و قضات دنیای اسلام در زمان حیات ابن تیمیه و احمد بن حنبل و عصر شیخ و قبل و بعد از اوست. کتاب‌ها، نامه‌ها و پیروان آنان موجودند و هیچ یک نقل نکرده‌اند که آنان بت پرست بوده‌اند یا به آن دعوت کرده‌اند. اما غلو در مدح مشایخ و تبرک جستن به آنها وجود داشته است، پس می‌توان اینها را در ضمن بدعت‌ها و خرافات دانست، اما نمی‌توان آنها را شرک اکبر که باعث خروج دین می‌شود به شمار آورد.

نمونه بیست و نهم: مقصود شیخ از دین رسول

شیخ می‌گوید: «من کسی را که دین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را بشناسد، و بعد از شناخت به آن دشنام دهد و مردم را از پیوستن به آن نهی کند و با کسی که به آن عمل کند، دشمنی می‌روزد، کافر می‌دانم» [153]

توضیح: وی این کلام را بسیار تکرار می‌کند، و از جهت نظری صحیح است، اما در حقیقت، مقصودش از «دین رسول» شیوه ای است که خود و پیروانش از آن متابعت می‌کنند. علما، قضات و عوام مخالف شیخ هیچ گاه خود را دشمن اسلام نمی‌دانند، بلکه اذعان می‌کنند به ارکان پنج گانه اسلام پای بندند. بنابراین نه با دین رسول دشمنی می‌ورزند و نه مردم را از پیوستن به آن نهی می‌کنند. مخالفان با همین استدلال به شما پاسخ داده و می‌گویند: از جمله احکام دین رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این است که نباید با گوینده «لا اله الا الله» جنگ کرد و اقرار به توحید موجب مصون ماندن خون و مال شخص می‌شود و نیز می‌گویند: شیخ محمد علی رغم آگاهی به این حکم، مردم را از پیروی آن نهی کرده و با آنان دشمنی ورزیده است، بنابراین او با دین رسول دشمنی ورزیده و از پیوستن مردم به آن نهی کرده است و مانند اینها.

خلاصه، این دور باطل ادامه می‌یابد. علت تبادل تکفیر میان شیخ و مخالفانش این است که هر دو ضوابط و موانع تکفیر را نادیده می‌گیرند. [154] همه به اموری جزم و یقین پیدا می‌کنند که برخی از آنها صحیح و بیشتر آنها متشابه و مبهم می‌باشد که یقین به آنها مشکل است. اما هیچ کدام در این امور به نسبت ایمان ندارند. از این رو اگر از دیدگاه یکی از آنها مسئله‌ای مطرح شناخته شود آن مسئله را جزء دین رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به شمار می‌آورد و دیگری را که از آن پیروی نمی‌کند دشمن دین رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) معرفی می‌کند. این حالت باعث پیدایش حرج و مرج علمی شده که با ستم به یکدیگر و تبادل تکفیر و ارتکاب فسق و فجور در خصومت آمیخته شده است که چه بسا موقعیت‌های سیاسی، خصومت‌های مذهبی، تعصب نسبت به شهر، قبیله و مذهب آن را تشدید کند. امیدواریم خداوند به همه رحم کند. به ما سفارش شده است از خطاهای گذشته درس بگیریم و دیگر آن را تکرار نکنیم، چرا که تاریخ به کسی رحم نمی‌کند؛ خطایی که امروز پنهان می‌کنیم، فردا به دو خطا و در قیامت به سه خطا تبدیل می‌شود: اول: خطایی که انجام گرفته. دوم: خطای تعصب ورزیدن بر خطای اول. و سوم: نبرد با کسانی که خطا را به ما گوشزد می‌کنند. اما باید بدانیم که پرونده تمام دشمنی‌ها نزد خدا موجود است.

نمونه سی ام: اعتقاد به صالحان

در دیدگاه شیخ: «اعتقاد به صالحان، مانند زنا و سرقت نیست، بلکه مانند پرستش بت‌ها است». [155]

توضیح: وی این موضوع را بسیار تکرار می‌کند، با وجود اینکه اعتقاد به صالحان لفظ عامی است که شامل توسل، تبرک و مانند اینها به ویژه تبرک که بسیاری از علما به آن معتقدند می‌شود،

هر چند با هیچ کدام موافق نیستم و با برخی از طلاب علوم دینی که معتقد به تبرک هستند بحث کرده، از دیدگاه شیخ که آن را مردود می‌داند حمایت کرده ام، و آن را به حق نزدیک‌تر می‌دانم؛ ولی اذعان ما به حقانیت او در مردود دانستن این اعتقادات، بدین معنا نیست که تکفیر مخالفان عالم و عوام این دیدگاه را تأیید می‌کنیم. زیرا بخش عظیمی از آنچه را که شیخ مردود دانسته، غالباً یا اجتهادهای صحیح است یا توجیه دارد و یا خطاها و بدعت‌هایی است که شبهه تأویل و مانند آن، که مانع کفر است درباره آنها وجود دارد.

نمونه سی و یکم: گروه‌هایی که مورد تکفیر شیخ قرار گرفته‌اند شیخ گروه‌های زیر را تکفیر کرده است: [156]  
کسی که دین رسول را شناخته و از آن متابعت نکرده است.  
کسی که آن را شناخته و دوست دارد، اما از کسی که به دین توحید درآید منزجر می‌شود، و کسی را که مشرک باقی بماند دوست دارد.  
کسی که دین را بشناسد، اما از آن بدگویی کند و پرستش کنندگان یوسف، اشقر و خضر را ستایش کند.

کسی که مرتکب چنین خطاهایی نشده است، اما از سرزمین شرک به سرزمین توحید هجرت نمی‌کند! [157]

توضیح: در این چهار حالت نیز می‌بایم که دیدگاه اول (تکفیر مسلمانان) تکرار شده است و پاسخ آن - همان طور که گذشت - این است که آنان همه گفته‌های شیخ را حق نمی‌دانند و نیز همه باورهای خود را باطل نمی‌دانند و با وجود اینکه رد شیخ علیه بدعت‌ها را تأیید می‌کنند، ولی تکفیر بدعت‌گذاران، جاهلان و متأولان از علما و عوام را روا نمی‌دانند.

چگونه این سخن او را بپذیریم که می‌گوید: کسی که توحید را فهم کرده، آن را دوست دارد، به آن گرویده است، خود را به آن ملتزم می‌داند و شرک را ترک کرده است، اما از پیوستن دیگران، به جمع موحدان منزجر است - و دوستدار کسانی است که مشرک باقی مانده‌اند - و کافر است؟ این موضوع نامعقول است، زیرا در دنیا انسانی یافت نمی‌شود که به دین و مذهبی باور داشته باشد و با پیروان آن دشمن باشد، مگر اینکه مشاهده کند آنان عملی خلاف آن دین و مذهب مرتکب می‌شوند، و در این حال نسبت به آنان بغض و دشمنی بورزد؛ مثل اینکه برخی از اهل سنت با برخی دیگر به گمان اینکه مخالف سنت‌اند بغض بورزند. [158]

بنابراین هیچ مسلمانی از گرویدن دیگران به دین اسلام منزجر نیست، یا هیچ مسیحی از گرویدن دیگران به آیین مسیحیت یا هیچ فرد شیعی از گرویدن دیگران به تشیع و یا هیچ سلفی از گرایش دیگران به مسلک سلفیه منزجر نیست، و ادعای شیخ بسیار عجیب است. البته گاهی شخصی برخی از دیدگاه‌های شیخ مانند: مردود شمردن بدعت‌ها یا دعوت به توحید خالص را تأیید می‌کند، اما برخی دیدگاه‌های وی را که منجر به تکفیر دیگران می‌شود تأیید نمی‌کند. بدین معنا که شخص می‌داند، شیخ هم سخن حق دارد و هم سخن باطل و او سخن حقّ وی را قبول و باطل را رد می‌کند. انتظار شیخ این است که افراد یا تمام دیدگاه‌های او را رد کنند یا همه را بپذیرند، اما چنین درخواستی، تنها در مورد دعوت پیامبران الزامی است؛ یعنی واجب است از آنان در تمام اوامر و نواهی متابعت کرد، در حالی که می‌توان با برخی دیدگاه‌های سایر مردم، همچون خلفا و علما مخالفت کرد و پسندیده نیست که آنان مخالفان دیدگاه‌های خود را تکفیر کنند یا با آنان بجنگند. در جریان جنگ امام علی با هل بغی برخی از صحابه از اطاعت امر امام علی (علیه السلام) برای حضور در جنگ خودداری کردند، برخی علیه او جنگیدند و برخی باعث شدند مردم او را ترک کنند؛ اما امام علی (علیه السلام) درباره متخلفان کسانی که او را ترک کردند و محاربان نگفت: آنان به دین رسول دشنام دادند یا مردم را از پیروی

دین رسول نهی کردند، با وجود اینکه دین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و عمار یاسر خالصتر و پاکتر از دین شیخ محمد بود. اگر امام علی (علیه السلام) پیرو مسلک شیخ محمد بود، اهل جمل، صفین و خوارج را با این ادعا که آنان با دین رسول جنگیده‌اند، تکفیر می‌کرد! مضافاً بر اینکه او دلایل ویژه‌ای داشت - اضافه بر نصوص عام - که می‌توانست به استناد آنها، تکفیر آن گروه‌ها را مستند جلوه دهد [159] و در توجیه عمل خود بگوید: «من چاره‌ای جز جنگ با آنان یا کفر ورزیدن به آنچه بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است ندارم». بدین معنا که اگر او با اهل بغی و خوارج نمی‌جنگید، گویا به حکم آیه کریمه فَقاتِلُوا الّتی تَبغی حَتّٰی تَفیءَ اِلیّ امر الله...؛ با آن طایفه ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید.» کفر ورزیده بود. [160] بنابراین کفر در اینجا، به معنای «پاسخ مثبت ندادن به اوامر آیه است» اما وی اهل بغی و خوارج را تکفیر نکرد، چه رسد به کسانی که با سرپیچی از اوامرش در جنگ شرکت نکردند و باعث شکست جنگ شدند. وی آنان را به خاطر شبهه‌ای که برایشان پیش آمد معذور دانست، گرچه می‌دانست عذر برخی از سران آنها مانند معاویه صادقانه نیست، بلکه او طالب حکومت است، اما سیره نبرد با اهل بغی ایجاب می‌کرد که براساس مواضع ظاهریشان با آنان عمل شود و این نشان دهنده کمال عدل با خصم است. زیرا برخورد بر اساس نیت‌ها و پیش بینی‌ها شیوه شرعی نیست، و اگر شرعی بود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با منافقان و امام علی (علیه السلام) با معاویه و خوارج همان گونه رفتار می‌کردند. خلاصه، همان گونه که جنگیدن در رکاب علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای کسی که شبهه داشت واجب نبود - با وجود دلایل عام و خاص صحیح و صریح در وجوب جنگ با اهل بغی و خوارج - جنگ در رکاب شیخ و تکفیر مخالفان او نیز برای کسی که درباره دیدگاه شیخ شبهه داشته، به طریق اولی واجب نبوده است.

همچنین، تکفیر کسی که وطن خود را که اهل آن کافرند ترک نکرده، به سوی سرزمین اسلام مهاجرت نکند، نیز خطا است، زیرا هجرت شرعی که انجام آن واجب و ترک آن در صورت قدرت موجب تکفیر می‌شود، هجرت به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. اما بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هجرت در صورت جمع بودن شرایطی واجب می‌شود، و چنانچه کسی آن را ترک کند، نباید او را تکفیر کرد و گاهی به خاطر رعایت مصالح دیگری با وجود جمع بودن شرایط نیز واجب نیست. پس در عصر حاضر جایز نیست مسلمانان مظلوم دنیا را که نمی‌خواهند از دیار خود هجرت کنند، تکفیر کرد.

نمونه سی و دوم: دیدگاه او درباره اشاعره و ظاهریه  
شیخ تلویحاً اشعری و دیگرانی که صفات خدا را نفی می‌کنند، تکفیر کرده است! [161] ابن حزم مطلقاً صفات خداوند را نفی کرده است، اما دلیل آن را در کتاب الفصل ذکر کرده که باید پیش از تکفیرش، دلیل او را مطالعه و بررسی کرد.

نمونه سی و سوم: اتهام شیخ علیه اشاعره، معتزله و دیگران  
دیدگاه او درباره اشاعره، معتزله و دیگران

شیخ می‌گوید: «طرفدار معطله بدتر از مشرک است.» [162]

توضیح: سلفیه بر این باورند که اشاعره، ابن حزم ظاهری، و اکثر پیروان ظاهریه، صوفیه، شیعه و حنفیه جزء معطله به شمار می‌روند. همچنین از دیدگاه سلفیه بسیاری از پیروان مذاهب چهارگانه، مگر کسانی که پیرو غلات حنابله، ابن تیمیه، و ابن قیم هستند، جزء معطله به شمار می‌روند. بدون تردید این دیدگاه، اکثر مسلمانان را از اسلام خارج می‌کند.

نمونه سی و چهارم: تکفیر مجدد ابن عربی و ابن فارض  
شیخ می‌گوید: «انکار پروردگار تبارک و تعالی مذهب ابن عربی، ابن فارض و گروه‌هایی از مردم

است که شمار آن را جز خدا نمی‌داند.» [163] با وجود اینکه در جای دیگر تکفیر آنان را انکار کرد و اظهار داشت: «از قول من ذکر شده است که من «ابن فارض و ابن عربی را تکفیر می‌کنم» اما پاسخ من به همه این مسائل آن است که: «شگفتا این تهمتی عظیم است» [164] بلکه تصریح می‌کند که «بت پرست را هم تکفیر نمی‌کند.» [165]

توضیح: می‌توان از شیخ پرسید، چگونه صحیح است آنان وجود پروردگار عزوجل را انکار کنند، اما آنان را تکفیر نکنی؟ و بت پرست را تکفیر نکنی؟ در حالی که کسی را که به خدا و رسولش ایمان دارد و به ارکان اسلام عمل می‌کند و از محرّمات اجتناب می‌نماید و در کنار آن مرتکب خطاهای اعتقادی یا عملی می‌شود تکفیر می‌کنی؟

نمونه سی و پنجم: دیدگاه او درباره اشاعره

شیخ می‌گوید: «منکر صفات خدا، منکر حقیقت الوهیت است»! [166]

توضیح: لازمه این سخن تکفیر اشاعره، ابن حزم و اکثر پیروان مذاهب چهارگانه است با وجود اینکه آنان منکر حقیقت الوهیت نیستند.

وی با اشاره به اشعری، او را «امام بزرگ» و پیشوای معطله یا متکلمان معرفی کرده است. [167] من جزء کسانی هستم که خطاهای بزرگی را از اشعری - به ویژه در ادعاهای اجماع وی بر امور گوناگون - نقد کرده‌ام و شجاعت رد کردن او و نیز ابن تیمیه را با شیوه صحیح علمی دارم، اما در عین حال معتقدم هر دو، مسلمان، فقیه و دارای علم و فضل هستند، ولی مرتکب برخی خطاهای کوچک یا بزرگ شده‌اند، هر چند خطاهای ابن تیمیه بزرگ‌تر از خطاهای اشعری است.

نمونه سی و ششم: تکفیر اکثر مسلمانان معاصرش

شیخ درباره مسلمانان معاصرش می‌گوید: «و بسیاری از اهل این زمان خدایانی جز هبل، یغوث، یعوق، نسر، لات، عزّی و منات نمی‌شناسند. اگر فهم خود را اصلاح کنند در می‌یابند که مقامات معبود امروز عبارت‌اند از: بشر، درخت، سنگ، شمسان، ادریس، ابوحدیده و امثال آن معبودها.» [168]

توضیح: بدون تفسیر؛ زیرا در نمونه بعد اکثر مسلمانان را کافر به شمار می‌آورد.

نمونه سی و هفتم: شدیدتر دانستن کفر اکثر مسلمانان از کفر کفار قریش

شیخ می‌گوید: «شرک کفار قریش، کمتر از شرک بسیاری از مسلمانان امروز است.» [169]

از دیدگاه شیخ، در میان مسلمانان اکثریت با کفار است: «پس هنگامی که این را دانستی و به آنچه اکثریت مردم باور دارند آگاه شدی، در می‌یابی، کفر و شرک آنان از مشرکانی که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با آنان جنگ کرد شدیدتر است.» [170]

و در ادامه می‌گوید: «از جمله این کفار کسی است که به غیر آنچه خداوند نازل کرده است حکم می‌کند.» [171] این دیدگاه ابزار اصلی کسانی است که حکام را تکفیر می‌کنند، اگر چه علمای معاصر آن را به نقد کشیده‌اند. اما متأسفانه این نقدها منشأ سیاسی دارد، نه شرعی، از این رو چنین نقدهایی مورد پذیرش جوانان قرار نمی‌گیرد، زیرا خطاب به علما می‌گویند: شما به صدای حکومت‌ها تبدیل شده‌اید، پس هر گاه حاکم به گروهی غضب کند، آنان را تکفیر می‌کنید، و اگر شما را نهی کند، از انجام دادن آن عمل خودداری می‌کنید. چنانچه علما از گذشته با تکفیر مسلمانان مقابله کرده بودند، امروز آنان و نیز حکام با چنین چالشی روبه رو نشده بودند، این سخن را با توجه به خواسته خودمان برای حاکم شدن اسلام بر تمام شؤن زندگیمان می‌گویم. البته منظور حاکم شدن اسلام بر مبنای کتاب و سنت است، نه براساس دیدگاه‌های تنگ نظرانه مذهبی یا بر اساس دیدگاه‌های گلچین شده برخی از علما.

برای رسیدن به این هدف، می‌طلبید که با گفت و گو و بحث مستمر، برخورد بردبارانه و تحقیق

گسترده، گشایشی برای بازخوانی تمام مذاهب اسلامی ایجاد کنیم.

نمونه سی و هشتم: شرط جواز تکفیر از دیدگاه شیخ

شیخ می‌گوید: «من فقط کسی را که تکفیر می‌کنم که دعوت ما به او رسیده باشد و آن راه برایش روشن و حجت بر او تمام شده باشد، اما به علت تکبر و عناد بر عقیده خود پافشاری کند، مانند بسیاری از کسانی که امروز ما با آنها نبرد می‌کنیم، آنهایی که بر شرک و خودداری از انجام واجبات پافشاری می‌کنند و در انظار عمومی مرتکب گناهان کبیره و محرمات می‌شوند». [172]

توضیح: علی‌رغم اینکه یکی از دو طرف دعوا گزارشگر ماجراست و ما هنوز سخن طرف دیگر را نشنیده‌ایم، ولی می‌توان بی‌گناهی او را از خلال استدلال‌هایی که شیخ از آنان نقل کرده است به دست آورد، چنانچه بی‌گناهی آنان از خلال ارائه ناقص دلایل آنها به وسیله مخالفانشان روشن شود، گویای آن است که آنان از قوت دلیل بالایی برخوردارند! زیرا آنان امروز کتاب، دولت، دانشگاه، منبر و مبلغ ندارند، اما از ارائه دلایل آنها، به وسیله شیخ محمد پی می‌بریم که مسلمانان و مؤمنانی بوده‌اند مانند سایر مسلمانان عصر حاضر. در پاسخ به دیدگاه شیخ و پیروانش می‌گوییم: آنان دلیل و حجت شما را نپذیرفته و برایشان واضح نیست. چرا که برای رساندن دلیل و برهان به افراد نمی‌توان به ارسال نامه یا نوشتن آن در کتاب بسنده کرد، زیرا به نظر آنان، دلیل و برهانی که صرف ابلاغ آن کافی است، به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اختصاص دارد که تمام دعوتش حق است. اما بعد از پیدایش علوم پیچیده و اجتهادات متعدد، صرف ابلاغ دعوت علما کافی نیست، به ویژه که از طریق علمایشان خبر تکفیر مسلمانان و مباح دانستن خون‌ها از طرف شیخ به صورت متواتر به آنان رسیده است که میزان اعتماد مسلمانان به آن بیشتر از اعتمادشان به خبر انکار تکفیر مسلمانان از جانب شیخ است. بلکه ملاحظه می‌کنیم، برخی از آنان - مانند ابن سحیم - در سطح بالایی از امانتداری علمی، تکفیر مسلمانان را به وسیله شیخ نقل می‌کند که صحت این دیدگاه را تأیید می‌کند. هر چند شیخ سخنان ابن سحیم را بهتان عظیم دانسته است. ولی ادعای شیخ مخالفانش را به شک و شبهه می‌اندازند، چرا که پیش از آن با مراجعه به کتاب‌هایی که به خط وی نوشته شده است، صحت ادعای ابن سحیم برایشان ثابت شده است.

چرا مسلمانانی را که به این دلیل به دعوت شما پاسخ مثبت ندادند، تکفیر می‌کنید؟ به ویژه که کتاب‌های فقهی و کتاب‌های ابن‌تیمیّه و ابن‌قیم با وجود اینکه تکفیر عام را مردود می‌دانند - علی‌رغم افراطی که در آنها است - موضع‌گیری آنان را تأیید می‌کند. از طرفی علما و به خصوص علمای حنبله - و به ویژه علمای نجد - با دیدگاه‌های شیخ مخالف بوده‌اند که می‌توان مراتب بالای علمی و درستی دیدگاهشان را در ردیه‌های شیخ علیه آنان به دست آورد. خداوند همه آنان، شیخ و پیروانش را مورد رحمت و مشمول عفو و غفرانش قرار دهد.

با توجه به آنچه گذشت، چنانچه از آنان سؤال کنیم آیا آن گونه که شیخ ادعا می‌کند دلیل و برهان او به شما رسیده است؟ در جواب می‌گویند: به شهادت شیخ، ما به ارکان اسلام علم می‌کنیم، اما با این حال شیخ و پیروانش ما را تکفیر کردند و جنگ با ما را روا دانستند، مگر اینکه دیار خود را ترک و به سوی او هجرت کنیم، و همراه با او با مسلمانانی که خداوند جنگ با آنان را حرام کرده است بجنگیم. بنابراین امثال این دلیل کوتاه برای خودداری از تکفیر و جنگ با آنان کافی است و تکفیر کسی که چنین دیدگاهی داشته باشد، روا نیست، اما جنگ با او به علت شورش، ظلم یا راهزنی (قطع طریق) جایز است.

نمونه سی و نهم: مصون نبودن جان و مال مسلمانان با وجود اقرار به توحید

استدلال شیخ شگفت‌انگیز است که می‌گوید: «اقرار کفار به توحید، موجب مصونیت خون و

مال آنان نمی‌شود».[173]

توضیح: با پذیرش این فرض که اگر دهری‌ها و منکران قیامت و نبوت نیز اقرار به شهادتین کنند، هر چند فقط به زبان باشد، مانند منافقان، جان و مالشان محترم خواهد بود، چرا شیخ و پیروانش به اقرار مسلمانان به شهادتین و عمل به ارکان پنجگانه اسلام قانع نبوده‌اند و با پذیرش همه این موارد نیز جان و مال آنها در امان نبوده است. شیخ دچار تناقض گویی عجیبی شده است، زیرا گاه در تعداد کفار اغراق می‌کند و می‌گوید: «شُرک در زمان او زمین را پر کرده است.»[174] و گاه می‌گوید: «بیشتر امت اسلام، پیرو دین صحیح هستند.»[175]

نمونه چهلیم: تکفیر مسلمانان جاهل

تکفیر مسلمان جاهلی که کلمه کفر آمیز به زبان آورد.

دیدگاه شیخ این است: «هر کس کلمه کفر آمیزی به زبان آورد، هر چند به معنای آن جاهل باشد، یا گمان کند که آن گفته موجب کفر او نیست، کافر است.»[176] و برای اثبات ادعای خود به داستان منافقان تبوک استدلال می‌کند! با وجود اینکه، استدلال به آن نادرست است! زیرا در آن داستان منافقان می‌دانستند که با سخن خود خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را استهزا می‌کنند، و عذر آنان دروغ بود که بحث آن گذشت.

چکیده سخن

همچنین تکفیر و غلو در مسلک شیخ عموماً و در میان علمای طرفدار دعوت شیخ تقریباً وجود دارد. به گمانم نمونه‌های سابق برای کسی که بخواهد منصفانه در این باره قضاوت کند کافی است. زبان تکفیر یا مسئله‌ای که از آن با نام «اسماء و احکام» یاد می‌شود، بر بیش از 95% از کلام شیخ و پیروان او حاکم است و فقط اندکی از کلام او که از حدود 5% تجاوز نمی‌کند برخلاف این مسلک است که شیخ یا پیروانش آنها را در لحظه آرامش نفس، یا با اهداف سیاسی و مانند اینها بیان کرده‌اند. از این رو کسی که انگیزه سیاسی دارد می‌تواند از این‌اندک برای سرزش تکفیر کننده بهره بگیرد. اما دانشجوی علوم دینی باید سمت و سوی عمومی یک مسلک یا فکر را بشناسد و آن‌دک را در حکم غالب قرار ندهد یا به عکس، بلکه حداقل هر دو وجه را نقل کند، سپس اظهار نظر کند که کدام وجه اغلب و کدام وجه اندک است.

بدین جهت لازم می‌دانم آن‌اندک را - که از 5% تجاوز نمی‌کند - در ادامه بحث ذکر کنم تا در این پژوهش، امانت علمی حفظ شود، زیرا شاهدیم طرفداران شیخ تنها از آن بخش‌اندک و مخالفانش تنها از آن بخش اکثر سخن می‌گویند، اما توضیح هر دو وجه و بیان درصد هر یک، پژوهش را کامل‌تر و منصفانه‌تر خواهد کرد.

شیخ و انکار تکفیر

با وجود تمام مطالب پیش گفته، شیخ در موارد بسیاری، اتهام تکفیر را انکار و خود را از این اتهام میرا دانسته است و می‌گوید: «اما آنچه دشمنان به من نسبت می‌دهند که من بر اساس گمان تکفیر کرده، یا جاهلی را که حجت برایش تمام نشده است تکفیر می‌کنم، تهمت بزرگی است که آنان برای متنفر کردن مردم از دین خدا و رسولش علیه من مطرح می‌کنند.»

توضیح: حتی با وجود اینکه شیخ نسبت تکفیر به خود را انکار می‌کند، همین عبارت، تکفیر ضمنی علیه کسی است که دیدگاه شیخ را درباره تکفیر مردود می‌داند! زیرا کسی که قصد متنفر کردن مردم از دین خدا را داشته باشد براساس مسلک شیخ و دیگر علمای اسلام کافر است.[177] اگر شیخ هنگام دفاع از خود، در برابر تهمت تکفیر نیز بر آن پافشاری کند، چه زمانی از اتهام تکفیر میراست؟

## آیا شیخ تناقض گویی کرده است؟

شیخ در حالی مواردی [از اتهام تکفیر] را انکار کرده است که اکثر آنها در فتواهایش موجود است. شاید علت عدم پذیرش آن موارد، بازگشت از دیدگاه خود، گنجی یا مانور سیاسی باشد که چند مورد آن ذکر می‌شود:

- 1- وی باطل دانستن کتاب‌های مذاهب چهارگانه را انکار می‌کند [178] با وجود اینکه در جای دیگر، آنها را عین شرک نامیده است. [179]
- 2- انکار می‌کند که گفته است مردم از سال ششصد قمری به این سو به چیزی پای بند نبوده‌اند، [180] گرچه آن را صریحاً نگفته، ولی در عباراتی که درباره اتهام‌های اکثر مسلمانان نجد و حجاز بیان کرده از سه یا چهار قرن سخن به میان آورده است و گاهی از برخی عبارت‌ها، امتداد تکفیر برای یک یا دو قرن دیگر فهمیده می‌شود. به هر حال لازم نیست غلو در تکفیر تنها از عبارت قبل ثابت شود، هر چند همان عبارت برای اثبات مدعا کافی است. به اصطلاح برای داشتن گردنبد همین بس که چیزی به گردن بسته باشد.
- 3- ادعای اجتهاد و ترک تقلید خود را انکار کرده است. [181] با وجود اینکه هیچ کس در اموری که قبلاً ذکر شد، بر او پیشی نگرفته است.
- 4- انکار می‌کند که اظهار داشته اختلاف علما نعمت است. [182]
- 5- انکار می‌کند که توسل به صالحان را موجب تکفیر می‌داند. [183]
- 6- انکار می‌کند که بوضیری را به دلیل گفتن «یا اکرم الخلق» تکفیر کرده است، [184] در حالی که او کسی را که به چیزی کمتر از آنچه بوضیری ذکر کرده معتقد بوده تکفیر کرده است. [185]
- 7- انکار می‌کند که گفته است اگر قدرت داشت مرقد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را منهدم می‌کرد و ناودان چوبی به جای ناودان کعبه قرار می‌داد [186] هر چند داستان اعمال آنان در مدینه و بقیع مشهور است.
- 8- حرام دانستن زیارت قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را انکار می‌کند. [187]
- 9- انکار می‌کند که زیارت قبر والدین را حرام می‌داند. [188]
- 10- انکار می‌کند که شخصی را که به خدا سوگند یاد می‌کند تکفیر می‌کند. [189]
- 11- انکار می‌کند که ابن فارض را تکفیر کرده است. [190]
- 12- انکار می‌کند که ابن عربی را تکفیر کرده است. [191] با وجود اینکه در موارد دیگری کفر او را از کفر فرعون شدیدتر دانسته، بلکه هر کس را که او و گروهش را تکفیر نکند نیز تکفیر کرده است. [192]
- 13- انکار می‌کند که نشانه‌های خیرات را آتش زده است؛ با وجود اینکه وقتی وارد مکه شدند، آن را آتش زدند. [193]
- 14- انکار می‌کند که بوستان گیاهان خوشبو را آتش زده است [194] با وجود اینکه آنان هنگام ورود به مکه آن را نیز آتش زدند، زیرا به نظر آنان مردم را به شرک می‌کشاند. [195]
- 15- انکار می‌کند که تمام مردم، به غیر از پیروانش را تکفیر می‌کند، [196] هر چند به این موضوع تصریح نکرده، اما این معنا را گفته است و دلایل اثبات آن گذشت.
- 16- انکار می‌کند که ازدواج‌های گذشته مسلمانان عصرش را باطل دانسته است [197] با وجود اینکه اگر آنان منکر قیامت بودند و میان دین محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) و دین عمر و بن لحنی تفاوت نمی‌گذاشتند کافر بوده‌اند و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ازدواج‌هایی که در زمان کفر اتفاق افتاده بود را صحیح دانست.
- 17- شروع جنگ با مسلمانان را انکار و اظهار می‌دارد: من فقط برای دفاع از جان و دیگر موارد

مورد احترام، از باب «پاسخ بدی را باید با بدی همانند آن داد» و نیز با کسی که به دین رسول دشنام دهد نبرد می‌کنم. [198] اما این جمله، مطالب قبلش را خنثا می‌کند، چرا که اومسلك خود را دین رسول و مذهب دیگر مسلمانان را از جهت کفر، شدیدتر از مذهب عمرو بن لحي و کفار قریش به شمار می‌آورد.

18- می‌گوید: کسانی را که بت قبر عبدالقادر و قبر بدوی را می‌پرستند به دلیل جاهل بودنشان تکفیر نکرده است، اما در موارد دیگر، کسی را که بسیار کمتر از این عمل را انجام دهد، تکفیر کرده است. همچنین جهل را مانع تکفیر نمی‌داند، و برای ابطال این مانع در آثارش توضیح داده است. [199]

19- می‌گوید: کسی را که به سوی او هجرت نکند تکفیر نمی‌کند. [200] ولی با وضع شروطی که منجر به این معنا می‌شود، ادعای خود را نفی کرده است. مثل اینکه گفته است: شخص قدرت اظهار دینش را داشته باشد! و در تعریف قدرت نیز شروطی ذکر کرده است مانند: اهل شهر خود را تکفیر کند و به او اذیتی نرسد! که با این شروط همان گفته خود را تکرار کرده است؛ زیرا شهری که شخص بتواند در آن چنین عملی را انجام دهد بدین معناست که اهالی شهر همه وهابی باشند!

زیرا می‌دانیم او معتقد است دین چنین و چنان است و شروطی برای دیندار ذکر می‌کند که شرعاً صحیح نیست و کسی جز پیروانش با او موافق نیستند. در نتیجه، زمانی که پیرو او بتواند این دین را در شهرش اظهار کند بدین معناست که بتواند به کفر گذشته خود اعتراف کند، آن گونه که با علمای مکه و مدینه عمل کردند. و هر گاه پیرو او بتواند اهالی شهر خود را که قبل از این دعوت در آن زندگی می‌کرده، تکفیر کند و اذیتی به او نرسد، به این معنا است که آن شهر، آماده استقبال از یک دسته کوچک نظامی از قبیله مجاور است که تنها از ده نفر تشکیل شده باشد تا به مردم آموزش عقیدتی بدهند، زکات را برای بیت المال مسلمانان دریافت و دستور تراشیدن سرها را صادر کنند [201]

20- شیخ می‌گوید: «کسی را که مخالفان را تکفیر نکند و با آنان نچنگد تکفیر نمی‌کنم.» [202] اما نوشته‌های او خلاف آن را ثابت می‌کند او مکرر گفته است: هر کس در کفر کفار شک کند کافر است و از دیدگاه او کفر مسلمانان زمانش شدیدتر از کفر کفار قریش است. 21- می‌گوید: تارک نماز را تکفیر نمی‌کند. اما امروز پیروانش ترک کنندگان نماز را تکفیر می‌کنند، در حالی که این مسئله از گذشته مورد اختلاف بوده است. حنابله در این زمینه از همه سخت گیرترند.

22- می‌گوید: کسی را که به او نپیوندد تکفیر نمی‌کند [203] در گذشته بیان شد که شرط او برای عدم تکفیر دیگران پذیرش دیدگاه‌های شیخ و برائت جستن از مخالفان او که از آنان با نام مشرک یاد می‌کند، می‌باشد. [204]

23- می‌گوید: جاهلی را که به کفر و شرک عمل نماید تکفیر نمی‌کند تا اینکه حجت بر او تمام شود، البته، عمل او را عمل کفار می‌داند. [205] ولی در موارد دیگر، تصریح می‌کند که اساتید او و اساتید استادانش و اساتید آنان، دین عمرو بن لحي را از دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برتر می‌دانند و نیز می‌گوید: اکثر اهالی حجاز منکر قیامت هستند و علمای حنابله را با تعیین نامشان تکفیر کرده است و مانند این موارد که صریحاً در آنها افراد را تکفیر کرده است، از این رو، تأیید گفته وی مشکل است.

24- می‌گوید: «در تکفیر مسلمانان [ایمان به اسلام ناب را از آنان نفی می‌کنم! که با شرک و بدعت نیامیخته است، اما اسلامی که ضد آن کفر است را از آنان نفی نمی‌کنم. [206]

ملاحظه کردیم که شیخ در نوشته‌های خود گروه‌هایی را به جرم داشتن کفری که باعث خروج

از دین می‌شود محکوم کرد و به دو دلیل شرک مشرکان قریش را ضعیف‌تر از شرک مشرکان زمان ما دانست.

25- شیخ عبدالرحمان بن حسن - تصریح می‌کند که اگر اصحاب شیخ محمد از قبرهایشان خارج شوند، حتماً با ما می‌جنگند! می‌گوید: «اگر اهل درعیه بر ما سیطره پیدا کنند، حتماً با ما جنگ می‌کنند» [207] و این شهادت بزرگی است که ثابت می‌کند شیخ در تکفیر و جنگ غلو کرده است. زیرا اگر مردم عصر عبدالرحمان بن حسن - سزاوار تکفیر و جنگ بودند - براساس شیوه شیخ - با وجود اینکه آنان نیز در تکفیر و قتال افراطی بودند، پس وای به حال بقیه مسلمانان، به ویژه که عبدالرحمان بن حسن در پایبندی به حق، استوار بوده، به گونه‌ای که وقتی فیصل بن ترکی از او خواست یکی از سربازانش را در حوش مجازات کند و از شلاق زدن او در بازار جلوگیری کرد، عبدالرحمان بن حسن از او جدا شد و فیصل پس از اینکه آن سرباز در بازار شلاق خورد موفق شد او را از حوطه باز گرداند. پس در صورتی که وضعیت زمان او این گونه بوده است و بر این باور است که شیخ محمد نبرد با آنان و تکفیرشان را مباح خواهد کرد، پس وای به حال بقیه مسلمانان! این نشان می‌دهد که شیخ محمد و پیروانش به اندک سببی مسلمانان را تکفیر و با آنان نبرد می‌کرده‌اند.

### چکیده سخن

در خلال قرائت انتقادی گسترده‌ام بر کتاب‌ها و نامه‌های شیخ، در دیدگاه‌های او تناقضات شدیدی یافته‌ام. چرا که او موارد روشنی را انکار می‌کند و دیگران را متهم به دروغگویی علیه خود می‌کند. بلکه می‌یابیم که بسیاری از چیزهایی که از آنها تبری می‌جوید، در کتاب‌های موجود است و این نشانه قوت ادعای مخالفان او و دقیق بودن منابع آنهاست. این واقعیت گویای آن است که شیخ یا فراموش کار بوده یا انگیزه سیاسی داشته است یا کسانی که کتاب‌های او را در دهه‌های اخیر چاپ کرده‌اند - وهابی‌های محلی [کشور] - به دروغ بسته‌اند. با وجود اینکه می‌دانیم در مواردی که او خودش را تکفیر تبرئه می‌کند، آن مواردی نیز حامل تکفیر پنهان است، همان گونه که در فصل اول، در بحث تعیین موضوع بحث میان او و مخالفانش توضیح داده شد.

مشکل اینجا است که اگر سخنی از شیخ نقل کنی که در آن اعتدال رعایت شده است، مخالف شیخ می‌تواند ده گفته از وی نقل کند که در آن غلو شده است و اگر از او بخواهی که حسن ظن داشته باشد و فتواهای معتدل شیخ را قبول کند - با وجود اندک بودن آنها در میان انبوه فتاوی تکفیرش - خواهد گفت: ما کلام صریح و متواتر را می‌پذیریم و سخن‌اندک و استثناپی را رها می‌کنیم در نتیجه دیدگاه غلو در تکفیر پیروز خواهد شد و این کیفر کسی است که به قضاوت شیخ راضی شده است، نه نصوص شرعی.

### تداوم روند تکفیر

شاگردان و پیروان شیخ درصد بر آمدند تا راه تکفیر را ادامه دهند، از این رو هر کس را که در ظاهر با اهالی شهر خود موافق بود، هر چند به خطای آنان باور داشت و دوستدار شیخ نیز بود، تکفیر کردند. همچنین قبایل قحطان و عجمان، اهل حایل و هر کس را که به شهرهای خارج از قلمرو دعوت شیخ سفر می‌کرد و اهالی آن شهرها را مسلمانان می‌دانست تکفیر کردند. وهابیت نه تنها این عربی و ابن فارض را تکفیر کرده‌اند - هر چند نسبت بدعت گذاری به آنان سزاوارتر است - بلکه اهل مکه، مدینه و دولت عثمانی و حتی کسانی که این گروه‌ها را تکفیر نکردند نیز تکفیر کردند. همچنین، اباضیه و اکثر فرقه‌های اسلامی را تکفیر کردند و دیدگاه‌های افراطی ضد آموزش زنان، و مظاهر زندگی مدرن ارائه کردند.

این روند را به دو بخش تقسیم می‌کنم:

اول: دیدگاه‌های مکتب شیخ در تأیید شیوه تکفیری او.

دوم: دیدگاه‌های افراطی درباره مسائل نوظهور، که بارزترین آن آموزش مدرن است.

بخش اول: پیروی وهابیان متأخر از تندروی‌های شیخ

1- شیخ سلیمان بن عبدالله بن محمد - کسی را که در ظاهر با عمل اهالی شهرش - مانند حجاز، یمن یا شام - موافق باشد، هر چند در باطن دوستدار وهابیت و دشمن همشهری هایش باشد تکفیر کرده است. [208]

2- حمد بن عبدالعزیز کسی را که به خارج از شهرهایی که دعوت شیخ را پذیرفته‌اند سفر کند به خصوص با اعتقاد به مسلمان بودن اهالی شهرهای دیگر تکفیر کرده است. [209]

3- شیخ عبداللطیف بن عبدالرحمن - ابن عربی و ابن فارض را تکفیر کرده است و کفر آنان را از کفر همه کفار روی زمین شدیدتر به شمار آورده است. [210]

4- تصریح وهابیت به اینکه مکه و مدینه به علت برخورداری از پذیرش اسلام دیار کفار است. [211]

5- شیخ عبدالله بن عبدالرحمان بابطین - دولت عثمانی را تکفیر کرده، می‌گوید: «هر کس آنان را تکفیر نکند، کافر است! و معنای «لا اله الا الله» را نمی‌داند و هر کس به آنان کمک کند مرتکب ارتداد آشکار شده است». [212]

6- ابن سحمان قبیله قحطان را به دلیل تن دادن به رسومات قبیله خود تکفیر کرده است. [213]

7- ابن سحمان قبیله قحطان عجمان را نیز به دلیل تن دادن به رسومات قبیله خود تکفیر کرده است. [214]

8- اهل حایل تکفیر شده‌اند، و جهاد با آنان برترین جهاد به شمار آمده است. [215]

9- عبدالله بن عبدالمطلب - اباضیه را تکفیر کرده است. [216]

10- پسران شیخ و محمد بن ناصر - که خداوند همه آنان را رحمت کند و از آنان درگذرد و خطاهای آنان را به اعمال صوابشان بیخشد و ما و آنها را مورد غفران قرار دهد - کسی را که در دعوت وارد شده و ادعا کند پدرانیش مسلمان از دنیا رفته‌اند تکفیر کرده و گفته‌اند: «باید او را وادار به توبه کرد، و اگر توبه نکرد گردنش زده شود! و مال او به عنوان فیه به ملک مسلمانان درخواهد آمد. [217] و اگر حج واجب انجام داده باشد باید آن را اعاده کند، زیرا حج او پیش از پیوستن به دعوت و در دوران شرک انجام گرفته است، در حالی که یکی از شرایط صحت حج، اسلام است.» [218]

11- تکفیر جهیمیه [219] و ادعای اجماع بر اینکه آنان زندیق مرتد هستند، البته این دیدگاه برخی از علمای وهابیت است، با علم به اینکه آنان اشاعره را داخل جهیمیه می‌دانند.

برخی دیگر از علمای دعوت که میانه روتر هستند. [220] می‌گویند: علما در تکفیر آنان اختلاف دارند و حکم به اسلام آنان اجماعی نیست؛ این دیدگاه از دیدگاه کسانی که مدعی اجماع بر کفر آنان هستند معتدل‌تر است.

12- شیخ عبدالله بن محمد با وجود اینکه از علمای معتدل به شمار می‌رود، اما کسی را که از وهابیت با نام خوارج یاد کند تکفیر کرده است. [221] این دیدگاه مردود دانستن بدعت گذاری با تکفیر است که جایز نیست؛ از این رو علی (علیه السلام) و صحابه طرفدار او، خوارج را تکفیر نکردند، علی رغم اینکه خوارج آنان را تکفیر کردند و شیخ نیز می‌گوید: «تکفیر کسی که ما را تکفیر کند، جایز نیست.» [222]

13- از دیدگاه شیخ عبداللطیف بن عبدالرحمان، نماز خواندن احمد پشت سر علمای جهیمیه روشن‌ترین دلیل بر کفر آنان است. [223] این استدلال عجیب و غریبی است که فهم آن برای

- من مشکل است.
- 14- هر کس در حال جنگ اقرار به «لا اله الا الله» کند کشته می‌شود و برخلاف برخورد اسامه بن زید با دشمن، از جنگ با او خودداری نخواهد شد، زیرا دشمن او قبل از جنگ اقرار به «لا اله الا الله» نمی‌کرد، ولی مخالفان وهابیت قبلاً به آن اقرار می‌کرده‌اند! [224]
- 15- تکفیر کسی که پیام دعوت به او رسیده ولی مسلمان نشده است. [225]
- 16- تکفیر کسی که اهل مکه را تکفیر نکند. [226]
- 17- تکفیر اشاعره، به جرم اینکه معنای شهادتین را نمی‌فهمند. [227]
- 18- تکفیر معتزله. [228]
- 19- عبدالله بن شیخ، خوارج را به دلیل خروج از اسلام تکفیر کرده است. [229]
- 20- عبدالله بن شیخ منع کنندگان زکات را به دلیل خروجشان از اسلام تکفیر کرده است. [230]
- 21- تکفیر اهالی مکه، مدینه، مصر، شام، یمن، عراق، نجران، حضر موت، موصل و کردها. [231]
- 22- سخن شیخ ابن حمید - درباره برگشت بیشتر مردم از دین اسلام و دوستی آنان با بت پرستان و دشمنان شریعت، اعم از ملحدان، نصارا و رافضی‌ها [232] و اینکه ارتداد در میان اهالی روستاها، شهرها و بادیه نشینان عمومیت یافته است، مگر کسانی که عقایدشان در توحید راسخ شده باشد. [233]
- 23- مسلمانانی که کفار، مشرکان، یهود و نصارا را دوست داشته باشد، و شرک آنان را رد نکند و اعمالشان را نیک شمارد یا در کفرشان شک کند، کافر است، هر چند توحید را پذیرفته باشد و به احکام ظاهری اسلام عمل کند. [234]
- 24- سپس شیخ بن حمید انواع تشبه به کفار و اتکا به آنان را ذکر می‌کند، از جمله: تشبه در پوشش، زیارت آنان، به نرمی با آنان سخن گفتن، چشم دوختن به جلوه‌ها و زیبایی‌های آنان، نزدیک آنان نشستن، استخدام آنان برای انجام دادن کار، ورود به جمع آنان و با خوشرویی با آنان برخورد کردن، هر چند بسیار ناچیز باشد و نیز گشاده رویی و اکرام عام و همکاری با آنان هر چند ناچیز باشد، خود را به شیوه آنان آراستن، سکونت با آنان در دیارشان و میل ناچیز به آنان، چه رسد به مجالست و هم غذایی، نرم سخن گفتن با آنان و نزدیک آنان نشستن. [235]
- 25- سپس می‌گوید: «هر گاه مطالب گذشته را دریافتی، انحراف بسیاری از مردم این زمان از اسلام و ارتداد صریح آنان برایت روشن خواهد شد. هر کس آنان را اکرام یا ستایش یا با آنان معاشرت کند یا برائتش را از آنان اعلان نکند، همین نشانه ارتداد اوست! و به حکم کتاب، سنت و اجماع امت که مقتدای آنان است، مرتد می‌باشد.» [236]
- 26- وی در ادامه می‌افزاید: «سفر به شهرهای مشرکان برای تجارت حرام است، مگر اینکه مسلمان از چنان قدرتی برخوردار باشد که بتواند دین خود، تکفیر آنان، عیب دینشان مردود دانستن دین آنان و برائت از دینشان را اظهار کند. همچنین قدرت اظهار بغض و دشمنی نسبت به مشرکان را داشته باشد و به آنان سلام نکند، و چنانچه آنها را در راه ملاقات کند، مجبور به حرکت در راه باریک‌تر کند و تصریح نماید که کافرند و او دشمن آنان است و به دشمنی آنها آگاه است! اگر این شرط تحقق نیابد، گویا اظهار دین نکرده است. [237] و به جا آوردن نماز، کنار گرفتن از آنان و اجتناب از دبیحه آنان اظهار دین نیست.» [238]
- 27- کسانی که خدمتکاران کفار را در خانه‌ها، دفتر کار و مشاغلشان به کار می‌گیرند، با این عمل، بسیاری از واجبات را ترک می‌کنند و بسیاری از محرمات را مرتکب می‌شوند، از شهادتین چیزی جز الفاظ آن را درک نمی‌کنند، بنابراین آنان کافر مرتد هستند. و هر کس در ارتداد آنان شک کند، دین را نمی‌نشاسد و بویی از علم نافع نبرده است [239] و به نص کتاب، سنت و اجماع سلف امت، این گونه بهر گیری از کفار حرام است. [240]

توضیح: با وجود این غلو و تندروی بی‌نظیر در میان وهابیت، بسیاری از علما و مصلحان، سید قطب، مودودی، اخوان المسلمین، و حزب التحریر را عامل تکفیر و سخت‌گیری می‌دانند! درست است که آنان از جهت سیاسی افراط می‌کنند، اما غلو آنان در هیچ یک از زمینه‌های سیاسی، عقیدتی، فقهی، فرهنگی و اجتماعی به افراط وهابیان نمی‌رسد.

با تأمل در مطالب پیش‌گفته، قضاوت کنید آیا سخن تندتری برای سازمان «القاعده» و جریانات جهادی باقی می‌ماند که وهابیان نگفته باشند؟ بلکه عکس آن صحیح است، چرا که القاعده و جریانات جهادی قایل به همه این تندروی‌های وهابیت نیستند، زیرا خبر ندارم که آنان دیار مسلمانان را به دیار کفر و اسلام تقسیم کرده باشند. بلکه از علل مهم پیدایش آنان این است که معتقدند کفار به بلاد مسلمانان تجاوز کرده‌اند و این باور آنان تأکید بر مسلمان بودن مردم آن کشور هاست و تکفیرشان را متوجه حکام می‌کنند. در حالی که وهابیت مخالفان خود را، اعم از حاکم و محکوم تکفیر می‌کنند و اطاعت از امیر خود را بر تمام مسلمانان واجب می‌دانند. همان گونه که در بیانیه اجباری علمای ملکه و مدینه ملاحظه کردیم - و این از ویژگی‌های منحصر به فرد آنان است - اما باید توجه داشت که دین بازیچه سیاسی نیست.

از این رو به خوبی آشکار است که در میان علمای وهابیت کسانی هستند که دیدگاه آنان در تکفیر و مباح دانستن خون‌ها، از دیدگاه القاعده و جریانات جهادی در دنیای اسلام تندرست است. پس هدف اصلی تکفیر و جنگ مسلمانان هستند. ضمن اینکه هر نوع افراطی را که از هر گروهی سر بزند، شدیداً محکوم می‌کنم، اما وجدان و سیرشتم اجازه نمی‌دهد بر کسانی که تعداد آنان کمتر و تکفیرشان ضعیف‌تر است سخت گرفته شود، و آنهایی که تعدادشان بیشتر، تکفیرشان شدیدتر، سابقه آنان بیشتر و تعداد پیروانشان افزون‌تر است فراموش شوند. هدف علم، تنها باید رسیدن به حقیقت باشد، و هرگز حقیقت به کسی ضرر نمی‌زند، مگر کسی که حقیقت را نادیده بگیرد.

بخش دوم: بیان نمونه‌هایی از دیدگاه‌های وهابیان متأخر درباره آموزش نوین در این بخش فتواهای افراطی آنان در امور مدرن و مشهورترین آنها که آموزش نوین است بیان خواهد شد. اما پیش از بیان آن، نظرم را درباره سبب هجوم آنان به آموزش نوین بیان می‌کنم: به گمان من، ترس آنان از آموزش نوین تزامم آن با علوم شرعی مورد استفاده وهابیان افراطی است و گرنه، هیچ مسلمانی مخالف گسترش علوم شرعی نیست، بلکه نگرانی مسلمانان این است که با تندروی چهره دین ناپسند و ناخوشایند شود و نام آن را علم شرعی بگذارند. به هر حال، نمونه‌هایی از دیدگاه‌های وهابیان را درباره آموزش نوین ذکر می‌کنم، اما برای جلوگیری از گرفتار شدن به برخی امور، از اشاره به نام گویندگان آنها خودداری می‌کنم - چون در این نمونه‌ها، دیدگاه‌های بسیار تندی وجود دارد - و هدف نقد ایده است نه نقد اشخاص. دیدگاه برخی از آنان درباره آموزش نوین چنین است.

1- معلمانی را که وزارت معارف از کشورهای عربی برای آموزش در مدارس دعوت کرده است، ملحد [241] و زندیق‌اند. [242]

2- کشیده شدن تکفیر به اشخاص معین، از این رو برخی از علما دکتری به نام فوز شیبی را تکفیر کردند و او را متهم کردند که بزرگ‌ترین دعوت‌کننده به الحاد و زندقه است. [243]

3- معلمانی که از کشورهای عربی به کشور [عربستان] وارد می‌شوند، می‌آیند تا درخت «لا اله الا الله» را که شیخ محمد بن عبدالوهاب کاشت [244] از این وطن ریشه کن کنند. [245]

4- این درخت (توحید) از آن شهرها [246] محو خواهد شد. [247]

5- آن معلمان، از جوجه‌های فرنگ، بنده مسؤولان تارک نماز و دیگر شعایر اسلامی هستند. [248]

- 6- هرکس برای آموزش، تجارت یا دیگر امور به کشورهای همسایه مسافرت کند باید مهجور بماند تا اظهار توبه کند. [249]
- 7- هموطنی که از بلاد شرک به کشور وارد می‌شود بعد از نماز جمعه با لباسش در آب فرو برده می‌شود تا از سفر به کشورهای مشرکان خودداری کند. [250]
- 8- در فتوای آنان آموزش و فراگرفتن تمام علوم غیر شرعی مانند صورت گری، حرفه‌ها [پی که] در شریعت از آنان نام برده نشده است، ورزش و سرگرمی‌ها، حرام شمرده شده است.
- 9- فرا گرفتن علم حقوق، علوم طبیعی و عکاسی حرام است. [251]
- 10- آموزش مدرن حرام است. [252]
- 11- آموزش دختران حرام است. [253]
- 12- علوم جدید پایه‌های الحاد را تشکیل می‌دهند [254] نویسندگان این مقاله در توضیح آن به صورت گری، ورزش، سرگرمی‌ها و حرفه‌ها [پی که] در شریعت از آنها نام برده نشده، اشاره کرده است [255] 13- با آموزش زنان، زمینه به نمایش گذاشته شدن زیبایی، دریده شدن حجاب و آشکار شدن ساق، ران سر و سینه آنان. [256] همچنین گشوده شدن روسپی خانه‌ها، سینما، رقص و هرزگی فراهم خواهد شد. [257]
- 14- به تمام مسلمانان نصیحت می‌کند که مبدا پسر و دختر خود را به این مدارس که ظاهرش رحمت و باطن آن بلا و فتنه و نهایتش کشف حجاب و فجور است بفرستند. [258]
- 15- باز شدن مدارس دخترانه، مصیبت عظیم و بلای خانمان سوز بزرگی است. [259]
- 16- اعلام تنفر از تصمیم مدیر کل آموزش دختران برای تعلیم ریاضیات، هندسه و جغرافیا به دختران. [260]
- 17- اعلام اینکه منادیان آموزش زنان جوجه‌های فرنگ هستند. [261]
- 18- آنان دوستدار شر، و دشمن خیر و اهل آن و پیرو کفارند و مجوسیان را سرمشق خود قرار می‌دهند [262] و تلاش می‌کنند برای بهره‌گیری جنسی از دختران، آنان را به نام آموزش از خانه‌هایشان بیرون بیاورند. [263]
- 19- تنها کسانی که غیرت، مردانگی و دین ندارند و به تحصیل در این مدارس تن می‌دهند، و غالب اینان منادیان و مروجان فسق و فجورند. [264]
- 20- اهالی این شهرها خود را شبیه کفار و جوجه‌های فرنگ کرده‌اند، از جمله در بهره‌گیری از عشرتکده، گردش و تلویزیون. [265]
- 21- بازی فوتبال را برای طلاب و دیگران به دلیل آنکه از غرب به جامعه مسلمانان سرایت کرده است و در زمان خلفای راشدین و سلاطین مسلمانان [266] نبوده است تحریم کرده‌اند و آن را جزء موارد تشبیه به دشمنان خدا دانسته [267] که جز سفیهان [268] آن را انجام نمی‌دهند. وجه تشابه این بازی [269] به کفار این است که با ویژگی‌های بازی آمریکایی‌ها در نصب تیرهای دروازه [270] مطابقت دارد!
- لذا نتیجه گرفتند که انجام این بازی به علت تشبیه به کفار جزء اعمال حرام است و سپس حدیث «کسی که به قومی متشبه شود جزء آن قوم به شمار می‌آید.» را نقل کرده‌اند و این عمل را از جمله منکرات و قمار به حساب [271] آورده و خواهان تعطیلی آن شده‌اند. آنها علت تحریم فوتبال را وجود نوعی خوشی در آن دانسته‌اند، در حالی که خداوند می‌فرماید: «بر روی زمین با خوشی [272] را ه نروید» و جزء سرگرمی‌های بیهوده [273]، گمراهی [274] و بدتر از شطرنج است [275] و هر کس یا شطرنج بازی کند فاسق است. [276]
- 22- تلویزیون ابزار بلا، شر و مروج هر گونه رذیلت و هرزگی است و کسانی که استفاده از تلویزیون را مباح بدانند [277] شیطان، پیرو هوای نفس، گمراه و گمراه کننده دیگران‌اند. [278]

- 23- چنان در تحریم غنا مبالغه کردند که حتی شنیدن صدای دف، بلکه صدای سینی را حرام کردند. [279]
- 24- در تحریم دخانیات مبالغه کردند تا حدی که آن را همسنگ شراب دانستند [280] و آن را مانند شراب مست کننده به شمار آوردند. [281] و فتوا دادند باید به استعمال کننده دخانیات، که کاملاً حکم شرابخوار را دارد، هشتاد ضربه شلاق زد. [282]
- 25- در تحریم عکاسی با تمام اشکال و انواعش، خواه سایه داشته باشد یا نداشته باشد زیاده روی کردند و آن را اصل شرک قرار دادند. [283]
- 26- پوشیدن لباس پلیس را نیز حرام دانستند، زیرا - به زعم آنان - تشبیه به کفار است؛ [و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:] «هر کس خود را شبیه قومی درآورد جزء آنان به شمار می‌رود.» [284] و آن لباس شبیه لباس فرنگی‌های مشرک است، بنابراین پوشیدن آن حرام است. [285]
- 27- همچنین کلاه بر سر گذاشتن تشبیه به کفار و حرام است. [286]
- 28- پوشیدن شلوار حرام است. [287]
- 29- کسی که همه این لباس‌ها را داشته باشد، فرقی میان او و مردان فرنگی وجود ندارد. [288]
- 30- این لباس‌ها دسیسه کسانی است که قصد نیرنگ علیه اسلام را دارند. [289]
- 31- نگهداری آن مانند تعظیم شعائر کفر و شرک است. [290]
- 32- همچنین پا زدن به زمین و سلام نظامی حرام است [291] چرا که شبیه پا زمین زدن خر و قاطر است؛ هنگامی که احساس کند جنبه‌ای روی پاهایش حرکت می‌کند. پس در این مورد مشابهت با دو جنس وجود دارد. [292]
- 33- کف زدن برخی مردان جزء زشت ترین منکرات است، این عمل جزء اعمال قوم لوط است که بر اثر ارتکاب آن هلاک شدند و جزء تشبیه به دشمنان خداست [293] «و هر کس خود را شبیه قومی درآورد جزء همان قوم است.» [294]
- 34- کف زدن از خصوصیات زنان است و «رسول خدا مردان متشبه به زنان را لعن کرده است. [295]
- 35- کف زدن از اموری است که نشانه زن صفتی است [296] و زن صفتی از گناهان کبیره است. [297]
- توضیح: اینها نمونه‌های گذرای از فتوای علمای معاصر تربیت یافته درمکتب شیخ محمد - است که غلو آنان در تحریم امور مباح و بلکه ضروریات آشکار است. اما پرسش مهم این است که چرا در مقررات سیاسی و تربیتی کشور این احتیاط‌ها و سخت گیری‌ها را به خاطر مصالح مردم و شهروندان نادیده می‌گیرند، اما همواره تکفیر مسلمانان در مقررات، خطبه‌ها و فتواها ادامه دارد و پایان نمی‌پذیرد، یا حداقل به کسی که می‌خواهد ساختار فکری داخلی [کشور] را بازخوانی کند، اجازه انجام آن داده نمی‌شود؟ و چرا مخالفت علما با فوتبال یا آموزش دختران تخلف به شمار می‌آید اما لزوم پیروی از آنان در تکفیر مسلمانان اجتهاد مقبول شناخته شده و همچنان از اشخاص تندرو تجلیل می‌شود و چه بسا کسی غلو را به تندروتر از خود ارمغان دهد.
- دو نمونه تکفیر برخی وهابیان نسبت به یکدیگر از پیامدهای سخت گیری‌های شیخ در تکفیر مسلمانان این است که پس از گذشت مدت کوتاهی از مرگ او، پیروانش به تکفیر یکدیگر پرداختند و برخی از آنان زنان برخی دیگر را به اسارت گرفتند [298] که از میان نمونه‌های مشهور و فراوان آن، به ذکر دو نمونه بسنده

می‌شود:

نمونه اول

شیخ عبداللطیف بن عبدالرحمان با صدور فتواهایی امیر عبدالله بن فیصل را، به علت درخواست کمک از دولت عثمانی «کافر» دانست و از وی برائت جست! اما هنگامی که امیر بر ریاض چیره گشت، شیخ عبداللطیف با او بیعت کرد و فتوا داد که او بار دیگر اسلام آورده است و «اسلام، گناهان گذشته را می‌پوشاند!» [299] و اعلام کرد: جواز تکفیر او [300] برایش ثابت نشده است. [301] قبل از آن نیز سعود بن فیصل و لشکر او را به علت درخواست کمک از کفار تکفیر کرده بود [302] اما بعد از پیروزی وی، مجبور شده بود حکم کند او مسلمان است و با او بیعت کند! و چنین نمایش‌های خنده داری را اجرا کرد. یک بار جهاد علیه دیگری و تکفیرش واجب می‌شود، سپس بیعت با او واجب و جهاد در رکاب او علیه دیگری که قبلاً فتوا به مسلمان بودنش و وجوب جهاد در رکاب او داده‌ایم واجب می‌شود. نتیجه این شیوه نادرست این است که برخی از علما هر روز در تأیید کفر و ایمان دیگران فتوا صادر می‌کردند. چرا که مردم با آن واژه عادت کرده بودند اما وجوب جنگ با اهل بغی و ظلم و تجاوز را نشنیده بودند. در نتیجه از برخورد علما چنین برداشت شد که آنان می‌گویند: ما بر ضد هر کس جنگ کنیم نشان دهنده این است که او مرتد مشرکی است که کفر او مانند کفر فرعون و ابلیس است! و کسی که ما به همراهش علیه دیگران جنگ می‌کنیم مؤمنی است که ایمانش همچون ایمان انبیا و صدیقین است و سلطان خدا بر روی زمین می‌باشد.

نمونه دوم

تبادل اتهام کفر میان حامیان ملک عبدالعزیز - و گروه فیصل الدوبیش، هر چند تردیدی در خطای دوبیش و طرفدارانش ندارم، اما هرگز خطای آنان کفری که باعث خروج از دین شود نبوده است، بلکه آنان مسلمانانی بودند که علیه حاکم مسلمانان شوریدند و از دیدگاه فقها نام این عمل «بغی» است. اما علمای حامی ملک عبدالعزیز - با صدور فتوا «حکم تکفیر و ارتداد آنان را صادر کردند.»

جمعی از علما از جمله؛ محمد بن اللطیف، محمد بن ابراهیم، سلمان بن سحمان، صالح بن عبدالعزیز و تمام علمای عارض [303] با صدور فتوا تأکید کردند که «شکی در کفر و ارتداد آنان نیست!» و بزرگ ترین دلیل بر ارتداد آنان این بود که ادعا کرده بودند آنان فقط به اجبار تن به حکومت ابن سعود داده‌اند و الا در واقع جزء شهروندان ترک‌ها هستند.

ملک عبدالعزیز - بدون تکفیر مسلمانان به وسیله علما از آنان خشنود بوده است، از این رو آنها می‌توانستند با فتوای خود این گروه را تنها به عنوان اهل بغی محکوم کنند و حکم اهل بغی تکفیر نیست، بلکه شرعاً باید با آنان جنگ کرد تا به حق و جامعه باز گردند. و امروز به اجماع علما آنان را مرتد نمی‌دانیم، بلکه آنان را خطا کار و شورشگر علیه حاکم می‌دانیم. تمام نوشته‌هایی که از انقلاب دوبیش، جهمیان و امثال آنان بحث می‌کنند، تنها از شورش آنان علیه ولی امر بحث می‌کنند، و از دیدگاه همه فقها نام این عمل «بغی» (شورش) است نه کفر و ارتداد.

وضعیت فعلی وهابیت

بعد از جنگ دوم خلیج (جنگ آزادی کویت) وهابیت به چهار دسته تقسیم شدند که هر کدام با دیگری دشمنی می‌ورزد و اتهام زشتی به دیگری نسبت می‌دهد، تا آنجا که مسئله به کتاب‌ها و مقاله‌ها کشیده شده است و همچنان مبارزه به شدت ادامه دارد، بلکه در برخی موارد، به درگیری‌های فیزیکی هم کشیده شده است و اگر ترس مجازات دنیایی نبود قطعاً برخی از آنان

همدیگر را کشته بودند. خواننده برای مشاهده تبادل تکفیر و بدعت گذار دانستن میان وهابیت که بر تمام امور سلفیه سیطره دارد، چاره‌ای جز ورود به انجمن سلفیان ندارد. از دیدگاه غلات تکفیر و بدعت گذار دانستن فرقی ندارند، زیرا هر دو ویژگی موجب خلود در آتش جهنم است. نمونه‌هایی از پیدایش اعتدال در مکتب وهابیت:

قبلاً یادآور شدیم که انصاف ایجاب می‌کند رویکرد دیگر وهابیت نیز مورد توجه قرار گیرد. هر چند ناچیز باشد. در چند صفحه قبل، دیدگاه‌های معتدل را بر شمردیم، اما متأسفانه بسیار ناچیز و درعین حال مبهم و متناقض است. ولی در میان برخی وهابیان که در پایتخت زندگی می‌کنند - بعد از سقوط درعیه - و آگاهی‌هایی که کسب کرده‌اند و از افق دید بهتری برخوردار شده‌اند. کمی اعتدال صریح و به دور از ابهام را ملاحظه می‌کنیم. از جمله شیخ عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب معتقد است: «چیزی که تمام محققان اهل علم با آن موافق‌اند عدم تکفیر بدعت گذاران مانند خوارج، رافضی‌ها، قدریه و مرجئه است زیرا تکفیر آنان در موردی صحیح است که شخص، منکر یکی از ضروریات دین شود یا مرتکب عملی شود که به اجماع علما، مرتکب آن کافر است.» [304]

این فتوای معتدلی است که مخالف دیدگاه پدرش، شیخ محمد و اکثر علمای وهابیت تا امروز است. وی کتابی درباره سیره نبوی نوشته که در آن، راه اعتدال را در پیش گرفته است و از عمار یاسر ستایش کرده و او را معیار حق در آن جنگ‌ها قرار داده است و این دیدگاه معتدلی است که هیچ یک از علمای وهابیت غیر از شیخ ابن باز - با آن موافق نیست. نکته شایان ذکر این است که وهابیان به دو علت از اهل بیت بیزارند:

اول: پیروی از ابن‌تیمیه و غلات حنابله.

دوم: به علت خصومت تاریخی با شیعه در آغاز پیدایش از شرق، غرب، شمال و جنوب!

### دشمنان و مخالفان شیخ

همچنانکه شیخ و پیروانش به مخالفان خود ظلم کرده و آنان را تکفیر کرده‌اند، مخالفان آنان نیز، به غیر از تعداد اندکی در حق وی و پیروانش ظلم کرده‌اند، و او را به تهمت بزرگی مانند ادعای نبوت یا پایین آوردن مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) متهم کرده‌اند.

### سه گروه مخالف شیخ و دعوت وهابیت

قسم اول: تکفیر کنندگان وهابیت

کسانی که به علت تکفیر شیخ و پیروان وهابیت، در مذمت شیخ زیاده روی کرده‌اند. خطای این دسته بر اهل انصاف پوشیده نیست؛ بنابراین آنان، مسلمان پایبند به دینی هستند که تقلید و دشمنی‌های مذهبی و سیاسی آنان را به تکفیر شیخ و وهابیان سوق داده است اما کسی که بر اثر تأویل مرتکب تکفیر دیگران شود، کافر نیست. پس کسانی که وهابیت یا شیخ محمد را تکفیر کرده‌اند ناخواسته مرتکب عملی شده‌اند که از آن بیزار بوده‌اند زیرا همان گونه که آنان در برابر وجود برخی از موارد غلو در تصوف و تشیع عذر می‌آورند که بر اثر تأویل یا جهل انجام گرفته است، وهابیت نیز از جهل و تأویل مصون نیستند و همین وضعیت را دارند بنابراین روا نیست آنان را تکفیر کرد.

متهم کردن وهابیت بر اساس یادداشت‌های یک بریتانیایی که در پایگاه‌های اینترنتی بسیار مشهور شده است، مبنی بر اینکه «آنان ساخته و پرداخته بریتانیا هستند» اتهام نادرستی است. درباره این شخص بریتانیایی (همسفر) که یادداشت‌ها به او نسبت داده شده، ادعا شده است که او با شیخ در بصره ملاقات داشته و شیخ را با انگیزه مخالفت با دولت عثمانی به نجد فرستاده است و مطالب دیگر که من ذکر آن را جایز نمی‌دانم، اما این اتهام، به عللی، سخن

بیهوده است و دروغ آشکاری بیش نیست که مهم ترین علل آن در پی خواهد آمد:

- 1- شیخ و سران آل سعود، محمد و پسرش عبدالعزیز، بیش از بیست سال با اهالی ریاض، دخنه، منفوحه و مناطق نزدیک به درعیه جنگ کرد که اگر از حمایت بریتانیا برخوردار بود، جنگ با آن شهرها و مناطق نزدیک به آن، چند روز یا به فرض بعید، چند ماه بیشتر طول نمی کشید.
- 2- یادداشت های این شخص بریتانیایی معروف به «همسفر» واقعیت ندارد، زیرا یکی از برادران میانه روی شیعه به من اطلاع داد: این داستان را یکی از مراجع شیعه امامیه با انگیزه مخالفت با وهابیت از زبان همسفر جعل کرد و من نام آن شخص را می دانم. همچنین وی شواهدی مبنی بر جعل داستان به وسیله آن مرجع شیعه برایم نقل کرد که ادعایش را اثبات می کند. اگر این ادعا صحیح باشد، برای من عجیب است که چگونه مرجعیت علمای امامیه به خود اجازه می دهد، چنین دروغی که عالم را پر کرده است جعل کند؟ اگر به دلیل تعهدم به آن برادر شیعه مبنی بر مکتوم نگهداشتن نام آن دو نبود، نامشان را ذکر می کردم.
- 3- سخنان شیخ، کتاب های و نامه هایش - برای غیر متعصب - آشکار می کند که او در آنچه حق می دیده صادق بوده و از هیچ کس پیروی نمی کرده است و برای اثبات حقانیت مسلکش از مخالفان تقاضای مباحله می کرده است؛ هیچ مسلمانی تقاضای مباحله نمی کند مگر اینکه به دیدگاه خود معتقد باشد و تمام کتاب ها و نامه ها و سیره او نشان می دهد که او در دعوت خود صادق است. البته صداقت او در دعوت به معنای درستی عملکرد او در موضع تکفیر نیست.

#### قسم دوم: بدعت گذار دانستن وهابیت

کسانی که وهابیت را بدعت گذار می دانند، اما آنان را تکفیر نمی کنند و محاسنی نیز برایشان قایل نیستند اما این دیدگاه متعصبانه است زیرا هر چند این گروه در برخی موارد مانند تکفیر، باعث بدعت در دین شدند، اما نباید نادیده گرفت که آنان، بسیاری از شهرهای جزیره العرب را از فتور دینی، بدعت ها و خرافات نجات داده و زنده کردند و شعایر دینی را آشکار کردند و موجب برپا شدن حکومت شدند که قبایل پراکنده را در بیشتر سرزمین جزیره العرب گرد هم آورد. و هیچ شخص منصفی انکار نمی کند وحدت این قبایل زیر یک پرچم، بهتر از پراکندگی آنهاست، هر چند برخی به برخی دیگر ظلم کنند

#### قسم سوم: کسانی که می پذیرند وهابیت ره آورد مثبتی نیز دارد

کسانی که کارهای صحیح وهابیت و تأثیری که ایجاد کردند را می پذیرند، اما آنان را به خاطر توسعه در تکفیر و جنگ با مسلمانان سرزنش و از عملکرد آنان انتقاد می کنند، ولی تکفیرشان نمی کنند و بدعت گذارشان نمی دانند. این دسته آخر در حقیقت در مردود دانستن بدعت ها و خرافات، از دشمنان و مخالفان وهابیت نیستند. در نتیجه بر وهابیت واجب است تلاش کند این گروه را در خود جای دهد و آنان را مسلمان بداند، اما متأسفانه بسیاری از وهابیان این دسته آخر را نیز تکفیر می کنند.

#### مشهورترین علمای مخالف وهابیت

- 1- سلیمان بن سحیم حنبلی نجدی (1130 - 1181 ق) فقیه و اهل ریاض است که نام کامل او «سلیمان بن احمد بن سحیم» است و پدر او که از قبیله عنزه است، نیز فقیه و مخالف شیخ محمد بود. سلیمان فقیه حنبلی، فاضل، نکته سنج، اهل تحقیق و تتبع بود که پس از استیلای وهابیت بر ریاض به شهرک زبیر رفت و در همانجا درگذشت، شیخ محمد او را به کفر اکبر که باعث خروج از دین می شود محکوم کرد! چه بسا شیخ با به کار بدن واژه سیاه در مذمت او به وی ناسزا گفته و از مذمت فراتر رفته است.
- 2- سلیمان بن عبدالوهاب تمیمی نجدی (م. 1208 ق) برادر تنی شیخ محمد که از دانش

بالا تری نسبت به وی برخوردار بوده است. وی فقیه حنبلی و از قضات و علمای معتدل نجد است که در عینۀ متولد شده است و در زمان حیات پدرش در حریملا تحصیل کرده، و قاضی آن شهر بوده است و پس از سقوط حریملا به دست وهابیان به سدیر رفت و در عینۀ و درعیه پیروانی داشته که آنان را برای هدایت مردم جهت دست کشیدن از حمایت شیخ محمد و خودداری از تکفیر مردم مناطق اطراف سکونت خود اعزام می‌کرده است. چنانچه پیروان شیخ به فرستادگان او دست می‌یافتند. آنان را به قتل می‌رساندند! زیرا معتقد بودند آنان از شهرهای جنگی آمده‌اند و بعد از سقوط حریملا به سدیر نقل مکان کرد و بیش از سی سال، از سال 1157 تا سال 1190 ق. به مخالفت با برادرش ادامه داد. سپس بعد از گسترش یافتن دامنه دعوت شیخ به مرکز نجد، همراه با گروهی به شهر زلفی رفت و حدود بیست سال در درعیه بر اعتقاد خود باقی ماند، زیرا او در دو سال بعد از مرگ برادرش از دنیا رفت و برخی از وهابیان شایعاتی علیه او منتشر کردند که صحیح نبود او نمونه تابناک عالمی بود که علمش مایه قدرتمندی او بود، به گونه‌ای که نزدیکی یا دوری او از کسی باعث تغییر موضع وی نسبت به حکم خدا نمی‌شد. و در عمل کردن به آنچه حق می‌دانست. حتی اگر در دهان شیر بود، پایداری می‌کرد.

شیخ سعود السرحان بحث زیبایی درباره اختلاف دو برادر (محمد و سلیمان) دارد و شیخ بسام در کتابش به نام علماء نجد تأیید کرده است که شیخ سلیمان بن عبدالوهاب در مخالفت با شیخ محمد، از مسلک خود برنگشت، اما صدای او ضعیف بود، ولی برادری با شیخ او را از قتل نجات داده است، چرا که بنا بر مذهب وهابیت او کافر به کفر اکبر بود که باعث خروج از دین می‌شود، زیرا براساس ادبیات وهابیت او «به دین رسول ناسزا می‌گفت» [که حکم آن مرگ است] وی کتابی دارد به نام **الصواعق الالهیه** که در رد دیدگاه‌های برادرش نوشته است و از قوی ترین ردیه‌هایی است که علیه وهابیت نوشته شده است و مخالفان وهابیت از آن استقبال کرده بارها آن را در هند مصر و ترکیه چاپ کرده‌اند او نجد و وضعیت آن را می‌شناخته و متهم به تعصب طایفه ای، قبیله‌ای و اقلیمی نیست. من آن کتاب را که در رد شیخ نوشته شده است مطالعه کرده ام. وی در مقایسه با شیخ محمد، از جهت علمی قوی‌تر، خوش نفس‌تر و از قوت استدلال بهتری برخوردار بود - خداوند از او راضی باشد و رحمتش را نصیب او فرماید.

3- محمد بن عبدالرحمان بن عفالق حنبلی احسائی (1100 - 1164 ق.) از علمای بزرگ احساء وی فقیهی فاضل بود که در عصر خود از دانش والایی برخوردار بود و کتاب‌هایی درباره فقه و علم نجوم نوشته است. او عامل جدا شدن عثمان بن معمر، امیر عینۀ از شیخ محمد بود. با وجود اینکه شیخ محمد نزد ابن معمر از جایگاه والایی برخوردار بود، اما قوت استدلال ابن عفالق ابن معمر را وادار به سرپیچی از دعوت شیخ و خودداری از یاری او کرد، یا حداقل این مسئله یکی از عللی بود که ابن معمر را از یاری او بازداشت. اینکه ابن عفالق قدرت آن را داشته که به وسیله ارسال نامه از احساء ابن معمر را قانع به ضعف استدلال‌های شیخ کند با اینکه او دامادش بود، نشانه بهره‌مند بودن او از قدرت بالای علمی است، شیخ او را به کفر اکبر که باعث خروج از دین می‌شود، متهم کرد.

4- عبدالله المویس (م. 1175 ق) فقیه اهالی حرمه در نجد نام او عبدالله بن عیسی تمیمی، مشهور به مویسی و از بزرگ ترین شیوخ اهل نجد بود. وی ابتدا نزد علمای نجد دانش آموخت و سپس به شام رفت و نزد علامه سفارینی که به اعتراف شیخ محمد از بزرگ ترین علمای نجد بود کسب علم کرد. او همان کسی است که توانست عبدالله بن سحیم، از حامیان شیخ را از حمایت او باز دارد از این رو شیخ بر او غضب نمود و او را تکفیر کرد. شیخ بسام، گلچینی از ردیه‌های ابن عیسی علیه شیخ را نقل کرده است. [305] ردیه‌های او که در نقد دیدگاه شیخ درباره تکفیر نوشته شده است از قوت علمی آشکاری برخوردار است. از این رو شیخ او را متهم

کرد که جزء بازدارندگان مردم از گرایش به دین رسول است و او را به کفر اکبر - که باعث خروج از دین می‌شود - متهم کرد و علت اعتراض ما به شیخ همین است که چرا هر کس را با او موافقت نکند تکفیر و متهم به دشمنی با دین رسول می‌کند؟ با وجود اینکه هیچ کس حق ندارد دعوت به دین رسول و تفسیر آن را در انحصار خود قرار دهد و براساس این حق انحصاری مردم را تکفیر کند.

5- عبدالله بن احمد بن سحیم (م. 1175 ق.)، فقیه اهالی مجمعه در قسیم؛ وی فقیه حنبلی و قاضی تمام شهرهای منطقه سدیر است و دشمنی شدیدی با وهابیت نداشت، اما مخالفت غلو آنان در تکفیر بود.

6- عبدالله بن محمد بن عبداللیف احسائی که از استاتید شیخ محمد و از سرسخت ترین مخالفان مسلک وی بود.

7- محمد بن عبدالله بن فیروز احسائی (م. 1126 ق.)، خاندان فیروز جزء تمیمی‌های وهبه از قبیله شیخ محمد بود. ابن فیروز پدر و پدر بزرگش از علمای حنابله بودند. او از حافظه و هوش فوق العاده‌ای برخوردار بود تا جایی که گفته شده است صحیح بخاری را از حفظ املا می‌کرده است و به امور شاگران خود رسیدگی می‌کرد و سرپرستی حدود پنجاه طلبه را به عهده داشت و بعد از استیلا وهابیت بر احساء در زمان عبدالعزیز بن محمد به بصره رفت که اهل بصره، اعیان و علمای آن شهر، از او استقبال گرمی کردند. و آن روز - به تعبیر شیخ بسام - روزی به یاد ماندنی باقی ماند. و در آن شهر تدریس علوم شرعی را ادامه داد. پس از ورود وی به بصره و به علت روی آوردن تعداد زیادی از مردم به او، مسجد بصره را توسعه دادند و حکام و پادشاهان از او تقاضا کردند ریاست قضا و معلمان را بپذیرد. پس از مرگش بر روی دست مردم، از بصره تا شهرک زبیر تشییع و در کنار قبر زبیر بن عوام به خاک سپرده شد و پیروان دیگر مذاهب اسلامی نیز در سوگ او شرکت کردند. وی جایگاه رفیعی نزد سلطان عثمانی داشت و با تمام نیروها با شیخ محمد مخالفت می‌کرد. مخالفت او با وی به خاطر جایگاه علمی عظیم او در حوزه‌های مختلف علوم شرعی بسیار تأثیر گذار بود و شیخ او را به کفر اکبر که باعث خروج از دین می‌شود محکوم کرد. با توجه به اینکه شیخ چنین عالم متبحری را محکوم به کفر اکبر کرده است در می‌یابیم او در تکفیر غلو کرده است.

8- محمد بن علی بن سلوم (م. 1126 ق) اهل سدیر؛ وی در نجد و عراق تحصیل کرد و در داخل و خارج جزیره العرب او را ستایش می‌کنند. وی شرحی بر کتاب التوحید شیخ محمد نوشت که از شرح او چنین بر می‌آید که با همه گفته‌های شیخ محمد موافق نبوده است او ابتدا منصب قضاوت در سدیر و سپس در ایام حکومت تکی بن عبدالله و فیصل بن ترکی قضاوت حائل را به عهده گرفت. این موضوع تأییدی بر مدعای ماست که دولت سعودیه دوم وهابی نبوده است یا از پیروی وهابیت دست کشیده است. وی وهابیت را از خوارج به شمار می‌آورده است. و کتاب‌هایی در ردّ غلو در این دعوت نوشته است، از جمله **جلاء الغمه عن تکفیر هذه الامه**. به همین جهت علمای وهابیت از جمله شیخ عبدالرحمان بن حسن و پسرش عبداللطیف او را تکفیر و به شدت مذمت کرده و می‌گویند: «او به دین خدا ناسزا می‌گوید، بر خدا و رسولش دروغ می‌بندد و مانع راه خدا شده، با دین خدا دشمنی می‌ورزد» این برخورد نمونه‌ای از ستم‌های وهابیت از آغاز پیدایش تا امروز است که هر کس با آنان مخالفت کند او را به تهمت‌های بی‌شمار و سنگین هم‌چون ناسزاگویی به خدا، رسول و مانع شدن از پیشرفت دین رسول، متهم می‌کنند! از ستم خصومت به خدا پناه می‌بریم به خصوص از اهل غلو.

10- عثمان بن سند بصری (م. 1250 ق) از فقهای بصره؛ به نظر او وهابیت تمام مسلمانان روی زمین را تکفیر می‌کند در شگفتم چرا دکتر عبدالعزیز عبداللطیف این گفته او را از افتراهای عثمان

بن سند دانسته است؟ در حالی که این مسئله در برخی از نوشته‌های مورد اعتماد وهابیت آمده است، هر چند تصریح به آن نکرده‌اند، که نمونه‌های آن گذشت.

11- محمد بن سلیمان کردی (م. 1194 ق) وی در شام متولد شد و پس از عزیمت به مدینه منوره مفتی شافعیه شد. وی از مخالفان دعوت وهابیت بود و ردیه‌هایی با نام **مسائل واجوبه و ردود علی الخوارج** علیه شیخ نوشت از عنوان کتاب او بر می‌آید که شیخ محمد و پیروانش را به علت غلو در تکفیر متهم به پیروی از خوارج کرده است اما اهانت به آنها صحیح نیست. باید توجه داشت که هر چند وهابیت به خاطر جزئی‌ترین مسائل ایمانی مسلمانان را تکفیر می‌کنند که اغلب آنها نامرجح است اما ارتکاب معاصی را باعث تکفیر نمی‌دانند. بنابراین آنان خوارج به معنای مطلق نیستند. بلکه در برخی مسائل با خوارج موافق‌اند.

12- مرید بن احمد تمیمی (م. 1171 ق) وی از بزرگان علمای نجد است که در نجد و شام کسب علم کرد و منصب قضاوت در حریملاء را به عهده گرفت و در سفر به صنعا با علامه بزرگوار محمد امیر صنعائی مؤلف کتاب **سبل الاسلام** ملاقات کرد. صنعائی در قصیده‌ای شیخ و دعوت او را ستوده بود، اما شیخ مرید با اینکه خودش صنعائی را با کتاب‌های شیخ آشنا کرده بود، وی را قانع کرد تا از آن قصیده اعلام برائت کند و امیر صنعائی که موضوع تکفیر مسلمانان را در آن کتاب‌ها مطالعه کرده بود با سرودن قصیده‌ای دیگر آن قصیده را نقض و از دیدگاه اول خود برگشت. اما وهابیان تلاش کردند در انتساب آن قصیده به وی تشکیک ایجاد کنند که مشهورترین آنان ابن سحمان است؛ وی در کتابش به نام **تبرئه الامامین الجلیلین** با توجه به جایگاه عظیم علمی امیر صنعائی در انتساب آن قصیده به وی تشکیک کرده است. اما قصیده وی مستند و در دیوان صنعائی موجود است و بسام، حمد جاسر و دیگران صحت انتساب آن را به او تأیید کرده‌اند. به هر حال وهابیان در سال 1171 ق. این فقیه را در شهرک رغبه به قتل رساندند.

13- سیف بن احمد عتیقی (م. 1189 ق.) او در حرمه متولد شد و به احساء نقل مکان کرد. وی فقیه بزرگواری بود.

14- صالح بن عبدالله صائغ (م. 1183 ق.) فقیه و قاضی عنیزه؛ وی قصیده امیر صنعائی که در آن شیخ را ستوده بود، رد کرد و به صنعائی خرده گرفت که علت تأیید شیخ به وسیله او این است که صنعائی «زیدی» بوده است. شاید منظورش این بوده است که مسلک زیدیه مایل به انقلاب بر ضد وضع موجود است؛ اما متوجه نشده است که زیدیه با تکفیر موافق نیستند و علیه کسی که او را عادل می‌دانند قیام نمی‌کنند. همچنین به انقلاب کورکورانه و بدون ضوابط علیه حکومت مشروع و سیاستمدار عادل معتقد نیستند. همانگونه که صنعائی یک عالم سنی مجتهد است اما ناصبی و طرفدار تشبیه نیست. لذا برای ما مهم است که صائغ حنبلی نجدی مخالف شیخ است.

15- احمد بن علی بصری قبانی؛ وی از علمای اهل سنت عراق است که کتابی با نام **فصل الخطاب فی رد ضلالات ابن عبدالوهاب** علیه محمد بن عبدالوهاب نوشت دکتر عبدالعزیز عبداللطیف این کتاب را یک مجلد قطور توصیف کرده است.

16- عبدالله بن داود زبیری (م. 1225 ق.) از علمای اهل سنت عراق که متولد شهرک زبیر است وی در شهرک زبیر و احساء کسب علم کرد و کتاب **الصواعق و الردود** را علیه وهابیت نوشت که برخی از علمای اهل سنت عراق، شام و حضر موت با او برخورد تندی کردند، اما ابن حمید مکی، صاحب کتاب **السبل الواپله علی ضرائح الحنابله** او را ستود.

17- علوی بن احمد حداد حصرمی (م. 1232 ق.) از بزرگان علمای اهل سنت حضر موت که چندین کتاب در رد وهابیت نوشته است.

- 18- عمر بن قاسم بن محجوب تونسوی.  
 19- محمد بن عبدالله بن کیران مغربی (م. 1227 ق.) که از علمای فاس مغرب است.  
 20- محمد بن عبدالله بن حمید (م. 1295 ق.) امام حنبله مکه مکرمه، مؤلف کتاب *السبل الوابله*؛ وی مدرس فقه حنبلی در مکه بود.  
 21- عبدالعزیز بن عبدالرحمان بن عدوان (م. 1179 ق.) که از علمای وشم است.  
 22- حسن بن عمر شطی دمشقی (م. 1274 ق.) که از علمای دمشق و فقیه مشهور حنبلی است.

## بارزترین اتهامات علما علیه شیخ

### 1- تکفیر مسلمانان

این قوی ترین، صحیح ترین، گویاترین و سنگین ترین اتهامی است که دشمنان شیخ محمد، بر او و پیروانش وارد کرده‌اند. حتی تندروترین مدافعان شیخ و دعوتش از علمای سلفی چاره‌ای جز پذیرش این اتهام ندارند. به عنوان مثال شوکانی - که به اعتراف وهابی‌ها، از جهت توحید، سلفی است - علی رغم تعصبش نسبت به دعوت وهابیت و ستایش بزرگی که از آنان و شیخ به عمل آورده، ناچار اذعان می‌کند: «ولی آنها بر این باورند که هر کس حکومت رهبر نجد را نپذیرد و از او امر اطاعت نکند، از دین خارج است» [306] همچنین منصور حازمی - که سلفی است - با وجود ستایش از شیخ محمد، در دو مسئله به او انتقاد می‌کند: اول، تکفیر همه مردم به مجرد ارائه داستان‌های ساختگی. دوم، ریختن خون بی‌گناهان، بدون هیچ دلیل و برهانی. [307] همچنین شیخ محمد صدیق خان که از علمای سلفی است اعلام کرد: «اهل حدیث از وهابیت بیزارند زیرا آنان جز به خونریزی شناخته نمی‌شوند.» [308]  
 از علمای بی‌طرفی که وهابیت را متهم به تکفیر دیگران کرده‌اند شیخ محدث، انور شاه کشمیری است او بر این باور است که وهابیت در صدور حکم تکفیر شتابزده عمل می‌کنند. [309]  
 مخالفان وهابیت سخنان فراوانی در این زمینه دارند که در اینجا به نمونه‌هایی از گفته‌های علمای اهل سنت بسنده می‌کنیم که با طرح دیدگاه‌های حنبله آغاز می‌شود:  
 شیخ سنی حنبلی ابن عفالق درباره شیخ محمد می‌گوید: «او به ناروا قسم خورده است که حال یهود و مشرکان از این امت بهتر است.» [310]  
 توضیح: این موضوع در سخن شیخ واضح است که می‌گوید: کفر مشرکان زمان ما [مقصود مسلمانان مخالف اوست] از کفر کفار قریش به علت وجود دو خصلت در آنان شدیدتر است. روشن است که کفار قریش از اهل کتاب شدیدتر است. پس چرا دکتر عبدالعزیز عبداللطیف در کتابش *دعای المناوئین*، شیخ فاضل بن عفالق را به خاطر این دیدگاه و امثال آن در زمره دروغگویان به شمار آورده است؟ در حالی که گفته‌های شیخ محمد در این زمینه آشکار و صریح است، همان گونه که در نقد کتاب *کشف الشبهات* گذشت.  
 شیخ سنی حنبلی، سلیمان بن سحیم درباره شیخ می‌گوید: «و هر کس با تمام آنچه او گفته است موافق نباشد و به حقانیت آن شهادت ندهد، قاطعانه حکم به کفر او می‌کند و هر کس با تمام آنچه او گفته موافق و او را تصدیق کند او را موحد میدانند هر چند فاسق باشد.» [311]  
 شیخ سنی حنبلی سلفی نجدی، عثمان بن منصور از قضات و امرای آل سعود در دولت سعودیه دوم [312] می‌گوید: «خداوند نجد، بلکه جزیره العرب را به کسی گرفتار کرد که بر آنان یورش برد و عوام و خواص امت را براساس داستان‌های ساختگی که توجیه شرعی ندارد تکفیر کرد.» [313] و نیز می‌گوید: «اما این مرد [مقصودش شیخ محمد است] طاعت خود را رکن ششم ارکان اسلام قرار داد.»

همچنین شیخ سلیمان بن عبدالوهاب برادر شیخ می‌گوید: ای محمد بن عبدالوهاب ارکان اسلام چند تا است؟ شیخ: پنج رکن. تو آن را به شش رکن افزایش دادی. ششمین رکن این است که هر کس از تو پیروی نکند مسلمان نیست بنابراین از دیدگاه تو این رکن ششم اسلام است.

توضیح: کلام شیخ سلیمان لازمه رفتار شیخ است و الا او چنین سخنی نگفته است اما شروطی که او برای مسلمان بودن افراد تعیین کرده منتهی به این نتیجه می‌شود. زهاوی می‌گوید: «اگر کسی سؤال کند وهابیت از چه مذهبی پیروی می‌کند و هدف نهایی آن چیست؟ در جواب هر دو پرسش می‌گوییم تکفیر تمام مسلمانان» این پاسخ علی رغم کوتاهی، تعریف رسایی برای مذهب وهابیت است.

شیخ احمد زینی دحلان می‌گوید: «وهابیان تنها کسی را موحد می‌دانند که از آنان پیروی محض کند، در غیر این صورت او را مشرک می‌دانند»

سید سنی حداد حضرمی می‌گوید: «هر گاه کسی بخواهد به دین آنان وارد شود به او می‌گویند: علیه خود شهادت بده که تو کافر بوده ای، و پدر و مادرت کافر از دنیا رفته‌اند و فلان علما کافرند پس چنانچه شخص شهادت داد ادعای او را قبول می‌کنند و گرنه او را می‌کشند.» [314]

سپس سید حداد با انتقاد از وهابیت به خاطر ادامه این روند می‌گوید: «چگونه است که از متهم کردن زنده‌ها به شرک راضی نمی‌شوند و از آن فراتر رفته و تکفیر را به مرده‌های مسلمانان در سال‌های بسیار دور نیز سرایت می‌دهند و می‌گویند آنان گمراهان گمراه کننده‌اند، به گونه‌ای که جمعی از بزرگان علمای محقق را با تعیین نام کافر دانستند» و شیخ سنی، حسن شطی دمشقی می‌گوید: «محور دعوت وهابیت بر پایه تکفیر مسلمانان می‌چرخد.» [315]

این مخالفان شیخ، همه از اهل سنت هستند خواه از اشاعره باشند یا سلفیان، مانند: شوکانی، امیرصنعانی و عثمان بن منصور - بلکه برخی از آنان از حامیان متعصب او هستند - که اذعان می‌کنند: شیخ محمد و پیروانش در تکفیر مسلمانان، اعم از علما و توده مردم غلو می‌کنند که کتاب‌های او گواه درستی این مدعاست فرقه‌های دیگری غیر از اهل سنت مانند شیعه و اباضیه نیز با اهل سنت در این مسئله که شیخ و پیروانش در تکفیر مسلمانان غلو کرده‌اند موافق‌اند از جمله شیخ محمد جواد مغنیه که شیعه امامی است - می‌گوید: «کسی نیست که شک داشته باشد مقصود آنان از موحد، خود وهابیان و از مشرک بدون استثنا دیگر مسلمانان هستند»

در این مسئله امثال شوکانی که یک عالم سلفی ناب است و تألیفاتی در تحریم ایجاد بنا بر قبور و دعوت به توحید ناب و مذمت بدعت‌ها دارد - اما مسلمانان را تکفیر نکرده و عمل برخی از مردم را به همه تعمیم نمی‌دهد. و جاهل و متأول را تکفیر نمی‌کند - با محمد جواد مغنیه که یک عالم شیعی است موافق است آنچه بیان شد دیدگاه همه علمای مسلمان غیر از غلات حنابله، برخی غلات شیعه و خوارج است زیرا اینان مخالفان عقیدتی خود را تکفیر می‌کنند اما لازم است به نکته‌ای اشاره شود و آن این است که تکفیر به وسیله وهابیت در وضعیت ضعیف و در حالت توانمندی آنان شدت می‌یابد. علت آن هم رعایت تقیه و امور سیاسی است نه اعتقاد قلبی و انصاف یا حتی تناقض گویی. این دیدگاه چیزی است که برای من آشکار شده است. و الله اعلم.

بسیاری از وهابیان به نیرنگ متوسل می‌شوند. مانند گفته برخی از آنان که می‌گویند: «ما مسلمانان را تکفیر نمی‌کنیم و این تهمت ناروایی است - معاذ الله - که ما مسلمانانی را تکفیر کنیم! بلکه ما مشرکان و کسانی را که به دین رسول ناسزا می‌گویند تکفیر می‌کنیم» ولی این

سخن انسان فریبکار است زیرا بخش دوم این گفته برای نیرنگ زدن به کسانی است که آنان را نمی‌شناسند این سخن میان تبلیغات سیاسی و تکفیر جمع می‌کند اما کسی آن را در می‌یابد که نوشته‌های آنان را با دقت مطالعه کند تا رمز اختلاف آنان با مسلمانان را بفهمد و مورد اختلاف را مشخص کند و در این صورت خواهد فهمید که از دیدگاه آنان، مسلمان مخالف آنان مشرک است بنابراین یک وهابی می‌تواند با پنجاه سوگند تکفیر مسلمانان را انکار کند اما مقصودش از مسلمان - طبق تعریف دشوار و غلط آنان از مسلمان - جز شخصی که کلمه مسلمان را درباره اش به کار می‌برند نیست.

این دیدگاه مربوط به سال‌های ضعف وهابیان و اختلاف بین امرای دولت سعودی دوم و امروز است که آنان برای نقد مسلک تکفیری تحت فشار دولت قرار گرفته‌اند. چرا که این موقیعت با روند عمومی وهابیت متفاوت است، علاوه بر آنکه برخی از آنان نیز، با تکفیر دیگران موافق نیستند اما سخن ما بر سر میراث اول وهابیت و اعمال اولیه آنان است؛ سخن ما بر سر دیدگاه‌های رایج وهابیت است، نه دیدگاه‌های استثنایی آنان که تحت تأثیر فشار، اختلاف مجامله و نیرنگ بیان می‌شود.

## 2. ادعای نبوت

خلاصه اتهام این است که «شیخ به زبان حال، ادعای پیامبری کرده است، نه به زبان فال» اما این تهمت ظالمانه‌ای است. گر چه انصاف این است که مقصود مخالفان شیخ این نیست که او آشکارا ادعای نبوت کرده است، بلکه از دیدگاه آنان، او خود و پیروانش را به منزله پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اصحابش به شمار می‌آورد و بقیه مسلمانان را به منزله کفار می‌داند برخی از مخالفان این اتهام را نسبت ناروا و ظالمانه می‌دانند هر چند این اتهام از اتهام کفر اکبر و دشمنی با دین رسول که شیخ آنان را به آن متهم می‌کند سبک‌تر است تهمت ادعای نبوت علیه شیخ محمد را به شرحی که گذشت محمد بن عبدالرحمان بن عفالق، احمد القبانی، سید علوی حداد حضرمی، شیخ حسن عمر شطی دمشقی، شیخ احمد زینی دحلان، جمیل زهاوی، عبدالقادر اسکندرانی، مختار احمد پاشا مؤید، سمودی، محمد توفیق، شاعر عبدالرحمان بن عمر احسائی، شیخ یوسف نبهائی و... گفته‌اند.

علمای دعوت و مشهورترین آنان، سخنگویان دعوت، سلیمان بن سحمان، فوزان سابق و دیگران این تهمت را مردود دانسته‌اند و مفصل در این باره بحث کرده‌اند اما متوجه جوهر شبهه که مقصود دشمنان شیخ، به عبارت کوتاه و گویای روز این است که: شیخ محمد اسلام را در انحصار خود درآورده است و مخالفان خود را مشرک و دین خود را دین رسول و مخالفان خود را ناسزا گوینده به دین رسول به شمار می‌آورد و مدعی است که هر کس وهابیت را به خوراج توصیف کند به دین خدا ناسزا گفته است. متأسفانه این اتهام تا حدی صحیح است هر چند شیخ متهم نشده است که آگاهانه این عمل را مرتکب شده است. نمونه‌های فراوانی برای نشان دادن تندروی و منزه داشتن خود و مذهب وهابیت از خطا که به تکفیر مخالف می‌انجامد ذکر شد. همین مسئله باعث سردرگمی مخالفان عاقل او شده است - نه متعصبان آنها - و آنان را وادار کرده است بگویند: شیخ خودش را جای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و مخالفانش را جای کفار قریش، قرار داده است. از دیدگاه آنان این برخورد «ادعای نبوت به زبان حال» تلقی شده است و این دیدگاه بدون شک زیاده روی در گفتار است. اما مسلتم تکفیر نیست به خلاف تکفیر مسلمانان به وسیله وهابیت که صریح است. از ستم کردن برخی از مسلمانان بر دیگری اعلام برائت می‌کنیم. و معتقد به مسلمان بودن هر دو گروه هستیم و آنان را میان ظالم و و مظلوم و مهاجم قرار گرفته می‌دانیم و بر این باوریم که در هر گروهی دیدگاه‌های حق و باطل وجود دارد. عدالت ایجاب می‌کند تندروی در تکفیر وهابیت را مورد نقد

قرار دهیم و زیاده روی در اتهام به آنان و وارونه جلوه دادن واقعیت و بدعت‌ها و خرافاتی را که برخی از مسلمانان دنباله رو آن هستند نیز نقد کنیم.

3- اعتقاد به جسم بودن خداوند و تشبیه او به مخلوقات

اتهامات دشمنان شیخ علیه او در این زمینه نادرست است، نه به این معنا که در گفتار وهابیان مطالب نادرستی درباره تشبیه یا تجسیم خداوند نیست، چرا که در کلمات اکثر سلفیه و خصوصاً پیروان ابن تیمیه و ابن قیم دیدگاه‌های نادرستی درباره این موضوع یافت می‌شود. اما موضوع صفات خداوند مورد اهتمام شیخ و وهابیت پیشین نبوده است اهتمام آنها متوجه مسئله توحید بوده است و گویا این تهمت ره آورد تلاش فقهای عصر شیخ برای رسوا کردن وی در نظر علمای زمان اوست که اکثرشان متکلمان اشاعره ماتریدیه، یا امامیه بوده‌اند. از دیدگاه متکلمان صفات خداوند موضوع حساسی است. از این رو گویا غرض از طرح این تهمت افزایش شمار اتهامات شیخ بوده است. ولی واقعیت این است که دیدگاه شیخ و پیروانش در نظریه تشبیه خداوند - اگر درباره آنها تشبیه مورد نظر صدق کند - خفیف‌تر از ابن تیمیه و حنابله پیشین است. گاهی شیخ مطلبی فقهی یا تاریخی ذکر می‌کند که تقلیدی یا عرضی است که در این صورت نباید خطایی را که پیش از او دیگری مرتکب شده است به حساب وی آورد، به خصوص با توجه به اینکه موضوع تجسیم - هر چند موضوع مهمی است - امام‌موجب روا داشتن تجاوز به حقوق مخالفان نیست. علت اهتمام شیخ به موضوع صفات خدا و درگیر شدن وهابیان متأخر با مسئله تشبیه این است که آنان تحت تأثیر کتاب‌های سلفیه مانند سنن دارمی و عبدالله بن احمد و ابانه، اثر ابن بطه و اصول الاعتقاد، اثر لالکائی و الشریعه، اثر آجری و السنه، اثر خلال و امثال این کتاب‌ها قرار گرفته‌اند که شباهت تجسیم و تشبیه در آنها فراوان مطرح است.

4- انکار کرامات اولیا

شیخ منکر این مسئله نیست، اما به تبع ابن تیمیه که با علمای عصر خود، بر سر این موضوع اختلاف داشته، او نیز با علمای عصرش در این باره اختلاف داشت و دیدگاه من در این بحث متمایل به رأی شیخ و ابن تیمیه و علمای موافق او در این موضوع است؛ زیرا صوفیه و دیگران در این مسئله بسیار زیاده روی کرده‌اند و بیشتر داستان‌های مربوط به این موضوع مورد وثوق نیست و پرهیز از غلو در حق صالحان بهتر از هلاک شدن در آن است. علمای وهابیت متهم به اتهامات فراوان دیگری نیز هستند اما اکثر آنها نادرست است یا نیاز به بحث و بررسی دارد مگر دو مسئله تکفیر و جنگ با مسلمانان که اساس آن بر تکفیر استوار است. و این دو اتهام برای همه منصفان ثابت و واضح است. اما این مسئله نباید موجب شود ما نیکی‌های آنان و متحول شدن برخی از آنان را نادیده بگیریم و نیز نباید اضطراب گروه سومی را که در زمان قدرت و سیطره وهابیت و در شرایط اجباری - آن گونه که در بیانیه علمای مکه و مدینه ملاحظه شد - مجبور به تکفیر دیگران شدند، نادیده بگیریم. بررسی تحولات وهابیت و تأثیر پذیری آنان از وضعیت موجود و صرف نظر کردن یا سست عمل کردن آنان در تکفیر مسلمانان در سال‌های تحت فشار، نیاز به فرصت و پژوهشی دیگر دارد.

پیوست ها

پیوست اول: انگیزه شیخ محمد

علی رغم سخنانی که در ستایش یا سرزنش شیخ محمد بن عبدالوهاب گفته شده روشن است که او بسیار تلاش کرد و در دعوت خود اخلاص داشت و دارای اراده‌ای پولادین بود. و چنانچه وارثان مکتب او، مجال بازخوانی دیده‌گاه‌های وی را گسترش دهند، آنگاه می‌توان ادعا کرد او منشأ خیر فراوانی بوده است. شیخ محمد - طالب قدرت نبود، ولی قدرت را در خدمت

دعوت خود درآورد. آن گونه که از خلال سیره او به دست آورده‌ام علت دعوت و شور و شوق فراوان او گسترش برخی بدعت‌ها و خرافات زمانش بود که واکنش تند وی را برانگیخت. چیزی که واکنش او را تشدید کرد مشاهده برخورد سرد علمای عصرش درنهی از آنها بود و چه بسا از برخی آنان می‌شنید یا در نوشته‌های آنان مطالعه می‌کرد که آنها را جایز می‌دانند و یا با تأویلاتی خرافات و بدعت‌ها پسندیده جلوه داده می‌شد. که اینها نیز بر شخصیت تند او اثر می‌گذاشت و به جایی رسید که راه حل‌های منصفانه و عذرهای منطقی را نمی‌پذیرفت که این مسئله او را به عمل شتابزده برای دستیابی سریع‌تر به نتیجه وا داشت او دعوت را با شور و شوق بی‌باکی، پافشاری، علم‌اندک و ورع بسیار به پیش برد و زمانی که این دو ویژگی (علم‌اندک و ورع بسیار) یکجا جمع شود، اثر بزرگی بر تدابیر و فعالیت‌های شخص می‌گذارد و در نتیجه به افراط سخت‌گیری و غلو در مطالبه خود می‌افزاید به خصوص هنگامی که امور بر وفق مراد شخص پیش رود.

با مطالعه کتاب‌های شیخ محمد پی بردم که او چندان عالم محقق و دقیقی نبوده است به خصوص با توجه به اینکه ضعف علمی او در حدیث و تاریخ هویدا است. و بینش عالم مسلمان با این دو علم شکل می‌گیرد. از این رو در محکوم شرک و بدعت تمام سخت‌گیری‌ها را به کار می‌گیرد. و برای این عمل به اطلاق نصوص صحیح و صریح نصوص ضعیف ساختگی یا قیاس فاسد با وجود برخورداری از نیت صحیح، قدرت عبادت و همتی که کوه‌ها را از جا می‌کند زیاده روی کرده است او فراوان جواز تکفیر و بدعت گذار دانستن مسلمانان را بر نصوص صحیح تحمیل می‌کند و بیشتر کلمه شرک را مورد توجه خود قرار می‌دهد و ضوابط تکفیر را مراعات نمی‌کند و برای اثبات دیدگاه‌های خود به آرای نادر و استنباط سخت‌گیرانه وسط‌حی نگرانه استشهاد می‌کند آنگاه برای [جلب نظر] عوام مقلد و علمای خاضع آنها را با هم پیوند و جمع بندی می‌کند؛ در نتیجه خواننده ساده دل - که اغلب پیروان او را تشکیل می‌دهند - می‌پندارند آن دیدگاه دانش عظیمی است که علمای گذشته به امانت آنها خیانت کرده و آنان را از شرک برحذر نداشته‌اند و مردم به دوران جاهلیت اولی بازگشته‌اند. و در آن زمان تفاوتی میان نمازگزاران روزه‌دار و کسانی که لات و عزی را می‌پرستیده‌اند وجود نداشته است. از این رو با او همراه شدند و به دیگران توجه نکردند، زیرا شیخ آنان را از اطاعت علما و عوام به یک‌اندازه برحذر داشته است. به همین جهت ادعا می‌کند: علمای مسلمان مانند علمای بنی اسرائیل هستند که بنی اسرائیل آنان را به جای خدا پروردگار گرفته بودند.

آنگاه بدویان از وی پیروی کردند و به طمع رسیدن به مال و مقام دنیا، خون مردم را با شمشیرهای خود به زمین ریختند و با زبان الکنشان به تکفیر مردم پرداختند و ضعف حکومت عثمانی و پراکندگی امرای نجد نیز به پیروزی آنان کمک کرد. افزون بر آن همسایه قوی آنها نیز آنان را ضعیف پنداشت. زیرا گمان می‌کرد آنان مانند ابر بهاری به زودی پراکنده خواهند شد و یا آن را انقلاب محاصره شده در بیان خشک و لم یزرع می‌دانست از این رو آنان بر کل نجد استیلا یافتند و مردم تمام شهرها را وادار به پیروی از خود کردند در نتیجه همه شهرها را در شرق و غرب کشور فتح کردند اما لازم بود شیخ و پیروانش با آرامش یافتن امور و شکل گرفتن کیان سیاسی به بازخوانی شیوه گذشته خود بپردازند و از افراط دوری کرده و راه اعتدال در پیش گیرند. چرا که هدف آنان محقق و حجت به مردم ابلاغ شده بود. اما افراط ادامه یافت و همت‌ها متوجه نشر این فکر و سنگر گرفتن اطراف آن شد و به سرزنش قرائت‌ها و اجتهادات مخالف خود ادامه دادند، بکله پایه‌های مباهات به فکر خود و سرکوب دیگر برداشت‌ها و فتح شهرها در شرق و غرب استوار گردید و زمزمه تقسیم مسلمانان به مشرک و موحد به درگیری برسر مسئله تقسیم حکومت و دعوت کشیده شد، زیرا وهابیت اصلی - یعنی کسانی که با انقلاب و

تکفیر وهابی و سلفی مسلمانان را طرد می‌کردند - دریافتند چند برابر خطاهایی که به خاطر آن مسلمانان را تکفیر می‌کردند در میان خودشان و در درون حکومت وجود دارد، از این رو دولت را تکفیر کردند. برای من روشن است که دولت نسبت به دیدگاه سلفیه دیگری که [شعارش] این بود که حتی اگر بر پشتت تازیانه زنند و مالت را بگیرند باید از حکومت اطاعت کنی اعتماد داشت، اما توجه نداشت که چند سلفیه و چند گروه وهابیت با برداشت‌های متفاوت وجود دارد و کمال آدمیان در رعایت عدل و میانه روی است. بنابراین نباید یک گروه بر دیگر گروه‌ها و مذاهب حکومت کند و بلکه باید مذاهب، گروه‌ها و جریان‌ها صلح طلب را به رسمیت شناخت و اقلیت نیز نباید خود را اکثریت به حساب آورد. بنابراین دو واقعیت وجود داشت سلفیه فرمانبردار و وهابیت انقلابی که در میان سلفیه روحیه فرمانبرداری غالب بود و در میان وهابیت روحیه انقلابی، اما این دو در تکفیر و سرکوب مردم و به رسمیت نشناختن حقوق دیگران، به یک نقطه مشترک می‌رسند. آنگاه با گذشت زمان از زیر چتر وهابیت گروه الاخوان و طرفداران دویش بیرون آمد و از زیر چتر سلفیه، جماعت جهمیان و سپس از میان این دو گروه طرفداران خشونت و تکفیر امروزی سربرآوردند. در این هنگام دولت دریافت که مسائل پیچیده و بغرنج است و آن گونه که وهابی‌ان دربار می‌گفتند که تمام خیر در سلفیه و وهابیت می‌باشد نیست. و نیز دریافت که این آرامش صحیح نیست چرا که هر کس تکفیر سلفی و حجم گسترده و فروع آن را مورد توجه قرار دهد به یقین در می‌یابد که سلفیه هر گاه نیاز به تکفیر ببیند - در هر زمان و مکانی باشد - آسان‌تر از فرو بردن آب دهان آن را اجرا می‌کند و به تکفیر از رگ گردنش نزدیک‌تر است و وهابیت از سلفیه سریع‌تر تکفیر می‌کند. ولی این گروه‌های تکفیر کننده علی‌رغم خطاهای فاحش خود با بهره‌گیری از تکفیر سلفی و روحیه انقلابی مسلمانان را طرد می‌کنند.

اما دیدگاه برخی از وهابی‌ان - از روی علم یا جهل - این است که مصلحت ایجاب می‌کند از مطالب بسیاری که شیخ درباره تکفیر و انقلاب بیان کرده است چشم‌پوشی کنند و با گروه مسالمت‌جویی که بر اساس نظریه منفی‌گری سلفیه در پیروی از شیوه ابن عمر که گفت: «ما از کسی فرمانبرداری می‌کنیم که پیروز شود.» همگامی کنند بنابراین کار دو گروه مسالمت‌جو و اهل تکفیر بر سر قدرت به رویاروی کشیده شد، یکی خواستار خروج بدون بازگشت است و دیگری خواستار ورود بدون برگشت این گروه سلفی‌دستان سلفیه ویرانگر را باز می‌گذارد و گروه سلفی دیگر سلفیه فرمانبردار را بر می‌گزیند و هر دو شیوه میان تکفیر و منفی‌گرایی قرار دارند.

البته استقلال طلبی، آزادی خواهی، راستگویی، طرفداری از پیروزی دانش، رعایت حقوق مردم و مطالبه آن، احترام به کرامت انسان، دانش طلبی و پیوند با جهان درموردی که منافع ایجاب می‌کند و چشم‌پوشی از برداشت سطحی از این دین بزرگ مورد قبول است. اما خون‌ریزی خشونت، ظلم، تنگ‌نظری، تزییع حقوق و افراط در دین هرگز مورد قبول نیست. به خصوص که فرد انقلابی از مشروعیت سیاسی عادلانه برخوردار نیست و حاکمیت او ستمگری مضاعف است که نمونه طالبانی آن برای همه ما روشن است. اگر دولت سعودیه از زمان ملک عبدالعزیز تصمیم به پیشتازی در پیشرفت به سوی تمدن نگرفته بود، امروز حکومت طالبانی در جزیره العرب نمونه بود.

ولی راهی که ملک عبدالعزیز در پیش گرفت در زمان جمال عبدالناصر در اثر کشمکش ناسیونالیستی ارتجاعی و سپس در زمان [امام] خمینی با کشمکش سنی و شیعه، کم‌رنگ شد و در هر دو حال معلوم می‌شود که دیدگاه دولت این است که از منفی‌گرایی سلفی داخلی برای رسیدن به سلفی مثبت خارجی بهره‌گیری. بنابراین علم دولت یک تاکتیک سیاسی صحیح و یک خطای شرعی استراتژیک است. امروز آنچه از قبل بر دولت آشکار نبود

روشن شد و آن نیاز جامعه به یک گفت و گوی فرهنگی است که هدف آن تنها دستیابی به شناخت و آگاهی باشد بدون اینکه بپرسد ما چه نفعی از این شناخت و آگاهی می‌بریم. شناخت صحیح به کسی خیانت نمی‌کند و اگر ساعتی هم او را محزون کند روزگاری خوشحال خواهد بود. شناخت صحیح زیر بنای توسعه و تمدن و پیشرفته استراتژیک ثبات، توسعه و پیشرفت است. بنابراین شناخت بر عقل‌ها، قلب‌ها و اعمال سلطه دارد.

سلفیه، وهابیت و تمام مذاهبی که به دیگران اجازه حضور در صحنه را نمی‌دهند در حق آگاهی ظلم روا دارند و برای محو آن نبرد و مردم را از منافع آن محروم می‌کنند از این رو می‌یابیم آموزش‌های آنان بیش از آنکه ما را آگاه کند متأسفانه باعث جهل ما می‌شود و بالاترین پیامد طبیعی آن همین خشونت کور است ما امید نداریم جریان‌ات افراطی که به حقوق مسلمانان آگاهی ندارند به حقوق غیر مسلمانان آگاه باشند و نیز امید نداریم که آنان با توجه به آموزش عمومی و جامعه‌ای که از طریق خطبه‌ها، منابر، نوشته‌ها و فتاوا درباره وجوب پایمال کردن حقوق مسلمانان ارائه می‌شود در حق کافر مسالمت جو با عدالت عمل کنند بی‌تردید چنانچه روند در جهل نگه داشتن مردم چند دهه دیگر ادامه یابد، گمان نمی‌کنم در آینده بتوان با فتوای برآمده از میان این جهالت‌ها که در طول قرن‌ها انباشته شده است جهالت را از بین برد.

پیوست دوم: اصطلاح وهابیت

اولاً نظر به اینکه واژه «وهابیت» برای سرزنش یاستایش مسلک شیخ محمد نیست، اگر وهابیان نیز آن را به عنوان مذهب بپذیرند، باعث سرزنش نیست زیرا مذهبی که بر پایه دلایل صحیح استوار شود نام جدید یا نام گذاری مردم به آن زیان نمی‌رساند. و از شروط مذهب این نیست که درسه قرن اول تاریخ اسلام بوجود آمده باشد همان گونه که جریان یامذهبی که مبنای فکری و عملی آن بر پایه دلایل سستی استوار شده است نام‌گذاری بهترین نام‌ها نیز برای آن نفعی ندارد، هر چند تاریخ پیدایش آن در قرن اول باشد بنابراین عامل مهم درماندگی مذهب، درستی، علم، ایمان ناب و عمل نیک پایه گذار آن است، نه نام گذاری آن. شگفتی من از پیروانی است که تأکید می‌کنند واژه وهابیت نامی است که دشمنان برای این جریان فکری تعیین کرده‌اند و درباره آن لقب و نام گذاری بحث می‌کنند.

ثانیاً علمای دعوت کاربرد واژه وهابیت را جایز می‌دانند و در کتاب هایشان بدون ترس از اتهام زدن به مذهب آن را ذکر می‌کنند بکله چه بسا کتاب‌هایشان بدون ترس از اتهام زدن به مذهب آن را ذکر می‌کنند بکله چه بسا کتاب‌ها و مقالاتی در عقاید وهابیت و دعوت آنان تألیف کرده‌اند. از جمله علمایی که از اصطلاح «وهابیت» استفاده کرده، سلیمان بن سمحان است و پیش از او محمد بن عبداللطیف [316] و دیگران هستند همچنین مدافعان وهابیت مانند: شیخ حامد فقی، محمد رشید رضا، عبدالله قصیمی، سلیمان دخیل، احمد بن حجر ابوطامی، مسعود ندوی، ابراهیم بن عبید، نویسنده کتاب التذکره و دیگران در نوشته‌های خود این واژه را به کار برده‌اند با وجود این، شیخ حامد فقی - تلاش کرد در انگیزه هر یک از کسانی که در گفته‌های خود از این اصطلاح بهره گرفته‌اند تشکیک ایجاد کند و پیشنهاد کرده است اصطلاح دعوت محمدیه را برای آن به کار ببرند زیرا منسوب به شیخ محمد بن عبدالوهاب است نه پدرش عبدالوهاب از علمای متأخر نیز، شیخ صالح فوزان برای رد کردن دیدگاه ابی زهره و دیگران، در این مسئله از او پیروی کرده است.

اما تقاضای فقی و فوزان مبنی بر اینکه به جای وهابیت دعوت محمدیه را به کار ببریم، چون نام بنیان گذار آن شیخ محمد است، شگفت انگیز می‌باشد، چرا که اغلب مذاهب مشهور به نام صاحبان آنها نام گذاری نشده بلکه به نام پدران یا اجداد صاحبان مذاهب نام گذاری شده است؛ مثلاً مذهب حنبلی منسوب حنبل می‌باشد و حنبل پدر بزرگ احمد است زیرا نام او احمد بن

محمد بن حنبل است و شیخ فوزان یا شیخ فقی - و پیروان آن دو، به نام گذاری حنابله اعتراض نمی‌کنند و به مذهب حنبلی نمی‌گویند مذهب احمدی. همینطور مذهب شافعی منسوب به شافع است که جد چهارم شافعی است، زیرا نام شافعی محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع است، اما به مذهب شافعی نمی‌گویند مذهب محمدی. و یا حنفیه منسوب به ابوحنیفه است و حنفیه نام صاحب مذهب نیست، بلکه نام او نعمان بن ثابت است و نیز مذهب اشاعره که منتسب به ابوالحسن اشعری است، اشعر، جد دوران جاهلیت تمام قبیله اشاعره است که یکی از آنان ابوالحسن است، از این رو نام او اشعر بن ادد بن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن کهلان بن سبأ است. او جد قبیله اشاعره است که میان او و ابوالحسن اشعری، صاحب مذهب اشاعره، ده‌ها تن از پدران او قرار دارند و یا مذهب «اباضیه» منسوب به عبدالله بن اباض است و همچنین امثال این موارد، که تقریباً نمی‌توان مذهبی یافت که به نام صاحب مذهب باشد، مگر موارد اندکی مانند مالکی، منسوب مالک بن انس، و زیدیه منسوب به زید به علی و جعفریه منسوب به امام جعفر صادق (علیه السلام) بنابراین کسی که واژه وهابیت را بر مذهب شیخ اطلاق می‌کند، در درستی گفتار با کسی که واژه حنابله را بر پیروان احمد بن محمد بن حنبل اطلاق می‌کند، تفاوتی ندارد.

وانگهی مثلاً شیخ صالح فوزان واژه «سروریه» را بر پیروان محمد بن سرور بن نایف زین العابدین، به کار می‌برد، پس چرا از آنان با نام محمدیه یاد نمی‌کند! امروز از پیروان سلفیه القابی را می‌شنویم که به قصد توهین بر دیگران اظهار می‌کنند مانند: جامیین، مدخلیین، بازیین، البانیین، قطبیین و بنائیین که عمل ناروایی است.

پیوست سوم: نام برخی از مشهورترین علما و مصلحان شیخ محمد بن عبدالوهاب

- 1- حسین بن محمد مغربی صنعانی (م. 1119 ق) نویسنده کتاب **بدر التمام** که ابن امیر در کتابش مشهور به سبل السلام به آن استناد کرده است.
- 2- حسینی دمشقی (م. 1120 ق) نویسنده کتاب **اسباب ورود الحدیث**.
- 3- ابومواهب دمشقی مفتی حنابله (م. 1126 ق).
- 4- تقی الدین حصنی دمشقی شافعی (م. 1128 ق).
- 5- شیخ عبدالله بن سالم بصری (م. 1128 ق).
- 6- شیخ جامع الازهر ابراهیم فیومی (م. 1137 ق)
- 7- محدث احمد بن قاسم بونی تمیمی (م. 1139 ق)
- 8- علی بن مراد عمری، مفتی موصل (م. 1147 ق)
- 9- یحیی بن عمر أهدل زبیدی (م. 1147 ق)
- 10- عجلونی کبیر، از فقها و محدثان دمشق (م. 1148 ق)
- 11- شیخ عبدالغنی برهانی، شارح کتاب **بیقونیه** (م. 1151 ق).
- 12- الشیخ احمد سملالی مغربی (م. 1152 ق).
- 13- یوسف الحسینی، مفتی پیروان حنفیه در حلب (م. 1153 ق).
- 14- شیخ عبدالمعطی خلیلی، مفتی پیروان شافعیه در بیت المقدس (م. 1154 ق).
- 15- شیخ المجتهد احمد لمطی (م. 1157 ق).
- 16- تهانوی هندی، نویسنده کتاب **اصطلاحات الفنون** (م. 1158 ق).
- 17- منصور، حسین بن قاسم یمانی (م. 1161 ق).
- 18- عجلونی محدث، مؤلف کتاب **کشف الغطا** (م. 1162 ق).
- 19- شیخ محمد حیات سندی، از علما مدینه (م. 1163 ق).
- 20- محمد بن عبدالرحمن غزی، مفتی پیروان مذهب شافعیه دمشق (م. 1167 ق).

- 21- سالم نفرای (م. 1168 ق.).
- 22- ابراهیم ویدانی مفتی نوازل (م. 1168 ق.).
- 23- سلیمان منصوری حنفی (م. 1169 ق.).
- 24- حامد العمادی، مفتی دمشق و فرزند مفتی دمشق (م. 1171 ق.).
- 25- عبدالله شبرای، شیخ الازهر (م. 1171 ق.).
- 26- اسحاق متوکل یمانی (م. 1173 ق.).
- 27- عبدالمنعم قلعی، مفتی مکه (م. 1174 ق.).
- 28- محمد سعید سنبل شافعی مکی (م. 1175 ق.).
- 29- احمد بن عبدالعزیز هلالی (م. 1175 ق.).
- 30- شاه ولی الله دهلوی از بزرگترین مصلحان هند (م. 1176 ق.).
- 31- برزنجی مفتی پیروان شافعیه مدینه (م. 1177 ق.).
- 32- عبدالکریم شراباتی، محدث حلب (م. 1178 ق.).
- 33- احمد بن محمد ورزازی عالم تطوان (م. 1179 ق.).
- 34- عبدالرحمان بن ادیس حسنی، شیخ مغرب (م. 1179 ق.).
- 35- عبدالمحسن بن اسعد الاسعد، مفتی مدینه (م. 1183 ق.).
- 36- علی بن محمد مرادی، یکی از علمای عصر شیخ در دمشق (م. 1183 ق.).
- 37- عبدالمحسن بن علی اشیقی، مفتی زبیر (م. 1187 ق.).
- 38- حمد بن احمد سفارینی، مؤلف منظومه‌ای در اعتقادات (م. 1188 ق.).
- 39- احمد بن یوسف الحدیث یمانی (م. 1191 ق.).
- 40- محمد تافلاتی، مفتی پیروان حنفیه در بیت المقدس (م. 1191 ق.).
- 41- محمد بن سلیمان کردی، مفتی پیروان شافعیه در حجاز (م. 1194 ق.).
- 42- سلیمان اهدل، محدث یمن (م. 1197 ق.).
- 43- علی بن محمد شروانی، رئیس علمای حنفیه مدینه (م. 1200 ق.).
- 44- عبدالسلام داغستانی (م. 1201 ق.).
- 45- عبدالوهاب احسائی حنبلی (م. 1205 ق.).
- 46- زبیدی، مؤلف کتاب **تاج العروس** (م. 1205 ق.).
- 47- مرادی، مفتی شام و مؤلف، **سلک الدرر** (م. 1206 ق.).
- 48- عبدالقادر کوکبانی زیدی، محدث و استاد شوکانی (م. 1207 ق.).
- 49- سلیمان بن عبدالوهاب، برادر شیخ محمد بن عبدالوهاب عالم حریملاء.
- 50- عبدالله بن سحیم نجدی، عالم ریاض.
- 51- سلیمان بن سحیم، برادر عبدالله بن سحیم.

و....

از ذکر نام برخی از علمای مخالف شیخ که قبلاً از آنان نام برده بردیم خودداری کردیم و نام ده تن از علمای معاصر شیخ را ذکر نکردیم. کتاب‌هایی در شرح حال علمای قرن دوازدهم نوشته شده است که مشهورترین آنها کتاب **سلک الدررفی تراجم علماء القرن الثانی عشر** است. و این کتاب گویای آن است که آن گونه که بعضی براساس برخی نوشته‌های علما و مورخان دعوت می‌پندارند دنیای اسلام در جهل غوطه ور نبوده است، چه رسد به شیوه شرک اکبر در آن؛ هم چنانکه عادلانه نیست، ما تمام تلاش‌های آنان را نادیده و کوچک شماریم اما غلات وهابیت مسلمانان را متهم به شرک اکبر کرده‌اند گویا نور اسلام به خاموشی گراییده بود تا اینکه شیخ دوباره به آن جان تازه بخشید ولی این خلاف واقع است هر چند متأسفانه بسیاری

از پیروان شیخ این گونه می‌پندارند.

پیوست چهارم: خطای پیروان افراطی شیخ در زیاده ستایی وی برخلاف دیدگاهش از جمله دلایل این مدعا آن است که پیروان شیخ، بخش عظیمی از آنچه را که وی ارتکاب آنها را ناروا دانسته که مشهورترین آنها غلو در مدح صالحان است در زیاده ستایی از شیخ مرتکب شده‌اند آنان به هیچ یک از توصیه‌های شیخ در پای بندی به حق و نهی از تقلید عمل نکردند. بنابراین تعصب آنان در حق شیخ برخلاف نهی اوست و شاید بتوانیم این خصلت را نمونه‌ای از خصلت‌های جاهلی به شمار آوریم که به گفته شیخ، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای مبارزه با آنها مبعوث شد از علل اساسی عدم قبول حق، توسط کفار قریش بود. از این رو باید اذعان کرد امروز آن خصلت‌ها را به وضوح در پیروان افراطی شیخ مشاهده می‌کنیم که نمونه‌های آن - با اختصار و تصرف - به شرح زیر است.

دیدگاه شیخ درباره پنجاه و سه ویژگی اهل جاهلیت و نقد آن

1- شیخ می‌گوید: «دین آنان - اهل جاهلیت - بر پایه‌هایی استوار است که مهم ترین آنها تقلید است! و تمام کفار نیز از اولین نفر تا آخرین آنان، تقلید را مهم ترین اصل آیین خود می‌دانند» توضیح: رواج تقلید در میان غلات ما گویاتر از آن است که نیاز به ذکر نمونه داشته باشد. به ویژه در عقاید، زیرا اینان دیدگاه‌های علما در زمینه عقاید را دقیقاً به جای نصوص شرعی قرار می‌دهند، اگر فراتر از آن ندانند! هر یک از آنان برای استدلال کافی می‌داند که بگوید: امام احمد گفته است، یا شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید یا شیخ محمد بن عبدالوهاب می‌گوید و گویا به نص شرعی با دلالت و سند قطعی استدلال می‌کند! اما این نقص بزرگی است که کسی به آن اهتمام نورزیده است، مگر عده کمی از علمای قدیم و جدید، چه رسد به غیر علما. بلکه حتی معترضان به اهل تقلید نیز که تقلید فقهی را رد می‌کنند از تقلید عقیدتی که در میان امت اسلام بسیار نابود کننده‌تر از تقلید فقهی است سخن نمی‌گویند با وجود اینکه رد کردن تقلید عقیدتی بسی مهم‌تر از تقلید فقهی است زیرا متفقان، زندگی و تعامل با یکدیگر را بر می‌تابند اما مقلدان عقیدتی دیدگاه‌هایی را برای تکفیر مخالفان عقیدتی خود از پیشینیان به ارث می‌برند و برای آیندگان خود به ارث می‌گذارند. شاید ابن حزم و مقبلی از اندک علمایی هستند که تقلید عقیدتی را مردود دانسته و در این زمینه مقبلی قوی‌تر، معتدل‌تر کم تناقض گوتر و در شناخت عقاید مذاهب اسلامی دقیق‌تر است.

2- شیخ می‌گوید: «از بزرگ ترین قواعد - اهل جاهلیت - مغرور شدن به داشتن اکثریت است! و همین را دلیل درستی مدعای خود می‌دانند و برای اثبات نادرستی راه دیگران به غربت و کمی طرفداران آن استدلال می‌کنند»

توضیح: این دیدگاه در بسیاری از مقلدان افراطی شیخ و سلفی‌ها هنگام دست یافتن به قدرت و کثرت جمعیت نمایان است و اگر احساس ضعف و کمی جمعیت کنند بانگ بر می‌آورند که خوشا به حال بیگانگان!

3- شیخ می‌گوید: یکی از خصلت‌های جاهلی استدلال به سخن پیشینیان است مانند سخنی که خداوند از نحوه استدلال فرعون نقل می‌کند: «آنگاه فرعون گفت پس حال اقوام سلف چیست» [317]

توضیح: این ویژگی نیز در میان غلات ما رایج است مانند گفته غلات سلفیه که هنگام ارشاد آنان نسبت به برخی از خطاهایشان می‌گویند: آیا از علمای گذشته کسی این سخن را گفته است؟ اما به سخن کسی که به خطاهای آنها پی برده است توجه نمی‌کنند و نمونه‌های آن فراوان است که برخی از آنها در مباحث این کتاب و در کتاب عقاید ذکر شده است.

4- شیخ می‌گوید: «از جمله خصلت‌های اهل جاهلیت، استدلال به سخن کسانی است که به

پندار آنها قوت فهم و عمل به آنان اعطا شده است.»  
توضیح: برخی از مقلدان ابن تیمیه نیز همین گونه‌اند که به مخالف خود می‌گویند: تو کوچک‌تر از آنی که بتوانی ابن تیمیه را که دارای ذکاوت و اهل منطق، فلسفه و چنین و چنان است درک کنی؟

5- شیخ می‌گوید: «از دیگر خصلت‌های اهل جاهلیت این است که برای اثبات نادرستی یک مسلک به پیروی مستضعفان از آن استدلال می‌کنند.»

توضیح: این عملی است که امروز برخی از افراطی‌ها مرتکب شده، می‌گویند: تنها اندکی از مردم بی‌ارزش که مدرک علمی و پست و مقام ندارند از آنها پیروی می‌کنند همچنین هرگاه از عالم یا محقق گفت و گو می‌شود، بدون مقدمه می‌گویند او راهیچ کس نمی‌شناسد و علما او را تأیید نکرده‌اند!

6- شیخ می‌گوید: «آنان در حق علما و صالحان غلو می‌کنند.»  
توضیح: این ویژگی در میان وهابیان نمونه‌های فراوانی دارد و اگر منصفی کتاب‌های غلات درباره احمد بن حنبل، ابن تیمیه و شیخ محمد را بخواند، خیال می‌کند آنها درباره موجودات خارق العاده گفت و گو می‌کنند که از جنس جن و انس و ملائکه نیستند، با وجود این شاهدیم غلاتی که این چرند و پرندها را می‌پذیرند، از تندترین و سرزنش کنندگان غلو در حق صالحان هستند. درباره غلو به کتاب العقائد مراجعه شود.

7- شیخ می‌گوید: «آنان از هوای نفس و گمان متابعت کرده و اوامر خدا را ترک می‌کنند.»  
توضیح: برخی از غلات ما نیز هنگامی که برای آنان دلیل شرعی آورده می‌شود پاسخ می‌دهند: دیدگاه ابن تیمیه یا ابن قیم چنین و چنان است و علما چنین می‌گویند. اگر گوینده این سخنان عوام باشند، موضوع چندان مهم نیست اما شاهدیم بزرگ‌ترین علما از علمایی پیروی می‌کنند که علم آنان از همه کمتر و تعصبشان از همه بیشتر است. بدون تردید در هیئت علمای بزرگ، علمای شایسته‌ای هستند اما صدای آنان به جایی نمی‌رسد و آنان پیرو و در اختیار دیگر علمایی هستند که هیچ بهره‌ای از تحقیق و انصاف نبرده‌اند و زمانیکه مردم رهبری خود را به افراد جاهل بسپارند چراغ علم خاموش خواهد شد و آنان مردم و خود را گمراه خواهند کرد.

8- شیخ می‌گوید «از جمله خصلت‌های اهل جاهلیت این است که آنها درباره متابعت از آنچه خداوند دستور داده است بهانه می‌آورند که نمی‌فهمند و می‌گویند: «[آن گروه کمتر به تمسخر] به پیامبران گفتند دل‌های ما در پرده غفلت است».[318]

توضیح: این ویژگی را هنگام گفت و گو با برخی غلات وهابیان مشاهده کرده‌ام که می‌گویند ما را احمق‌های نفهم فرض کن.

9- شیخ می‌گوید: «آنان علم باطل خود را به انبیا نسب می‌دهند.»  
توضیح: غلات وهابیت و سلفیه هم این ویژگی را دارند که تکفیر را به خدا و رسولش نسبت می‌دهند.

10- شیخ می‌گوید: «از جمله خصلت‌های اهل جاهلیت تناقض‌گویی است، بدین صورت که ادعای انتساب به دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دارند اما از او پیروی نمی‌کنند.»  
توضیح: این ویژگی نیز در برخی غلات وهابیت وجود دارد که وقتی به آنان گفته می‌شود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین می‌گوید در ردّ این دیدگاه می‌گویند: برخی از فقها چنین می‌گویند و آنها حدیث شناس‌تر از ما هستند! و اگر به دیدگاه علمای صالح استدلال شود، به گفته مالک متوسل می‌شوند که گفته است: همه افراد برخی از گفته‌هایشان قبول و برخی مردود است، مگر صاحب این قبر (پیامبر)!

11- شیخ می‌گوید: «از جمله خصلت‌های جاهلی بی‌احترامی نسبت به برخی از صالحان با استناد به عمل نادرست برخی از منتسبان آنهاست».

توضیح: برخی از غلات وهابیت نیز این ویژگی را دارند. مانند بی‌احترامی آنان به صوفیه به خاطر عمل برخی از پیروانشان و بی‌احترامی به شیعه به خاطر عمل برخی از شیعیان، بلکه از بی‌احترامی به پیروان فراتر رفته با استناد به عمل برخی از شیعیان به امام علی (علیه السلام) و امام جعفر صادق (علیه السلام) بی‌احترامی می‌کنند حتی شخصی از غلات سلفیه ادعا می‌کند علی (علیه السلام) برای ریاست جنگید نه دیانت! و دیگری تصیح می‌کند: جعفر صادق (علیه السلام) ماسونی دروغگو است ما هیچ کس را از خطا مبرا نمی‌دانیم نه ابوبکر نه امام علی (علیه السلام) نه امام جعفر صادق (علیه السلام) و نه شافعی را بلکه تمام آنان بشرند و مانند دیگران خطاهایی دارند اما روا نیست که اهل بیت را به امر باطلی متهم کرده و شیعه را به خاطر دفاع از اهل بیت طرد کنیم بنابراین امام جعفر صادق (علیه السلام) برخلاف ادعای جبهان هرگز ماسوی کذاب نبوده است اما عجیب این است که افراد معتدل ما در رد این اتهامان سکوت کامل اختیار کرده‌اند در حالی که به طور جدی و با شور و شوق در رد کسی که ابن‌تیمیه، بربهاری یا شیخ محمد را تخطئه کند تلاش می‌کنند و این تناقض در موضع‌گیری هاست و نشانه این است که ما تحت تأثیر واکنش‌ها قرار می‌گیریم یا از اینکه مردم ما را متهم کنند می‌هراسیم اما از اینکه پروردگار ما را متهم کند خود را درمان می‌بینیم.

12- شیخ می‌گوید: «زندگی دنیا آنان را فریب داده است، پس گمان می‌کنند عطاى خداوند به آنها نشانه رضایت خداوند از آنان است!»

توضیح: این ویژگی نیز در برخی غلات وهابیت وجود دارد زیرا آنگاه که علیه مخالفان خود استدلال می‌کنند می‌گویند: آیا نمی‌بینی خداوند با مال و منصب به ما نعمت داده است! و چنانچه دیگران به مال و منصب دست یابند می‌گویند خداوند این دنیا را به آنان عطا کرد تا در روز قیامت موجب حسرت آنان شود. این برخورد در میان تمام غلات شایع است پس چنانچه به آنان شری برسد می‌گویند این امتحان الهی است چرا که هرگاه خداوند گروهی را دوست داشته باشد به بلا گرفتار می‌کند و هر گاه به دشمن آنان بلایی برسد می‌گویند این عقوبت الهی است و آنچه در پیش دارند از این بزرگ‌تر است اما تمام اینها نسبت‌های ناروا به خداوند است زیرا هیچ کس جز خداوند راز این بلا یا آن نعمت را نمی‌داند بر مسلمان لازم است که اگر خوشی به او یا دشمن مسلمانش رسید به طور قطعی به نفع یا ضرر هیچ طرف حکم نکند و خود را در خوف و رجا ننگه دارد و نیز مسلمانان را در خوف و رجا بداند هر چند از سرسخت‌ترین دشمنانش باشند.

13- شیخ می‌گوید: «پیروان جاهلیت بر اثر تکبر و غرور اگر قبل از آنها، ضعفا به حق پیوسته باشند، حق را نمی‌پذیرند».

توضیح: شواهد وجود این خصلت در میان غلات در مباحث قبل ذکر شد.

14- شیخ می‌گوید: «از جمله صفات اهل جاهلیت این است که برای باطل نشان دادن حق به پیشی جستن ضعفا به آن استدلال می‌کنند: «وکافران به اهل ایمان گفتند اگر دین اسلام بهتر [از بت پرستی] بود مردم فقیر در ایمان به آن بر ما سبقت نمی‌گرفتند».[319]

توضیح: شواهد وجود این خصلت در میان غلات در مباحث گذشته ذکر شد.

15- شیخ می‌گوید: «آنان از حق جز چیزی که به نفع گروه آنها باشد نمی‌فهمند».

توضیح: وجود این ویژگی در میان غلات ما از روشن‌ترین امور است زیرا آنگاه که برای آن دلیل آورده می‌شود می‌گویند ما این سخن را از بزرگانمان نشنیده‌ایم و در منابع ما موجود نیست با اینکه لازم نیست بزرگان همه سخنان را برای ما ذکر کرده باشند بر مبنای همین دیدگاه از دیرباز

غلات با علوم مفیدی مانند برتری منطق مبارزه می‌کرده‌اند.

16- شیخ می‌گوید: «آنان حتی به آنچه گروهشان می‌گویند عمل نمی‌کنند!»

توضیح: این ویژگی نیز در میان غلات ما وجود دارد. زیرا آنان نمی‌پذیرند که ابن‌تیمیة، جهمیه و رافضیه را تکفیر نمی‌کند و جایز نمیداند شخص به طور قاطع به رستگاری گروهی و هلاکت گروه دیگر حکم کند زیرا اینها نسبت‌های ناروا به خداوند است. و برخی از آنان نمی‌پذیرند شماری از متقدمان حنابله ابو حنیفه را تکفیر می‌کرده‌اند، و احمد بن حنبل تبرک به قبر و منبر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را موجب تکفیر نمی‌دانسته است.

17- شیخ می‌گوید: «یکی از صفات جاهلی این است که وقتی حق با کسی باشد که به او علاقه ندارند حق را نمی‌پذیرند!»

توضیح: این خصوصیت برخی از غلات ما نیز هست، زیرا اگر سخن حقی را کسی بگوید که به او علاقه ندارند نمی‌پذیرند، اما چنانچه همان سخن را کسی گفته باشد که به او علاقه دارند پذیرش آن برای آنها آسان می‌شود و آن را سخن صواب به شمار می‌آورند و وجدانشان آرامش می‌یابد.

18- شیخ می‌گوید: «از دیگر صفات جاهلی آنان، انکارچیزی است که اقرار کرده‌اند جزء دین آنهاست.»

توضیح: این مسئله مانند این است که برخی از غلات وهابیان باور ندارند که سرزنش ظلم و تجاوز و نبودن حجت غیر از کلام خدا و رسول، جزء دین ماست و نیز نمی‌پذیرند از شیوه جرح و تعدیل در علم الحدیث می‌توان پی برد که در منابع عقیدتی ما، احادیث جعلی وجود دارد و امثال این موارد.

19- شیخ می‌گوید: «از خصلت‌های جاهلی این است که هر فرقه‌ای ادعا می‌کند او فرقه نجات یابنده است، پس خداوند آنان را تکذیبشان کرد که فرمود: بگو بر این دعوا برهان آورید اگر راست می‌گویید.» [320]

توضیح: این واضح است که غلات ما یقین دارند که تنها آنان رستگاران و پیروان دیگر فرق اسلامی که از دیدگاه آنان پیروی نمی‌کنند به هلاکت ابدی خواهند رسید. اما برخی از آنان این دیدگاه را بدین صورت اصلاح می‌کنند که دیگر مسلمانان - که به نظر آنان هلاک خواهند شد ممکن است با شفاعت از دوزخ خارج شوند، گرچه احتمال آن ضعیف است!

20- شیخ می‌گوید: «آنان متعبد به حرام کردن احکام حلال هستند!»

توضیح: غلات وهابیت حلال‌های فراوانی را حرام کردند و همان گونه که درگذشته ذکر شد، حتی تحریمشان به تحریم آموزش نوین نیز کشیده شد و اگر دستور اجرای آن متکی به قدرت حکومت نبود، هیچ کس نمی‌توانست آنان را قانع کند، هر چند روشن‌ترین دلایل شرعی را ارائه می‌کرد، چرا که آنان، جز به آنچه گروه خودشان گفته‌اند قانع نمی‌شوند.

21- شیخ می‌گوید: «و نیز احبار و رهبان را به جای خدا معبود خود می‌گیرند!»

توضیح: شیخ محمد این سخن را برای رد کردن کسانی بیان می‌کرد که آنان را مقلدان فقهای مخالف خود می‌دانست که با سخنان آنان گفته‌های حق او را - به زعم وی - رد می‌کردند علی‌رغم اینکه سخن شیخ سخت گیرانه است، اما شاهدیم وضعیتی که شیخ محمد از آن شکایت می‌کرد، بازگشته است، و این بار پیروان او هستند که تقلید می‌کنند و بازخوانی دیدگاهشان را بر نمی‌تابند.

22- شیخ می‌گوید: «از جمله صفات جاهلی این است که به وسیله تقدیر الاهی با شریعت الاهی مبارزه می‌کنند.»

توضیح: این ویژگی در میان غلات ما موجود است آنان می‌گویند خداوند حجاج را بر اهل عراق

مسلط کرد، اما نمی‌گویند: خداوند آمریکا را بر طالبان مسلط کرد. آنان در مواردی که با مصائب وارد شده به دیگران موافق‌اند آن را به تقدیر الهی مستند می‌کنند و در مواردی که مصیبت‌ها بر دوستانشان وارد شود، تقدیر الهی را در آن نفی می‌کنند.

23- شیخ می‌گوید: «آنان نسبت به مذهب تعصب دارند.»

توضیح: نمونه‌های آن در میان غلات وهابیت فراوان است.

24- شیخ می‌گوید: «آنان سخنان را تحریف می‌کنند.»

توضیح: این ویژگی در میان غلات ما نیز رواج دارد. من در تحریف سخن برای اینان همانندی، غیر از برخی شیعه سراغ ندارم.

25- شیخ می‌گوید: «آنان به مخالفان خود لقب باطل می‌دهند.»

توضیح: این خصوصیت نیز در میان غلات بسیار آشکار است مثلاً هر کس از امام علی (علیه السلام) و ستم‌هایی که به آنان شده دفاع کند یا تجاوز را سرزنش کند، او را شیعه یا رافضی می‌خوانند و هر کس تجسیم و تشبیه را رد کند او را جهمی و هر کس شیوه وهابیت را تکفیر را نقد کند او را ارجائی و قبوری توصیف می‌کنند.

26- شیخ می‌گوید: «و از جمله صفات جاهلی تکذیب حق است.»

توضیح: این ویژگی در میان غلات ما آشکار است که هر حقی را مخالفان بگویند تکذیب و آن را نمی‌پذیرند.

27- شیخ می‌گوید: «از جمله صفات جاهلی دروغ بستن به خداوند است.»

توضیح: مانند برخی از غلات ما در گذشته و حال که می‌گویند: خداوند همه کسانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را دیده‌اند ستایش کرده و به همه آنها وعده بهشت داده است! با وجود اینکه در میان آنان مرتد منافق و زشت کردار وجود دارد و در جای خود اثبات کردیم که این سخن دروغی است که معلول نا آگاهی و تأویل بی‌جای آیات قرآن است که فقط در فضل مهاجرین و انصار و کسانی که در حکم آنان هستند نازل شده است. سپس هر کس عمل نیک انجام دهد با آن عمل نیک در شمار تابعان قرار می‌گیرد - برای بررسی مشروح این موضع به کتاب الصحبه و الصحابه مراجعه کنید.

28- شیخ می‌گوید: «آنان هر گاه در استدلال شکست بخورند به پادشاه [دولت‌ها] متوسل می‌شوند همان گونه که قرآن می‌فرماید: «آیا موسی و قومش را وا می‌گذاری تا در این سرزمین فساد کنند.»

توضیح: این صفت در میان غلات ما نیز وجود دارد زیرا اینان هنگام ضعف استدلال برای شکست مخالفان خود و جلوگیری از ورود و نشر کتاب‌های آنان جلوگیری از مسافرت آنان به دیگر کشورها، از دولت استمداد می‌کنند و چه بسا خواستار نابود کردن برخی از مخالفان خود می‌شوند تا از گسترش فساد در زمین [به گمان خود] جلوگیری و از نسل نو خاسته حمایت کنند.

29- شیخ می‌گوید: «آنان صالحان را به نابود کردن آیین قدرت حاکم متهم می‌کنند.»

توضیح: مانند سخن برخی از غلات ما که می‌گویند هر کس با عقیده سلفیه مخالفت کند در قلب خود معتقد به خروج بر ولی امر است اما لازمه مخالفت با عقیده سلفیه خروج بر ولی امر نیست زیرا گروهی از تمام فرقه‌ها از جمله در گذشته، حنابله و به تازگی وهابیت، بر ولی امر خروج کرده‌اند و ما این سخن را قبل از پیدایش خشونت‌ها و تکفیر اخیر در کشور [عربستان] یادآورد شدیم و به صورت دقیق‌تر آن را در کتاب العقاید در بخش حنابله و سیاست بیان کرده‌ام و در آن زمان کشور از آرام‌ترین کشورها بود اما می‌دانستم مسلک سلفی حنبلی وهابی، مسلکی است که در درون خود حامل قتل و کشتار است. زیرا پیروان این مسلک به علت وجود

کوچک‌ترین مخالفت مسلمانان با آنان برناسازگاری با مسلمانان تبلیغ می‌کند چه رسد به مسئله‌ای که به نظر آنها نشانه کفر حکام و دولت‌ها باشد. کسی که مانند ابوحنیفه و علامه ابن فیروز را تکفیر می‌کند بعید نیست که فلان و فلان را نیز تکفیر کند.

شیخ محمد برخی از دیگر ویژگی‌های اهل جاهلیت را به شرح زیر بر شمرده است:  
30- «متهم کردن صالحان به عوض کردن دین».

توضیح: این ویژگی از ردیه‌های غلات ما بر ضد مخالفانشان بر می‌آید، چرا که تمام ردیه‌هایشان علیه مخالفان، آنان را به تبدیل دین متهم کرده‌اند.

31- «ترک واجب به بهانه رعایت ورع».

توضیح: مانند اینکه برخی از غلات ما (وهابی‌ان) تأیید امام علی (علیه السلام) سرزنش ستمگران و حکم به نجات دیگر مسلمانان را به بهانه رعایت ورع ترک کرده‌اند.

32- «ترک بهره بردن از رزق طیب را تعبد می‌دانند».

توضیح: شرح آن گذشت.

33- «بدون آگاهی، مردم را به گمراهی دعوت می‌کنند».

توضیح: این صفت نیز در غلات ما وجود دارد؛ مانند دعوت به تکفیر و بدعت گذار دانستن دیگران با وجود جهل آنان به ضوابط این دو مسئله. امروزه وهابی‌ان دربار، ضوابط تکفیر و موانع آن را بهتر مراعات می‌کنند زیرا حکومت چنین چیزی را از آنان می‌طلبد. اما میزان استحقاق پاداش الهی به خلوص نیت بستگی دارد. بر حکومت لازم است به خاطر خدا از علما بخواهد ضوابط بدعت گذار دانستن را مراعات کنند، زیرا در میان علما نیز غلات وجود دارند و دشمنی غلات با کسی که گمان ببرند بدعت گذار است بیشتر از دشمنی با یهود و نصاراست فتوای صادر شده از آنان در مذمت و دشمنی بدعت گذار، فراوان است مقصود آنان از بدعت گذار همه افرادی هستند که از آنان پیروی نمی‌کنند و امروزه در فتواها، گفت و گوها تجمعات و خطبه‌های نماز که به وسیله غلات اداره می‌شود، حقوق کفار مراعات می‌شود و کفار به حقوق خود دست یافته‌اند، اما تزییع حقوق مسلمانان همچنان ادامه دارد. پس بر دولت واجب است از علما بخواهد ضوابط بدعت گذار دانستن را مراعات کنند و هم چنانکه در مسئله تکفیر، موانعی چون جهل و تأویل وجود دارد، باید آن موانع در مسئله بدعت گذار دانستن هم رعایت شود. البانی گفتار زیبایی درباره تلازم این دو دارد، به ویژه آگاهی به این موضوع که غالباً گفتار و کردار مسلمانان آمیخته‌ای از سنت و بدعت است.

34- «آنان ادعای محبت خدا را دارند اما به احکام شرعی پایبند نیستند».

توضیح: از جمله احکام شرع این است که کسی مسلمانی را تکفیر نکند و مرتکب غیبت و تکبر نشود و به مردم دروغ نیندد و ناموس مسلمانان را حلال نداند و به نسبت و قبيله‌ای افتخار نکند که متأسفانه غلات ما مرتکب همه اینها می‌شوند.

35- «یکی از دیگر از خصلت‌های جاهلی توسل به نیرنگ‌ها ی بزرگ است».

توضیح: غلات ما این عمل را فراوان انجام می‌دهند، به خصوص در مناطقی که دور از نظارت دولت است همچنین در دانشگاه‌های اسلامی برخی از شاگردان ساده لوح را فریب داده، از آنها می‌خواهند یادداشت‌های پژوهشی خود را اختیار آنان قرار دهند تا به ادعای خودشان از آن استفاده کنند. آنگاه، با تأخیر در بازگرداندن آن به صاحبش، باعث محروم شدن او از شرکت در امتحانات و در نتیجه موجب اخراج او از دانشگاه می‌شوند.

36- «پیشوایان آنان یا عالم فاجرند یا عابد جاهل».

توضیح: پاسخ آن در مباحث گذشته بیان شد.

37- «امید واهی به رستگاری خود دارند».

توضیح: مانند آرزوی افراطی‌ها مبنی بر اینکه آنان در بهشت خواهند بود و دیگران در جهنم؛ «بگواى پیامبر که این شما را بس آرزویی است» [321] و چنانچه قبول نکنند به آنها می‌گوییم: «اگر راست می‌گوئید بر این دعوا برهان بیاورید.» [322]

38- «ادعا می‌کنند که فقط آنان دوست خدا هستند نه دیگران.»

توضیح: هر کس ادعا می‌کند که تنها او و گروهش نجات می‌یابند و دیگران هلاک خواهند شد، مصداق این گفته شیخ است و در این زمینه، پیروان او پیشتازند.

39- «افتخار به حسب.»

40- «بدگویی از نسب دیگران.»

توضیح: نمونه‌های آن در میان غلات ما روشن است با وجود اینکه افتخار کردن آنان بدون آگاهی است و افتخار به حسب و نسب بستگی به انگیزه افتخار کننده دارد، پس چنانچه هدف آن تشویق به کار خیر باشد، پسندیده است و اگر هدف فخر فروشی باشد ناپسند است. اما بدگویی از نسب دیگران در همه حال مذموم است، ولی چنانچه کسی خود را به غیر خانواده اش نسبت دهد، باید آن را نزد اهل نسب بیان کند، زیرا این عمل حرام است و ملاک شرع در تعیین فضیلت افراد تقواست ولی تعیین میزان تقوای افراد با خداوند است.

41- «چیزی که از دیدگاه پیروان خصلت‌های جاهلی مهم است، تعصب نسبت به گروه خود و یاری آنان است، خواه ظالم باشد خواه مظلوم.»

42- «دین آنها این است که شخص را به جرم گناهی که دیگری مرتکب شده است مواخذه می‌کنند.»

43- «سرزنش شخص به خاطر خصوصیتی که در دیگری وجود دارد.»

44- «عظمت دنیا در قلب هایشان.»

45- «متهم کردن پیروان پیامبران به عدم اخلاص و دنیا طلبی.»

توضیح: برخی از غلات ما نیز شخص را به جرم دیگری مؤاخذه می‌کنند و نسبت به گروه، قبیله یا منطقه خود تعصب می‌ورزند و مؤمنان را متهم به حب دنیا می‌کنند، در حالی که خود از حریص ترین مردم به دنیا هستند.

46- «باطل را لباس حق می‌پوشانند.»

توضیح: این خصلت نیز از روشن ترین ویژگی غلات است. از این رو هرگاه مخالف آنان سخنی بگوید، آن را تحریف کرده، برای دیگران نقل می‌کنند تا مردم را علیه او بشورانند و این ویژگی در تمام غلات فرق اسلامی وجود دارد.

47- «با علم به حق آن را کتمان می‌کنند.»

توضیح: برخی از افراطی‌ها و میانه روهای ما دارای چنین ویژگی هستند که با تکرار برخی شعارهای صحیح اما نابجا حق کتمان می‌کنند مانند اینکه: شخص نباید هر چه را می‌داند، بگوید! یا با مردم به اندازه فهمشان سخن بگوید! یا تبلیغ گام به گام و دیگر بهانه‌هایی که با دستاویز قرار دادن آنها، حکم و جوب مردود دانستن مطالب کتاب‌های درباره تکفیر و اهانت به حقوق مسلمانان را توجیه می‌کنند. اگر این گونه شعارها در جای خود مورد استفاده قرار نگیرند، حق کتمان می‌شود و در برابر باطل مجامله می‌شود و هنگامی که افراد از آیات کریمه در غیر مورد نزولش بهره می‌گیرند از دیگر ادله به طریق اولی استفاده نادرست خواهند کرد.

48- «بدون علم سخنی را به خدا نسبت می‌دهند.»

توضیح: این خصلت نمونه فراوانی دارد، از جمله کسانی که می‌گویند: خداوند چنین خواست و چنان کرد، فلان چیز را حرام کرد و فلان کار را مباح کرد.

49- «تناقض گویی آشکار.»

توضیح: مانند غلو غلات ما در تکفیر و بدعت گذار دانستن پیروان فرق اسلامی با سخنانی غیر از آنچه برخی از سلفی‌ها می‌گویند. بنابراین هرگاه به سخن برخی از پیشینیان آنها مانند بربهاری و ابویعلی و ابن‌تیمیه در زمینه اعتقاد جوان امرد استناد شود که بر اساس مسلک غلات باعث تکفیر و بدعت گذار دانستن گویندگان آن سخنان می‌شود، با طرح مسئله ارجاء و بهانه‌های دیگر آن سخنان را توجیه می‌کنند که از توجیه کسانی که نسبت بدعت گذار دانستن یا گمراهی به آنان می‌دهند سست‌تر است. و نیز مشاهده می‌شود که در مذمت و تکفیر کسانی که علیه عثمان خروج کردند مبالغه می‌کنند و همراه با آن در ستایش تمام صحابه و به خصوص طلقا (آزاد شدگان) غلو می‌کنند، با وجود اینکه در رأس شورشیان علیه عثمان، اصحاب بیعت رضوان قرار دارند، بلکه در میان مبارزان علیه عثمان بدریون (اصحاب جنگ بدر) حضور داشتند که دفاع از آنان بر دفاع از طلقا اولویت دارد. و از تناقضات مشهور آنان سرزنش کسانی است که ابن‌تیمیه را متهم به ناصبی‌گری می‌کنند و در برابر کسانی که ابوحنیفه را متهم به کفر و زندق‌ه می‌کنند سکوت می‌کنند.

50. «تنها به برخی از آیات قرآن ایمان دارند.»

توضیح: مانند ایمان برخی غلات ما به... تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ...؛ [323] آنها امتی بودند که در گذشتند و ترک ایمان به... فَقَتِلُوا الَّتِي تَبَغَى...؛ [324] با گروه متجاوز پیکار کنید. با اینکه آیه اول آن گونه که آنان ادعا می‌کنند دلالتش قطعی نیست، زیرا سیاق آیات رد بر یهود است که سرگرم نسبت دادن این یا آن پیامبر به یهود بودند و انجام وظیفه را ترک کرده بودند، برخلاف آیه دوم که دلالتش قطعی است.

51. «مخالفت و مجادله نسبت به چیزهایی که به آن علم ندارند.»

توضیح: مانند جدال برخی از غلات در تاریخ زندگی عبدالله بن سبا و قعقاع، در حالی که آنها شناختی از روایات وارد شده در این موضوع و تعیین موضوع محل اختلاف ندارند.

52. «ادعای پیروی از علمای سلف با اینکه صریحاً با آنان مخالفت می‌کنند.»

توضیح: افراطی‌های ما نیز همین گونه‌اند، چرا که آنان ادعا می‌کنند پیرو سلف صالح هستند و سلف صالح را به چهار یا پنج نفر، در دو قرن سوم و چهارم و دو نفر، در قرن هشتم خلاصه می‌کنند و سلف حقیقی، که مهاجرین و انصار همراه با بزرگان تابعین هستند که عمل نیک داشتند را نادیده می‌گیرند. اما بخش عظیمی از اموری همچون تکفیر، تجسیم، تشبیه و افراط در حق علما که درباه آن مشاجره می‌کنند، ارتباطی با سلفیه حقیقی ندارد، بلکه ناشی از دیدگاه‌های حنابله است که در نیمه اول قرن سوم، در دوران خلافت متوکل آغاز شده است. همچنین بسیاری از مسائلی که شیخ محمد جزء خصلت‌های جاهلی شمرده است امروز در میان پیروان افراطی او وجود دارد، از این رو افراطی‌هایی که مانع نقد مستدل و علمی دیدگاه‌های او می‌شوند دورترین افراد نسبت به شیوه او هستند و چه بسا اگر او زنده بود آنان را تکفیر می‌کرد و با آنها می‌جنگید و کسانی را که دشمن می‌پندارند می‌ستود؛ هم چنانکه به گمان ما اگر امام علی (علیه السلام) زنده بود غلات شیعه را محکوم می‌کرد و به آنان تازیانه می‌زد.

چکیده سخن

افراطی‌ها، اعم از وهابی و غیر وهابی، غالباً به رعایت عدالت توضیح می‌کنند، اما خود بر دیگران ستم می‌کنند، به انجام دادن همه خوبی‌ها امر می‌کنند، اما خودشان را فراموش می‌کنند و کلمه‌ای در ستایش تعقل، تدبر و تکفیر بیان نمی‌کنند، اما از رحمت و احسان ستایش می‌کنند. با تمام امور مخالفت می‌کنند، اما علت این مخالفت خود را فهم نمی‌کنند.

آنان پیش از آنکه دیگران رانصیحت کنند، نیازمند ارزیابی خود هستند که تنها با آرامش نفس،

پناه بردن به خداوند از شر شیطان و پذیرش اینکه آنان نیز مانند دیگر افراد بشر گرفتار نقص هستند امکان پذیر است. ای کاش آنان به جای تاخت و تاز در میدان خصومت و ردیه نوشتن و اظهار سخنان ساختگی، در آرامش کوتاهی به بازخوانی و ارزیابی نفس خود می پرداختند. چرا که هر چقدر ردیه‌ها در حمایت یا علیه آنان فراوان باشد، اگر همراه با برهان روشن و مبتنی بر عدل و انصاف نباشد، به زودی، بعد از متفرق شدن مردم از گرد آنان، هر چند در حضورشان اقدامی نکنند، بیدار خواهند شد، که دیگر دیر است، عقل حکم میکند آنان در زمانی که قدرت دارند به بازخوانی خود بپردازند و برخی از خطاهای خود را، خواه در شیوه خواه در محتوای دیدگاه‌هایی که به ارث برده‌اند همراه باحسن ظن نسبت به مخالفان بیان کنند و بدانند که بد رفتاری با کسانی که با آنها اختلاف نظر دارند باعث افزایش شمار مخالفان خواهد شد و دندان آنان را تیزتر می‌کند و شور و شوق آنان را برای مخالفت بر می‌انگیزد.

پیوست پنجم: زیدیه

نظر به تلاش‌های متواضعانه من در بررسی ظلم غلات بر ضد اهل بیت، سلفی‌ها پیوسته مرا به زیدیه منتسب می‌کنند، و اگر چنین نسبتی حقیقت داشت آن را اعلان می‌کردم، چرا که زیدیه بر اکثر غلات سلفیه از جهت علم، ورع، تاریخ و نسب برتری دارند. به هر حال زیدیه نیز مذهبی است مانند دیگر مذاهب که اعمال برخی از پیروان آن قبول و برخی مردود است. آنان از جمله فرقه‌هایی هستند که غلات سلفیه به آنان ظلم کرده‌اند. در میان زیدیه، علما فضلا و زهادی وجود دارند. آنان در تاریخ فکری و سیاسی اسلامی از اعتبار بزرگی برخوردارند، اما هنگامی که به اسلام و فضیلت آنان یا به اسلام و فضیلت شافعیه، حنیفه، مالکیه، و ظاهریه اعتراف می‌کنیم، بدین معنا نیست که پیرو یکی از این مذاهب هستیم؛ با علم به اینکه انتساب به هر کدام از مذاهب چهارگانه، زیدیه، ظاهریه، جعفریه، یا اباضیه حرام شرعی یا عیب قبیل‌ای نیست تا غلات آن را سرزنش کنند، بلکه اگر موضوع آن گونه باشد که اینان تصور می‌کنند، انتساب به مذهب مردی از پسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که بهترین، فرزندان بهترین، فرزندان بهترین هستند که در هر تشهدی به آنان درود می‌فرستیم، بهتر از انتساب به مردمی از بکروائل، بنی تمیم یا اصباح است. وانگهی زیدیه و به خصوص متقدمان آنان، پیشوایان اهل سنت بودند؛ امام زید بن علی - رحمت خدا بر او باد - و نیز نفس زکیه را بسیاری از اهل حدیث عصرشان یاری کردند، بلکه سه تن از پیشوایان چهارگانه اهل سنت، یعنی ابوحنیفه، مالک و شافعی، در زمان خود، از پیروان زیدیه بودند. ابوحنیفه از پیروان و شاگردان زید بن علی و پس از او از پیروان نفس زکیه بود، به همین علت منصور او را مسموم کرد. همچنین امام مالک فتوا به جواز قیام به همراه نفس زکیه داد و به همین جهت به سبب فتوایی که در آن گفته بود: «بیعت شخص مجبور ارزشی ندارد» زندانی شد و شافعی حامی یکی از پیشوایان زیدیه در یمن بود که هارون الرشید قصد داشت او را به قتل برساند و محدثان و فقهای بزرگی از علمای بزرگ اهل سنت، مانند منصور بن معتمر، سلمه بن کهیل و سفیان ثوری نیز با آنان همراهی می‌کردند. سفیان ثوری بعد از قتل ابراهیم بن عبدالله زیدی می‌گفت: «گمان نمی‌کنم نماز میت او پذیرفته شود مگر اینکه بهترین کسی که در قید حیات است آن را به جا آورد.» این سخن نشانه شدت تأثر و ملامت نسبت به خود می‌باشد و نیز اعمش، عباد بن عوام، یزید بن هارون و هشیم بن بشیر - اولین اساتید امام احمد حنبل - عوام بن حوشب، مسعر بن کدام، شعبه بن حجاج که امیرمؤمنان در حدیث بود - و جنگ به همراه زیدیه را بدر صغری می‌نامید - حسن بن سعد فقیه، یزید بن ابی زیاد، محمد بن ابی لیلی، قیس بن ربیع، ابو عمرو بن علاء لغوی، قاری مشهور و سلام الحذاء، ابو داوود طهوری، فطر بن خلیفه، عیسی بن ابی اسحاق سبیعی و برادرش یونس، ابو خالد احمر، عبدالله بن جعفر - پدر

علی بن مدینی - اسامه بن زید - محدث، نه صحابی - مسلم بن سعید، خلیفه بن حسان، اسحاق بن یوسف ازرق، اصبع بن زید، هشام بن حسان، صالح مروزی، حکم بن موسی، عمران بن شیبیب، عباد بن منصور، خالد بن عبدالله واسطی - مقصود فرمانده ظالم مشهور نیست - یونس بن ارقم، مفضل ضبی، عمر بن عون و مؤمل بن اسماعیل - و حسن بن صالح بن حی و برادرش، علی بن صالح، بلکه این دو نفر زیدی بودند - و بسیاری دیگر از علما، فضلا و فقها فتوا به جواز یاری زیدیه می‌دادند که برای اطلاع بیشتر به کتاب تاریخ طبری - سالهای 145 - 122ق. مقاتل الطالبيين اثر اصفهانی و دیگر منابع، مراجعه شود. در این زمینه روایاتی نقل شده که دال بر اجماع محدثان و فقها بر جواز کمک به زیدیه است و تنها چند نفر از علما از این اجماع استثنا شده‌اند.

از این رو، اگر می‌خواستیم پیرو مذهب زیدی باشیم، مانعی جز عدم شناخت مشروح این مذهب، و شیوه آن در جرح و تعدیل راویان و قبول آنچه روایت شده است نداشتیم و اگر به این مذهب نسبت داده شوم، [جای ناراحتی ندارد، چرا که] افراد با فضیلت‌تر و عالم‌تر از من پیرو این مذهب بوده‌اند یا پیروانش را یاری کرده‌اند، بلکه کسانی که از احمد بن حنبل و ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب برتر بودند، - چه رسد به بر بهاری و ابن بطه، و ابویعلی و امثال آنان - زیدیه را یاری می‌کردند. وابستگی خود را به مذهب زیدیه به خاطر وجود عللی که ذکر شد نفی و به این علت خود را سنی می‌دانم که از حیث واقع، محیط رشد منابع و انجام اعمال عبادی، بر اساس مذهب اهل سنت عمل می‌کنم. بنابراین نماز، روزه، حج و خودداریم از غوطه ور شدن در مسائل دقیق عقاید، همه بر اساس مذهب اهل سنت است؛ یعنی از جهت بررسی دلیل و جرح و تعدیل راویان و منابع، پیرو اهل سنت هستیم، اما این دیدگاه به این معنا نیست که اگر من سخن حقی نزد زیدیه یا دیگران یافته‌ام برای اعتبار دادن به آن مسئله، آن را به گونه‌ای توجیه کنم که مورد تأیید غلات باشد، زیرا آنان اعتبار به بی‌اعتباری شبیه‌تر است تا اعتبار. اگر مقصود من از علم، اعتبار یافتن نزد مردم و نیل به جاه و مقام بود، بیش از پانزده سال در معرض این دشمنی‌ها نبودم، و به خوبی می‌دانستم که چگونه با غلات مجامله و مسلمانان را تکفیر کنم و بر بندگان خدا به خاطر مقام، مال و منصب فخرفروشی کنم، آن گونه که برخی به راحتی انجام می‌دهند!

درست است که برخی از زیدیه همانند بعضی از پیروان دیگر مذاهب، اهل انتساب دیگران به بدعت و فخرفروشی بر مردم هستند، اما نمی‌دانم چرا غلات سلفیه خود را برتر از زیدیه می‌پندارند، در حالی که اینان نسب شریف زیدیه، تدین استوار، عقل روشن، زهد در دنیا و مبارزه در راه آزادی، عدالت و تاریخ قهرمانانه آنان را ندارند! علت این بی‌عدالتی سلفیه نسبت به زیدیه را جز جهل به خود، قبل از جهل به دیگران نمی‌دانم و «مردم دشمن چیزهایی هستند که به آن آگاهی ندارند». حتی غلات سلفیه کلمه «زیدی» را ننگ و دشنام می‌دانند! چیزی که حقا شگفت‌انگیز است. گویا فخرفروشان افراطی سلفیه، از جهت علم، شخصیت‌های برجسته، عقل، شایستگی تاریخ و نسب، خود را همسنگ زیدیه می‌دانند!

پیوست ششم: موجبات تکفیر

مهمترین اموری که شیخ و پیروانش موجب تکفیر مسلمانان می‌دانند در حقیقت موجبات تکفیر نیستند، بلکه جمعی از علمای عالم اسلام ارتکاب آن‌ها را جایز می‌دانند، حتی خود حنابله، علی رغم سخت‌گیری‌هایشان آن‌ها را جایز می‌دانند مانند امام حنبل، ابراهیم حربی حنبلی، عبدالله بن احمد بن حنبل، و در میان غیر حنبلی‌ها نیز به طریق اولی علمایی هستند که انجام دادن آن‌ها را مجاز می‌دانند که در اینجا مناسب میدانم برخی از مباحث گذشته را به صورت مستند بیان کنم:

1- شیخ تبرک به قبور را شرک اکبر می‌داند، اما از دیدگاه احمد حنبل، پیشوای مذهب، اشکالی ندارد؛ عبدالله بن احمد حنبل نقل می‌کند: «از او - مقصود پدرش می‌باشد - درباره حکم شخصی که برای تبرک به منبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دست می‌کشد و آن را می‌بوسد و با قبر او نیز مانند این عمل را انجام می‌دهد و انگیزه اش تقرب جستن به خداوند است پرسیدم، در جواب گفت: اشکالی ندارد!» [325]

با توجه به آنچه گذشت شیخ و پیروانش باید یکی از چند مورد را انتخاب کنند: یا بگویند از دیدگاه احمد، این عمل صحیح نیست که لازمه آن دروغگو دانستن عبدالله بن احمد و در نتیجه مردود دانستن کتاب‌های احمد بن حنبل است؛ زیرا کتاب‌های احمد بن محمد بن حنبل فقط از طریق عبدالله روایت شده است، مانند: مسند، فضائل الصحابه و علل، و این چیزی است که آنان توان انجام آن را ندارند. و یا بپذیرند که احمد بن حنبل - با این گفته مشرک به شرک اکبر شده که باعث خروج از دین می‌شود و این سخن را نیز هرگز نمی‌پذیرند و حق و توان گفتن آن را ندارند. یا بگویند که این شرک نیست و گوینده‌اش مشرک نمی‌شود که لازمه آن حکم نمودن به مسلمانی کسانی است که شیخ و پیروانش آنان را تکفیر کرده‌اند، زیرا حد اکثر جرم آنان، این است که آنها با تبرک و مسح قبور صالحان و اولیاء موافق بوده‌اند و هر گونه اتهامی غیر از این، ادعاهای بی‌دلیل دشمنان وهابی آنهاست. بنابراین هنگامی که درباره این مسئله مهم میان امام احمد و شیخ محمد اختلاف وجود دارد، به گونه‌ای که یکی از آنها می‌گوید: اشکال ندارد و دیگری می‌گوید شرک اکبر است، این اختلاف گسترده‌ای است که با وجود چنین اختلافی روا نیست شیخ محمد و پیروانش بگویند، آنان از جهت عقیده، پیرو مسلک احمد بن حنبل هستند.

وانگهی علمای معاصر شیخ محمد با تبرک جستن به قبور صالحان به این صورت موافق بودند و آن را عبادت غیر خدا و شرک نمی‌دانستند، بلکه چه بسا موافق نظر احمد بن حنبل بودند که آن را به هیچ وجه حرام و حتی مکروه نمی‌داند. حجت و دلیل احمد بن حنبل و دیگر علما که اکثریت علمای مسلمانان را تشکیل می‌دهند و انجام دادن آن را بدون اشکال، مباح یا مستحب می‌دانند عمل برخی از اصحاب مانند ابویوب انصاری و ابن عمر است که مشابه این عمل را در میان صحابه نزد منبر یا قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) انجام می‌دادند و هیچ یک از صحابه به آنان اعتراض نمی‌کردند که این موضوع وحدت عملی یا اجماع سکوتی بر روا بودن آن است. اگر کسی سؤال کند: آیا تبرک به قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که تربت آن برکت دارد با قبر غیر او متفاوت است! در پاسخ او می‌گوییم: شیخ این را پرستش می‌داند و پرستش انبیا جایز نیست و او بارها گفته است که هر کس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا یکی از اولیا را پرستش کند، مشرک است و او در این گفته صادق است، اما اینکه می‌گوید: «هر کس به آنها تبرک بجوید مشرک شده» سخن نادرستی است؛ چرا که میان این سخن با گفته کلی شیخ که همه مسلمانان با آن موافق‌اند تفاوت زیادی وجود دارد، اما وی در وارد کردن صورت‌ها و اعمال فراوان در ضمن شرک که نه شرک اصغر است و نه اکبر، خطا کرده است. بی‌تردید پرستش پیامبران جایز نیست و همه با وی در این مقدمه موافق‌اند، بلکه اعتراض آنان به شیخ در این است که توسل و تبرک را شرک اکبر قرار داده است و این عمل را صحابه اهل بدر و رضوان انجام داده‌اند، و هیچ یک از صحابه و یا تابعین به آن اعتراض نکرده‌اند. بنابراین لازمه دیدگاه شما تکفیر ابو ایوب انصاری، ابن عمر و احمد بن حنبل است، بلکه لازمه آن تکفیر صحابه‌ای است که به آنان اعتراض نکردند. البته در عصر صحابه تنها نسبت به موحد بودن مروان بن حکم شهادت داده شد! زیرا او تنها کسی بود که به ابو ایوب انصاری که گونه اش را بر قبر شریف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گذاشت اعتراض کرد. نکته‌ای که در اینجا وجود

دارد این است که من سرچشمه تمام گرفتاری‌های مسلمانان را در دودمان بی‌امیه می‌بینم! حتی سخت‌گیری‌های عقیدتی و فقهی را. غلات سلفیه و از جمله غلات وهابیت دقیقاً در راه آنان گام بر می‌دارند، از این رو، برای آنان رعایت عدل و حقوق انسان و رفع ظلم و کاستن از خودپسندی مهم نیست، مگر اینکه تصادفاً یا ندرتاً یا برای هم‌چشمی با دیگران عمل پسندیده‌ای انجام دهند، و مهم‌ترین دغدغه آنان را در این امور همین است که به کمک آن، بندگان خدا را میان مشرک و موحد، هدایت شده و گمراه، تقسیم و میان امت اسلام تفرقه ایجاد کنند!

2- ابراهیم حربی حنبلی - از شاگردان برجسته احمد بن حنبل - می‌گوید: «خاک قبر معروف کرخی، پادزهر مجرب است.» و ذهبی آن را تأیید کرده، بکله ذهبی در شرح این گفته افزوده است: «نزد قبر او دعای مضطر اجابت می‌شود، زیرا دعا در اماکن متبرکه مستجاب می‌شود همان‌گونه که امید اجابت دعای سحرگاهان و دعای بعد از نمازهای واجب و درمساجد وجود دارد.» [326]

بنابراین اگر دیدگاه شیخ صحیح باشد، باید ملتزم شوند که احمد بن حنبل و ابراهیم حربی و ذهبی که معاصران شیخ محمد بودند به خاطر گفته‌هایشان، کافر به کفر اکبر هستند که باعث خروج از دین می‌شود و آنان هرگز به این مسئله ملتزم نمی‌شوند! اگر نام علمایی را که موافق رای مذکور و مانند آن هستند - که وهابیت شرک اکبر می‌دانند - بر شمارم بحث به درازا می‌کشد.

ریشه اختلاف وهابیت با مخالفانش این است که شیخ معنای شرعی اکثر اصطلاحاتی که به کار می‌برد مانند شرک، پرستش، استعانت، دعا، توحید، ایمان، بکله معنای اسلام را روشن نمی‌کند. مثلاً اگر برای شناخت معنای پرستش به دیدگاه شیخ، بلکه علمای لغت مراجعه کنیم خواهیم دید که همه تعریف‌ها به یک معنا می‌رسد و آن خضوع و فروتنی است ولی آیا مطلقاً آن را با اعمال تطبیق می‌دهیم، به گونه‌ای که هر کس برای پادشاه ظالمی خضوع کند، یا در برابر پدر یا معشوقه اش فروتنی کند پرستش کنندگان غیر خدا بدانیم؟

خداوند که دستور داده است در برابر پدر و مادر خاضع و فروتن باشید: «و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران.» [327] آیا این خضوع و فروتنی به معنای پرستش آنهاست؟ یا خداوند که در مدح مؤمنان، می‌فرماید: «و نسبت به مؤمنان سرافکنده و فروتن و نسبت با کافران سرافراز و مقتدرند.» [328] آیا مؤمنان یکدیگر را پرستش می‌کنند؟ و یا درباره پدر یوسف و برادرانش می‌گوید: «و آنان بر او سجده کردند.» [329] آیا آنان با این عمل او را پرستش کردند؟ آیا خداوند تمام پیامبران را - همان‌طور که شیخ محمد می‌گوید - برای توحید نفرستاد؟ چگونه از آنان بخواهد به یوسف سجده کنند با وجود اینکه یعقوب (علیه السلام) - پدر یوسف - نبی مرسل است؟ آیا او به خاطر این سجده مشرک بود؟ آیا می‌توان گفت: خداوند پیامبران را به خاطر خطا در قضاوت میان صاحبان گوسفندها نکوهش می‌کند و بر شرک اکبر نکوهش نمی‌کند؟ از این گفته به خدا پناه می‌برم. بنابراین، میان کسی که در برابر بت یا شخصی به اعتقاد الوهیت خضوع می‌کند با کسی که از باب تکریم، محبت، ترس یا طمع این کار را انجام می‌دهد اما اعتقاد دارد که الوهیت مختص خداوند یکتاست تفاوت بزرگی وجود دارد. کفار قریش گمان می‌کردند بت‌ها خدا هستند و آنان ضرر می‌زنند نفع می‌رسانند روزی می‌دهند و شفاعت می‌کنند خواه خداوند اجازه دهد خواه ندهد و می‌پنداشتند آنان مستحق پرستش هستند و پرستش نباید جز برای آنها انجام گیرد پس همه پرستش‌ها، دعاها، امیدها، قربانی و نذرهای آنان برای بت‌ها بود و چیزی از امید، خوف، پرستش و نذر آنان به خدا نمی‌رسید. بنابراین این دیدگاه آنان خدا تنها یک نام بود و فقط خلق می‌کرد و چنین دیدگاهی در میان

مسلمانانی که وهابیت آنان را کشتند وجود نداشت در حالی که آنان به اعتراف خود وهابیان در مسجد عینه نماز جمعه به جا می‌آوردند آیا آنان برای هبل و لات و منات نماز به جا می‌آوردند؟ مسلمانان بر این باورند که خداوند یکتا همه امور را در دست قدرت خود دارد و در مسئله خضوع برای بشر یا طلب شفاعت از او، مسلمانان آن اعمال را با اعتقاد به الوهیت آنها انجام نمی‌دهند. باید توجه داشت که تفاوت عظیمی وجود دارد میان پرستش مشرکانه که شخص مطلوب خود را خدا می‌داند با آن عملی که - خواه مباح باشد یا حرام - شخص انجام می‌دهد، اما مطلوب خود را بشری می‌داند که خداوند به او شایستگی یا برکت عطا کرده است و او برای خود هیچ چیز قائل نیست مگر به فضل، رحمت، تأیید و اذن خدا و معتقد است تمام امور به دست خداست. همچنین در مواردی که شیخ به آیات بسیاری استدلال می‌کند، آیات دیگری را که مانع از برداشت افراطی این یا آن آیه می‌شود ذکر نمی‌کند.

پیوست هفتم: منظور از «نجد» در حدیث سرزنش نجد

در گذشته بیان کردیم که دلیل دشمنان وهابیت در توصیف آنان به خوارج، موجه‌تر از استدلال وهابیت بر برتری کفار قریش بر مسلمانان عصرشان است. از جمله احادیثی که دشمنان وهابیت برای سرزنش آنان به آن استدلال می‌کنند حدیثی است که می‌فرماید: «در آنجا (نجد) زلزله‌ها و فتنه‌ها برپا می‌شود و از آنجا شاخ شیطان بر می‌آید.» که وهابیت آن را به نجد عراق تاویل کرده‌اند و سلفیه متقدم آن را برای سرزنش شیعه و اهل رای و معتزله تاویل کرده‌اند! این توجیه‌ها نشان می‌دهد مقصود از نجدی که در حدیث آمده همان نجد امروز واقع در عربستان است؛ البته این دیدگاه به معنای تعمیم سرزنش بر همه اهل نجد یا بر همه زمان‌ها نیست، بلکه به معنای یقین به صحت این حدیث هم نیست - هر چند حدیث در صحیحین آمده است - زیرا جزء روایات آحاد است. برخی از دلایل کسانی که معتقدند مقصود از نجد در این حدیث همان نجد معروف است در پی می‌آید:

1- اینکه هر گاه نجد به طور مطلق استعمال شود معنایی جز نجد معروف واقع در مرکز جزیره العرب ندارد، مثل اینکه حجاز بر حجاز معروف واقع در ساحل دریای سرخ اطلاق می‌شود که در امتداد طول آن دریا واقع شده و مرکز آن شامل شهرهای مکه، مدینه منوره و جده می‌شود؛ اما این گونه نیست که هر مکانی که میان دریا و کوه‌ها واقع شود از جهت عرفی حجاز شناخته شود، هر چند از جهت لغوی چنین چیزی جایز است. از این رو، هر گاه نجد به طور مطلق استعمال می‌کنیم مقصود معنای عرفی آن است و به اجماع علما، عرف مقدم بر وضع لغوی است هر چند از جنبه لغوی صحیح است که نجد شامل هر مکان مرتفعی در زمین باشد. همچنین حجاز، از جهت لغوی شامل هر مکانی است که میان دریا و کوه واقع شود.

2- از دلایلی که نشان می‌دهد نجد در روایت مذکور نجد عراق نیست - و مقصود همان نجدی است که امروز معروف می‌باشد - این است که دو میقات از میقات‌های حج در آنجا واقع است؛ میقات اهل نجد، و میقات اهل عراق، و اگر نجد و عراق بهم آمیخته بودند گفته می‌شد: نجد اول و نجد دوم. همان گونه که در توضیح مرزهای اسلامی گفته می‌شود؛ ارمنستان اول، دوم، سوم و چهارم.

3- از دلایل نشان دهنده ضعف این تأویل، آن است که نجد امروزی در شرق مدینه، واقع است و در حدیث آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با دست به طرف مشرق اشاره کرده و گویا روزی که اشاره کرد در مسجد النبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) و در حال خطابه بود، بنابراین شرق مدینه، همان نجد معروف است، نه نجد عراق و هر کس می‌خواهد مطمئن شود نقشه جزیره العرب را باز کند و از مدار رأس السرطان کمک بگیرد - که نه وهابیت آن را قرار داده است و نه مخالفان آنان - که از جنوب مدینه منوره و جنوب ریاض عبور می‌کند، پس

چنانچه خط مستقیمی روی نقشه فرض شود که در جهت شرق مدینه امتداد یابد. درعیه، بطحاء یا میان این دو منطقه را فرا می‌گیرد. بنابراین هنگامی که ثابت شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با دستش به طرف مشرق اشاره کرده است - و حدیث در صحیحین موجود است - و در آن آمده است: «در آنجا زلزله‌ها و آشوب‌هایی هست و از آنجا شاخ شیطان طلوع می‌کند» پس شرق مدینه، همان نجد معروف است و مقصود همانجا است نه نجد عراق. البته این گفته به معنای سرزنش هر شخص نجدی یا سرزنش نجد در تمام دوران نیست. همان گونه که ستایش مدینه هم به معنای ستایش تمام اهالی مدینه نیست، بلکه نکته مورد توجه درباره اغلب مردم آن شهر یا دوره‌ای خاص، غیر از دوره دیگر است یا سرزنش مخصوص اهل رده است. این برداشت بهتر از آن تاویل صوری است به ویژه که ما - چنان تأویلاتی را - از معتزله و اشاعره هنگام بحث از صفات نمی‌پذیریم و همین دلیل بغض آنان با حدیث و مبارزه آنان با سنت است.

4- ظهور علم در عراق نه نجد، زیرا اکثر اهل حدیث و پیشوایان فقه، لغت و... عراقی هستند این واقعیت مؤید سخن ماست که عراق از جهت خیر، علم و تمدن اسلامی، با همه ویژگی‌های مختلف آن، که در نجد یا دیگر شهرهای اسلامی وجود ندارد متفاوت است، زیرا پیشوایان مسلمانان در حدیث، فقه، تفسیر، لغت و منطق عراقی بوده‌اند. پس اگر حدیث موجود در صحیحین که نجد را مذمت کرده است صحیح بدانیم، آنگاه تطبیق آن بر نجد معروف بهتر از آن است که این سرزنش را بر نجد لغوی تحمیل کنیم و سپس نجد را از میان نجدهای لغوی انتخاب کنیم و آن را به نجد عراق اختصاص دهیم، چرا که این تکلف بزرگی در تأویل حدیث و خارج کردن آن از مدلول خودش می‌باشد. [330] بنابراین، شاخ شیطان در نجد خروج می‌کند و شاید منظور از آن مسیلمه کذاب باشد و خوارج قرامطه در پی او خواهند آمد.

چرا این همه کوشش در رد مفهوم این حدیث انجام می‌گیرد؟ آیا تأویل کنندگان نمی‌ترسند که این اصرار در رد تأویل آنان را مشمول آن زلزله‌ها و فتنه‌ها و تزیین شیطان کند؟ وانگهی قبلاً گفتیم که سرزنش منطقه‌ای و ستایش منطقه‌ای دیگر، به اعتبار حادثه ویژه‌ای یا به اعتبار حال اغلب اهالی آن منطقه یا مانند اینها است. بنابراین چنانچه بپذیریم نجدی که از آن سرزنش شده نجد عراق است، آیا در عراق د رگذشته و حال فضلا و صالحان نبوده‌اند؟ آیا در عراق بسیاری از صحابه و تابعین، فقها و محدثان زندگی نمی‌کرده‌اند؟ از جمله صحابه‌ای که در عراق زندگی می‌کردند، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، حذیفه بن یمان، عمار یاسر، عمران بن حصین، سعد بن ابی وقاص و امثال آنان بودند بلکه هشتصد نفر از انصار همراه با امام علی (علیه السلام) ساکن کوفه شدند. سپس طبقه بزرگان تابعین مانند اویس قرنی که از بهترین تابعان است، علقمه بن قیس، عبیده السلمانی، ابوعبدالرحمان سلمی، عبدالرحمان بن ابی لیلی، شریح بن حارث، قاضی الامه، ربیع بن خثیم، سوید بن غفله، حارث اعور، ابووائل، زربن حبش، اسود بن یزید، سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی و کسانی که در طبقه روایی او قرار دارند، مانند: شعبی، سالم بن ابوجعد، حکم بن عتیبه، سلمه بن کهیل، حماد بن ابو سلیمان، پیشوای اهل رأی، ابواسحاق سیبسی، و ابو حنیفه و کسانی که در طبقه روایی او قرار دارند، مانند اعمش، ابان بن تغلب، عاصم بن ابو نجود، قاری مشهور، منصور بن معتمر، مسعر بن کدام، حسن بن صالح بن حی، سفیان ثوری، اما زفر، قاضی ابویوسف، محمد بن حسن شیبانی، و وکیع و کسانی که در طبقه روایی قرار گرفته‌اند. مانند: ضریر، ابن فضیل، حفص بن غیاث، ابوبکر بن عیاش، ابو نعیم، فضل بن دکین، عبید الله بن موسی عبسی، شیخ بخارا و کسانی که در طبقه روایی قرار دارند. همچنین گروه عظیمی از محدثان اهل کوفه و علاوه بر کوفه، دیگر شهرهای عراق، مانند بصره، بغداد، واسط، اهواز و موصل خاستگاه علمای بزرگی

بوده است.

در عراق غیر از کوفیان، حسن بصری، ابن سیرین، قتاده، احمد بن حنبل، خطیب بغدادی، ابن جوزی و مانند آنان زندگی میکردند و از اهل لغت سبویه، ابی عمرو بن علا و اخفش و از شعرا، متنبی، بختری و ابی تمام اهل عراق هستند در حالی که کسی از صحابه و تابعین غیر از کسانی که با اهل رده جنگ کردند - به استثنای عده کمی مانند ثمامه بن اثال - که از علمای مشهور در نجد ظاهر نشد، مگر یحیی بن ابو کثیر طائی، از اساتید معمر و طبقه اش، که سرگذشت او نیز مبهم است، مگر نزد خواص. سپس در دوره‌های طولانی از جهل بر آنان گذشت و شاید بهترین وضعیت آنان دوره پیش از شیخ محمد است که تعداد بسیاری از قضات و علما در آن دوره حضور داشتند که وهابیت از آن دوره به بدترین شکل بدگویی کرده، عوام و خواص آنجا را تکفیر کرده‌اند و کفر آنان را از کفار قریش بدتر دانسته‌اند. بنابراین وقتی که در بهترین موقعیت، وضع آنها این گونه بوده است - هر چند ما هرگز با این تکفیر موافق نیستیم - به این حدیث سزاوارتر از عراق هستند، که نیمی از علمای امت اسلام از آنجا برخاستند. هرکس در این معنا شک دارد، برای روشن شدن موضوع، آمار علمای عراقی را یک طرف قرار دهد و بقیه علمای امت اسلام را - از حجازی‌ها، شامی‌ها، مصری‌ها، مغربی‌ها، اندلسی‌ها، یمنی‌ها، خراسانی‌ها، نیشابوری‌ها، قزوینی‌ها، ایرانی‌ها، سجستانی‌ها، بخارایی‌ها، سمرقندی‌ها، گیلانی‌ها، دیلمی‌ها، مروزی‌ها، اصفهانی‌ها - طرف دیگر قرار دهد و نتیجه را مشاهده کند، آنگاه بار دیگر این حدیث را مطالعه کند! تا ببیند که سزاوارتر این است که حدیث نجد را بر نجد عراق تطبیق کند، یا بر نجد عربستان!

من پژوهشی تحت عنوان «انصاف اهل عراق» انجام داده‌ام که کامل نیست، و در آن فضایل این منطقه این منطقه سرافراز و فرهیخته گانش و تاثیر آن بر تمدن اسلامی را، آن گونه که قلب هر انسان منصفی با آن تشفی یابد و آرام گیرد بیان کرده‌ام و معتقدم کسی عراق و اهالی آن را سرزنش می‌کند، که عراق و خودش را نشناسد.

## خاتمه

خاتمه را در مطلب زیر خلاصه کرده‌ام:

1- شیخ محمد بن عبدالوهاب - شیخ فقیه حنبلی است که مقام او را ارج می‌نهمیم و به او احترام می‌گذاریم و اشتیاق او را به گسترش توحید ناب پاس می‌داریم. همچنین تلاش‌های او را که از جمله ثمراتش یکپارچگی این کشور بزرگ [عربستان] است و دعوت او را برای پیراستن توحید از شائبه‌هایی که عوام به آن افزوده بودند سپاس می‌گذاریم: اما این همه بدین معنا نیست که او در مسئله تکفیر به راه صواب رفته است.

2- شیخ محمد - با وجود ارتکاب خطا در مسئله تکفیر - از اتهام‌های بسیاری که به او نسبت می‌دهند مانند: ادعای نبوت، کاستن از مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا قدرت طلبی مبراست و تقریباً [در دیدگاهش] صائب است، مگر در مسئله افراط در تکفیر و پیامدهای آن همچون، مباح دانستن خون بی‌گناهان.

3- شیوه رایج و مبنای اندیشه شیخ محمد تکفیر مسلمانان است و تنها در چند فتوای معدود که به خاطر موقعیت‌های سیاسی یا برگشتن از نظر خود ابراز داشته است یا صدور فتوای عام که هم تکفیر از آن بر می‌آید و هم برائت از تکفیر، برخلاف این شیوه عمل کرده است.

4- وجود تکفیر در مسلک شیخ محمد بن عبدالوهاب - براساس کتاب‌ها و نامه‌های او و نیز آنچه مخالفانش از او نقل می‌کنند و در آثاری که مورخان درباره دوران دعوت او نوشته‌اند قطعی است.

5- وهابیت رسمی امروز به شیوه تکفیری او عمل نمی‌کنند، اما گروه‌های تکفیری معاصر و برخی سلفی‌های داخلی [عربستان] که خارج از حکومت هستند به شیوه او عمل می‌کنند.  
6- برخی از اموری که شیخ محمد شرک اکبر به شمار آورده است از دیدگاه بسیاری از پیشوایان حنابله مانند احمد بن حنبل و ابراهیم حربی و دیگران مباح است.  
7- برائت از تکفیر مسلمانان، و انتقاد از آن باید به دلیل آثار ناپسندی که تکفیر بر فرد و اجتماع دارد، واضح و صریح و بدون چشم داشت یا ترس از کسی باشد.  
8- توصیه می‌کنم با توجه به اینکه وهابیت یک دستاورد بشری است و مانند دیگر دستاوردهای مذهبی و فکری قابلیت خطا و صواب را دارد زمینه بررسی و بازخوانی‌اندیشه وهابیت فراهم شود.

9- با این همه بحث و گفت و گو و حتی با وجود نقد دیدگاه‌ها و سخت گیری‌های علمی نسبت به یکدیگر، باید دل‌های مسلمانان با هم باشند، پس شایسته نیست اختلاف نظرها اساس برادری اسلامی را نابود کند.

10- به دلیل وجود تنوع و تکثر مذهبی به عنوان یک واقعیت انکار ناپذیر در جامعه ما (عربستان)، هیچ کس حق سخن گفتن از جانب همه فرزندان این کشور را جز نمایندگان آنها ندارد، و هیچ گروه و مذهبی نماینده کل جامعه نیست، از این رو بر دولت واجب است - از باب رعایت عدالت - سخنرانی عمومی داخلی را منحصر به یک گروه نکند. همچنین خطابه دینی رسمی نباید به گونه‌ای باشد که مذاهبی اسلامی موجود داخل و خارج کشور را تحریک کند. - هر چند می‌پذیریم که کنترل بر سخنرانی غیر رسمی مشکل است - اما رعایت عدالت که بر هر حکومتی واجب است ایجاب می‌کند هر مذهبی درس‌ها، کتاب‌ها، مناظر، مساجد، تحصیلات و مدارس مربوط به خود را داشته باشد، بدون اینکه کسی به دیگری تعدی کند. بنابراین هر گروهی تشویق به خشونت یا تکفیر علیه گروه دیگری کند، باید به گروهی که مورد ظلم واقع شده است اجازه داده شود تا ظلم تکفیر کنندگان را رد و از خود دفاع کند؛ این حداقل کاری است که باید در دفاع از حقوق شهروندان انجام گیرد، اما این خواسته به معنای ترک گفت و گو به وجه احسن و مناظره برادرانه و نقد علمی مسئولانه نیست.

### قرائتی بر کتاب التوحید اثر محمد بن عبدالوهاب

#### مقدمه

کتاب حکم حجم **التوحید** و کتاب **کشف الشبهات** از مشهورترین کتاب‌های شیخ محمد، بلکه شاید این دو کتاب، مشهورترین کتاب‌ها ی او علی الاطلاق [331] است که شیخ آن را در ابتدای دعوتش نوشته است؛ به دیگر سخن، این کتاب از اولین نوشته‌های شیخ است که در بالا رفتن میزان افراط در سال‌های اخیر نقش داشته است، زیرا بر اساس قانون [عربستان]، این کتاب به عنوان یک ماده درسی باید در تمام مراحل آموزش کشور تدریس شود. تدریس این کتاب در مدارس از کلاس اول ابتدائی تا کلاس سوم دبیرستان الزامی است. با این تفاوت که در کلاس‌های راهنمایی فقط موضوعات فرهنگ به آن افزوده شده است. اما در دوره آموزش متوسطه این کتاب با افزودن شرح‌هایی که از تندی محتوای آن می‌کاهد و تغییر برخی عناوین به گونه‌ای که با عنوان اصلی کتاب - کتاب توحید که حق خداوند بر بندگان است - سازگار باشد تدریس می‌شود، اما در دوره ابتدائی مختصرتر از آن است.

ما از سال‌ها پیش تاکنون برای اصلاح این قانون رنج‌ها کشیدیم اما وزارت آموزش و پرورش کشور اظهار می‌دارد؛ توانایی تغییر این قانون یا تشکیل کمیته مستقل تألیف کتاب‌های معتدل شرعی را ندارد زیرا کافی است یکی از علما به دولت شکایت کند و آن کمیته و اعتدال را منحل کند. از

این رو هر از چند گاهی وزارت آموزش و پرورش برای قانع کردن برخی از علما و ارائه برخی مقررات تلاش می‌کند تا شاید موافقت آنان را برای اصلاحات ضروری جلب کند ولی تصور کنید عکس العمل علمایی که این کتاب را حق مطلق می‌دانند و بر این باورند که نه در گذشته باطلی به آن راه یافته است و نه در آینده راه خواهد یافت چه خواهد بود؟ این درخواست مثل این است که آموزش و پرورش از علمایی بزرگوار تقاضا کند در قرآن کریم اصلاحاتی انجام دهند، متأسفانه در میان ما، افراط به جایی رسیده است که می‌توانیم بگوییم شبیه چنین حالتی است. هر کس برای نقد قوانین مربوط به کتاب التوحید پیشنهاد یا تلاش کند - هر چند نقد ناچیزی باشد، یا مثلاً درباره تناسب قانون با سن دانش آموز باشد - در معرض کیفرهای شدید پنهانی قرار می‌گیرد. به هر حال به کتاب التوحید باز می‌گردیم. این کتاب شامل 112 صفحه، به قطع کوچک و 65 فصل است:

در این فصل به دلیل ارتباط شدید این کتاب با فکر و مسلک شیخ محمد، و با توجه به اینکه این کتاب از اولین کتاب‌های اوست و - با کتاب کشف الشبهات - مطلقاً از مشهورترین کتاب‌های وهابیت به شمار می‌رود، نمونه‌هایی از اشکال‌های آن را ذکر می‌کنم با اذعان به اینکه قرائت انتقادی کتاب کامل نیست، و آرزو دارم فرصتی پیش آید که این قرائت انتقادی کامل شود. اشکال اول: زیاده روی در تکفیر و بدعت گذار دانستن

شیخ کتاب رابا یادآوری آیات مربوط به وجوب پرستش خداوند یکتای بی‌همتا آغاز می‌کند [332] که در این باره هیچ اختلافی میان مسلمانان وجود ندارد و چنانچه رویکرد کتاب با مشرکان بود که غیر خدا را پرستش می‌کنند با شیخ بحثی نداشتیم؛ اما متأسفانه مقصود شیخ از آن مطالب مسلمانان مخالف وهابیت هستند که برخی اعمال را انجام می‌دهند که وهابیت آنها را شرک می‌داند، ولی در واقع آنها از جمله امور مورد اختلاف یا اعمال اشتباهی است که برخی مسلمانان انجام می‌دهند، خواه مباح باشد یا بدعت یا شرک اصغر، اما در میان آنها شرک اکبر، جدآندک است، اگر نگوئیم اصلاً وجود ندارد. وانگهی این اعمال خلاف خرافات، و بدعت‌ها اختصاص به زمان ما ندارد، بلکه در گذشته نیز سابقه داشته است. البته این به معنای ترک نقد خرافات و بدعت‌ها و عدم لزوم پرهیز از آنها نیست، بلکه واجب است از افراط در رد آنها که گستره آن را تا تکفیر مسلمانان هم کشیده می‌شود پرهیز شود. پس نهایت چیزی که می‌توان گفت این است: جامعه اسلامی از افکار نادر برخی افراد خالی نیست، که این مسئله در تمام امت‌ها و ملت‌ها امری طبیعی است، اما اینکه این گونه خطاها مجوز ضرر رساندن به دیگران قرار گیرد و در دشمنی‌ها زیاده روی شود به گونه‌ای که از دولت، قانون، خطابه، بیانیه، منبر، گمرک و تبلیغات برای این زیاده روی کمک گرفته شود، طرفداری از اموری است که اکثر آنها اختلافی است و عین بدعت و ظلم است.

اشکال دوم: بررسی حدیث ابن مسعود

شیخ در ادامه حدیثی را از ابن مسعود نقل می‌کند که نص آن چنین است: «هر کس می‌خواهد به وصیت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) که مَهر او بر آن است بنگرد، پس کلام خداوند را بخواند که می‌فرماید: «بگو این پیامبر بیاید تا آنچه خدا بر شما حرام کرده، همه را برای شما بیان کنم: [در مرتبه اول] اینکه به هیچ وجه برای خداوند شریک نیاورید... و این است راه راست» [333] شیخ نص دو آیه و منبع حدیث را ذکر نکرده است. نکته شایان توجه اینکه هر چند آیات کریمه برای ما مهم است - با چشم پوشی از اینکه آیا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنان توصیه‌ای داشته است یا نه - اما همین کافی است که خداوند این اوامر و نواهی - آیات 152 و 153 سوره انعام - را صراط مستقیم خود نامیده است که پس از مراجعه به این دو آیه مطالب زیر را از آنها استنتاج می‌کنیم:

- 1- نهی از شرک.
- 2- دستور به نیکی کردن به پدر و مادر.
- 3- نهی از کشتن فرزندان از ترس فقر
- 4- نهی از ارتکاب فحشا و منکر، اعم از ظاهر و پنهان آن.
- 5- نهی از کشتن نفسی که خداوند حرام دانسته، مگر به حق.
- 6- نهی از خوردن مال یتیم.
- 7- امر به رعایت عدالت در سنجش وزن وکیل اجناس.
- 8- امر به رعایت عدالت در گفتار، هر چند درباره خویشاوندان باشد.
- 9- دستور به وفای به عهد.

شیخ در نهی از شرک اصغر و اکبر - علی رغم به حساب آوردن امور بسیاری در شمار شرک که در حقیقت شرک نیست - زیبا سخن گفته است؛ اما اگر از این موضوع بگذریم خواهیم دید که وهابیت برخی از اوامر این آیه را نادیده گرفته است، مانند: «نهی از کشتن نفسی که خداوند آنرا حرام دانسته، مگر به حق.» زیرا وهابیت، بسیاری از مسلمانان را به ناحق کشته‌اند، تا جایی که قتل آنان توسط وهابیت توسط وهابیت به مواردی در بین نماز آن هم در مساجد کشیده شد. همان گونه که در تکفیر علما و عوام [334] - اعم از حنابله، اهل سنت و دیگران - عصر خود با اطلاق کفر اکبر بر آنان که باعث خروج از دین می‌شود، عدالت را رعایت نکردند، اما به حکم وجوب رعایت عدالت در گفتار، هر چند درباره خویشان باشد، باید هنگامی که ادله کافی برای ثبوت این موضوع وجود دارد، به آن اعتراف کنیم.

شیخ و پیروانش به متابعت از او، از میان وصایای نه گانه این آیه قرآن، علی رغم نبود شرک در میان امت اسلام یا اندک بودن آن، با زیاده روی در افزودن آنچه شرک نیست به موارد شرک، بر وصیت اول که نهی از شرک است تکیه کردند. در حالی که - با وجود زیاده روی نیز - با دیگر اوامر و نواهی همین آیه، از جمله مهم ترین آنها، یعنی حرمت خون و ناموس مسلمان، حرمت خون مسلمانان را پاس نداشتند [335]، و در گفتار و قضاوت علیه مخالفان مسلمان خود، اعم از علما و عوام، عادلانه رفتار نکردند - رحمت و بخشش خدا بر آنان باد.

اشکال سوم: بررسی حدیث معاذ بن جبل

آنگاه شیخ حدیث معاذ بن جبل را که در آن سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خطاب به او وارد شده است ذکر کرده است: «ای معاذ، آیا می‌دانی حق خداوند بر بندگان و حق بندگان بر خداوند چیست؟ حق خداوند بر بندگان این است که او را بپرستند و چیزی را شریک او قرار ندهند و حق بندگان بر خداوند این است که خداوند کسی را که به او شرک نمی‌ورزد عذاب نکند.»

توضیح: بحث علمی گسترده‌ای درباره چگونگی احتجاج به احادیث نبوی که ظاهر آن مخالف قرآن است وجود دارد که قصد ورود به آن را ندارم، و نمی‌گویم حدیث معاذ از جمله آن احادیث است، اما رها کردن حدیث واحدی (غیر متواتر) که ثبوت آن ظنی است، آسان‌تر از رها کردن آیات کریمه‌ای است که ثبوت و دلالت آن قطعی می‌باشد که شرح آن در آینده خواهد آمد. شیخ محمد - و نیز جریان وهابی - با توجه به ظاهر آنچه ما از آثار آنان مطالعه و فهم می‌کنیم - با استناد به این حدیث به مردم القا می‌کنند که مسلمان وقتی به خداوند شرک نرزد، خداوند هرگز او را عذاب نخواهد کرد و مقصود آنان از شرک دو چیز است شرک اصلی و اعمال دیگری که آنان شرک به شمار آورده‌اند، ولی در مورد اختلاف علماست.

این دیدگاه اولاً خطای در شیوه است که نتیجه پیروی از دلیل ظنی و نادیده گرفتن دلایل قوی‌تر و صریح‌تر است - هر چند این یک مصیبت شایع در میان مسلمانان است و اختصاص به وهابیت

ندارد. [336] پس روا نیست به حدیثی که با نصوص قرآنی در تعارض است، استدلال کنیم، یا حداقل باید فهم درستی از حدیث به دست آوریم. اما اینکه حدیثی را نقل کنیم، سپس یک برداشت ناقص از ظاهر آن به دست آوریم و بدون توجه به اهمیت تعیین معنای آن به گونه‌ای که مخالف یا متناقض با روایات صحیح نباشد، دنبال آن حرکت کنیم. و در این حرکت شتابزده با تعداد زیادی از آیات قرآنی، احادیث صحیح نبوی و قواعد قطعی اسلام مخالفت کنیم، عملی جاهلانه و پیروی از هوای نفس است که ما را گرفتار تناقض در گفتار و کردار می‌کند. پرستش مورد نظر حدیث - اگر لفظ آن صحیح باشد - [337] همان اطاعت از خداوند در قالب عمل به اوامر و نواهی اسلام است و روا نیست حدیث را - خواه این حدیث خواه احادیث دیگر را - جدای از آیات و احادیث صحیح فهم کنیم؛ به خصوص که اگر به ظاهر این حدیث که در تناقض آشکار با قرآن است عمل کنیم؛ بدین معنا ست که فرد مسلمان بر اثر کشتن مردم، ستم کردن به آنان و خوردن مالشان تا زمانی که برای خدا شریکی قرار نداده است مجازات نشود. در حالی که قرآن کریم قبل از این حدیث واحد (غیر متواتر) تصریح کرده است، قاتل «نفس محترم» به جهنم خواهد رفت. خداوند می‌فرماید: «هر کس مؤمنی را به عمد بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن جاوید و معذب خواهد بود خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید مهیا سازد». [338] آیا صحیح است آیه صریحی را در برابر نقل عده‌ای از روایان که نمی‌توان اطمینان داشت در نقل حدیث مطلبی را فراموش یا توهم نکرده باشند، رها کنیم؟ [339]

شیخ و جریان وهابیت به این موضوع که مسلمان خداوند را پرستش کند و چیزی را برای او شریک قرار ندهد، بسنده نکرده‌اند بلکه کسی را که نتواند در شهرش منکرات را مردود اعلام کند و از آن شهر هجرت نکند تکفیر کرده‌اند و کسانی را که با آنان در تکفیر مسلمانان موافق نبوده‌اند نیز تکفیر کرده با آنها جنگیده‌اند. همچنین هر کس آنان را خوارج نامیده تکفیر و با او جنگیده‌اند و او را دشنام دهنده دین رسول دانسته‌اند! که شواهد این مسئله و مانند آن در گذشته بیان شد. پس آنان در اجرای دیدگاه‌های خود در معنای شرک و احکام آن و نیز استفاده از شمشیر، فراتر از آنچه باید عمل کنند عمل کرده‌اند.

اشکال چهارم: معنای پرستش

شیخ مسائلی را که از این حدیث استفاده می‌شود بدین شرح ذکر می‌کند:

1- «پرستش، همان توحید است، زیرا دشمنی برسر توحید است.» [340]

توضیح: این دیدگاه به معنای منحصر کردن پرستش در بخشی از معنای آن است، زیرا مخالفان شیخ همواره از او می‌پرسیدند: چرا ما را که جز خدا را نمی‌پرستیم تکفیر می‌کنید؟ اما نکته اساسی این است که شیخ پرستش را منحصر در توحید میدانند، سپس توحید را در یک فهرست طولانی از شروط «لا اله الا الله» و نواقص آن محدود می‌کند، به گونه‌ای که محال است مخالف او مسلمان باقی بماند مگر اینکه از دیدگاه و اجتهاد او در تعریف سخت‌گیرانه و دور از رأفتش درباره توحید و شرک پیروی کند که در ابتدا شخص آن را صحیح می‌پندارد. از این رو برخی از عالمان دین مانند: امیر صنعانی، شوکانی و دیگران، تأیید میکنند که گفته‌های شیخ محمد کاملاً صحیح است، زیرا شیخ و پس از او پیروانش هنگام گسیل کردن علما برای تبلیغ دین به آنها می‌گویند: ما فقط به پرستش خداوند و ترک شرک دعوت می‌کنیم. بنابراین سایر علما راهی جز این ندارند که بگویند: این دین خداست و ما با شما هستیم، و گاهی با شیخ یا افراد پس از او مکاتبه کرده و گاهی با شعر و نثر آنان را ستوده‌اند. اما اگر همین علما می‌دانستند که کلمه توحید نزد وهابیان شروط عریض و طویل، دقیق و متضاد فراوان و نادرستی دارد. بی‌تردید شیخ را تأیید نمی‌کردند بدین جهت امیر صنعانی که به صورت اجمالی با کتاب‌های شیخ آشنا شده بود، هنگامی که مرید التمیمی - که در سال 1171 ق. در رغبه به

دست وهابیان کشته شد - او را با محتوای کتاب‌های شیخ آشنا کرد، از آن پس وی از ستایشگر شیخ به انتقاد کننده تند او تبدیل شد.

اختلاف علما با شیخ در دعوت به توحید و نهی از شرک نیست، چرا که این موضوعی است که هیچ مسلمان عامی‌ای با آن مخالف نیستف چه رسد به علمای نجد، حجاز، عراق، یمن، وسایر شهرها، بلکه اختلاف بنیادی آنان با شیخ درباره این فهرست‌های طولانی حاوی شروط و نواقض توحید است، که شیخ درباره توحید و سلامت از شرک بیان کرده بود. هر گاه این نکته را به خوبی دریابیم آن گاه انگیزه مخالفت علما با او و اطاعت عوام از او را می‌فهمیم. شیخ گله می‌کرد که چرا مخالفان او عمدتاً از میان علمای دین و خواص هستند، نه از عوام و مردم ساده لوح که بحث آن در آینده به طور مستند و دقیق خواهد آمد. عموم عوام هر گاه حدیثی را بشنوند حتی اگر سند حدیث ضعیف باشد، یا گفته عالمی را بشنوند هر چند ناقص و بی‌پایه باشد، به محتوای آن از جهت ترغیب و یا تهدید اعتقاد پیدا می‌کنند و تلاش میکنند تا آن را به اطلاع عموم مسلمانان برسانند. چرا که از علمای خود شنیده‌اند که شرک مسلمانان از شرک ابوجهل شدیدتر است همان سخنی که شیخ - در توصیف علمای مخالف خود می‌گفت. [341] وانگهی مقصود شیخ که می‌گوید دشمنی میان انبیا و مردم فقط درباره توحید بوده است صحیح نیست، چرا که این ادعا موجب منحصر کردن رسالت در بخشی از دعوت پیامبران است و گناهان زیادی وجود دارد که مردم آن را انجام می‌دهند و پیامبران مردم را از انجام دادن آن برحذر داشته‌اند، مانند ظلم، کم فروشی، قتل نفس محترم. شیخ کتاب مسائل الجاهلیه را که افزون بر هفتاد خصلت جاهلی است نوشت تا نشان دهد مردم دوران جاهلیت در چه مسائلی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مخالفت کرده‌اند.

بنابراین تمام خصلت‌هایی که قرآن کریم نهی کرده است حداقل در برخی از کفار وجود دارد. اما اگر مقصود شیخ آن است که نزاع میان او و علمای عصرش فقط درباره توحید بوده است، این نیز نادرست می‌باشد، زیرا نزاع آنان بر سر دو مسئله مهم بود: تکفیر و جنگ با مردم. این مطلب که شیخ پرستش را در توحید منحصر دانسته، خطاست و ادعای وی مبنی بر اینکه خصومت مخالفان با او فقط درباره توحید است، خطای دیگر اوست، اما این دو خطا را بادیه نشینان‌ها و روستاییان دریافته بودند. بنابراین برای جنگیدن با مسلمانان شور و شوق عظیمی داشتند، زیرا آنان را آن گونه که شیخ می‌گفت، مشرکانی می‌دانستند که شرک آنان از شرک کفار قریش هم شدیدتر بود.

2- شیخ در بیان یکی دیگر از آن مسائلی می‌گوید: «هر کس موحد نباشد خداوند را عبادت نکرده است».

توضیح: این سخن از جهت نظری کاملاً صحیح است، اما اختلاف شیخ با علمای عصرش در نجد، حجاز، و دیگر شهرها، بر سر این موضوع نبوده است بلکه اختلاف آنان با او در معنای توحیدی است که شیخ برای آن شروط عریض و طویل و کاملاً ظنی یا حتی اشتباه را لازم دانسته است، که غالباً علمای دیگر آن شروط را لازم ندانسته‌اند. از این رو هر کس آن شروط را نداشته باشد از دیدگاه شیخ مشرک و از دیدگاه آن علما مسلمان است. بنابراین منتقل کردن اختلاف از جای خودش، و پرداختن به موضوعی که محل اختلاف نیست، اغفال دیگران است آن هم با چشم پوشی از اظهار نظر درباره این عمل، که خواه ناشی از شور و شوق باشد، یا اجتهاد عالمانه، نیت خالص، و یا حتی برخاسته از خصومتی باشد که به ستمگری بینجامد.

3- شیخ در بیان یکی دیگر از آن مسائل می‌گوید: «پرستش خداوند جز با رویگردانی از طاغوت تحقق نمی‌یابد».

توضیح: این درست است و محل اختلاف نیست. زیرا مخالفان شیخ نمی‌گویند ما هم به خدا، و

هم به طاغوت ایمان داریم، اما شیخ در توصیف اشیاء به طاغوت و اینکه طاغوت شامل چه چیزهایی می‌شود، اجتهاد میکند. مخالفان او می‌گویند: در میان اینها اعمال مباح، مکروه و حرام وجود دارد و صحیح نیست درباره آنها گفته شود که طاغوت هستند، و سپس نتیجه بگیریم که هر کس آن چیز را مثلاً شرک نداند، بی‌تردید به طاغوت ایمان آورده و از اسلام و اسلامیان خارج شده و باید با او جنگید. ملاحظه می‌کنید که کسی با آن گفته عام مخالف نیست، بلکه اختلاف بر سر این است که این سخن را به کسی که سزاوار آن نیست نسبت دهیم. اختلاف شیخ و علمای نجد در عصر وی و سپس میان او و علمای حجاز، عراق و سایر بلاد اسلامی، و امروز میان ما و تمام جهان، از همین جا شروع شده است.

4- شیخ در بیان یکی دیگر از آن مسائل می‌گوید: «طاغوت عام است و شامل پرستش هر چیزی جز خدا می‌شود»

توضیح: این گفته صحیح است اما باید به چند مسئله توجه داشت: یکم: معنای پرستش و اینکه یا پرستش غیر خدا به معنای مجازی است، که در نتیجه، مواردی را که با جهل یا تأویل هم تحقق می‌یابند شامل می‌شود یا نه؟ اگر شامل نمی‌شود بنابراین روا نیست مقلدان را به ادعای اینکه علمایشان را به جای خدا پروردگار گرفته‌اند تکفیر کنیم، آن گونه که شیخ بامقلدان علمای مخالفش عمل کرده است، و اگر چنین عملی رواست باید - مثلاً - برای من نیز جایز باشد هر شخصی که این بحث را صحیح و صائب نداند، تکفیر کنم زیرا من او را متهم می‌کنم که شیخ را به جای خدا، پروردگار خود گرفته است. بنابراین نباید به ظاهر برخی جمله‌های مطلق به تنهایی و بدون در نظر گرفتن مقید آنها استناد کرد، بلکه باید با دیگر نصوصی که به پرهیز از تکفیر مسلمانان و رعایت موانع تکفیر، همچون جهل، تأویل، اجبار و اضطرار دعوت می‌کند جمع کرد. اگر برای هر صاحب نظری جایز باشد کسانی را که از او پیروی نمی‌کنند به پرستش علما متهم کند، در آن صورت مسلمانی بر روی زمین باقی نمی‌ماند، که او را متهم به کفر و پرستش غیر خدا نکرده باشیم.

دوم: مخالفانی که شیخ این کتاب را برای احتجاج با آنها نوشته است به او اعتراض می‌کنند که برخی از اموری که او ایمان به طاغوت دانسته این گونه نیستند، بلکه میان مباح، مکروه یا حرام و بدعت قرار دارند و اگر از او بپذیریم که شرک اکبر در میان امت اسلام وجود دارد، از او نمی‌پذیریم که آن شرک، عام و گسترده است، آن گونه که او می‌گوید چرا که وی ادعا می‌کند: شرک حتی مورد جزئی را هم شامل می‌شود و مردم به پرستش لات و عزی بر می‌گردند! از این رو - به زعم وی - هیچ شهری از شهرهای نجد پیدا نمی‌شود، مگر اینکه در آن بتی به جای خدا پرستیده می‌شود و شرک اکبر جزیره العرب را فرا گرفته است، و نیز اکثر مردم زمان او در نجد و حجاز منکر قیامت بوده‌اند و دیگر امور مهمی که به صورت مطلق بیان می‌کرد که نمونه‌های آن در فصل‌های گذشته با ذکر سند بیان شد. پس اگر آنان بپذیرند که شرک اکبر وجود دارد، آن را تنها در چند مصداق خاص می‌بینند، نه به طور عام؛ آنان می‌پذیرند که بعید نیست شرک اکبر در بلاد اسلامی وجود داشته باشد، اما اگر یافت شود نمونه‌های آن اندک است و عمومیت ندارد، و نمی‌توانیم از کسی که می‌گوید عموم مسلمانان مشرک‌اند، پیروی کنیم. شیخ در ادامه می‌گوید: «این مسئله را اکثر صحابه نمی‌دانستند».

توضیح: اگر مقصود شیخ از بیان این مسئله آن است که خود حدیث را اکثر صحابه نمی‌دانستند، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به معاذ دستور داده بود آن را کتمان کند، این گفته صحیح است و اگر مقصود او آن است که مسائل موجود در آن حدیث را اکثر صحابه نمی‌دانستند، در آن صورت این دیدگاه صحیح نیست بلکه این کاستی و نقیصه، از شمار کاستی‌های «محتوایی حدیث است»، زیرا جایز نیست پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

یکی از مهم ترین مسائل را از اصحاب خود کتمان کند. وانگهی اگر اکثر صحابه این مسئله را نمی دانستند چگونه شیخ انتظار دارد که تمام مسلمانان عصر او، آن را بدانند؟ و نیز هر کس آن را نداند زیر پتک تکفیر قرار گیرد که بارها تکرار کردیم که صحابه از ما عالم ترند، اما حالا ادعا کنیم که اکثر آنان مسئله مهمی را که اهل درعیه می دانند نمی دانسته اند؟

تناقضات بی پایان

1. شیخ می گوید یکی از نکات مستفاد از حدیث آن است که کتمان علم به خاطر رعایت مصلحت، جایز است.

مقصود او از بیان این نکته دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به معاذ درباره این کتمان این حدیث است، ولی اگر این دیدگاه درست است، در آن صورت چگونه شیخ محمد آن را اولین آموزه دعوت خود قرار داده بود؟ آیا شیخ مخالفان خود را مسلمان می داند، اما برای حفظ مصلحت کتمان می کند، زیرا اگر آنان را مسلمان معرفی کند، مردم برای جنگ با آنان از خود شور و شوقی نشان نمی دهند. وانگهی اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دلیل نگرانی و ترسی که بر صحابه داشت آن را کتمان کرده است، پس شیخ از این حدیث چنان برداشت کرده که اکثر مردم هیچ جایگاهی ندارند و غیر قابل اعتمادند. نیز اگر مقصود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از معنای حدیث همان چیزی بود که شیخ می فهمید، قطعاً دستور می داد که آن را کتمان کنند تا مردم بی ارزش و غیر قابل اعتماد نشوند.

این دیدگاه مقدار انحراف و کژ فهمی شیخ از معنای حدیث را می رساند. زیرا او پرستش ذکر شده در حدیث را در دایره توحید منحصر کرده است. آن گاه برای توحید شروط و نواقض زیادی را مقرر کرده است که حدیث را از دعوت کننده به اعتماد متقابل، به دعوت کننده به پوچی تبدیل کرده است. بنابراین همان گونه که گفتیم این حدیث یا مخالف قرآن است یا موافق. اگر با قرآن موافق است، باید آن را به گونه ای تفسیر کنیم که با قرآن سازگار باشد؛ بنابراین ما رسالت را در توحید منحصر نمی کنیم و برای توحید نیز شروطی در نظر نمی گیریم تا نظریه تکفیر مسلمانان در آن را نیابد. و اگر مخالف قرآن کریم است، باید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از گفتن آن حدیث منزه بدانیم و آن را بر اوهام مردم و گزارش های شفاهی برخی از آنان قبل از تدوین حدیث حمل کنیم. عقلاً، عرفاً و واقعاً، ممکن است بر اثر این گزارش شفاهی مشکل هایی پیش آید و عامل آن این باشد که روایان، از وهم، خطا و فراموشی معصوم نیستند. زیرا گاهی یکی از آنان یک کلمه را فراموش می کند که آن کلمه موجب تغییر تمام معنای حدیث می شود، یا در معنای آن به گونه ای اثر می گذارد که آن به گزاره ای موافق با نصوص قرآن کریم تبدیل می کند. مثلاً میان معاذ بن جبل، که راوی بی واسطه حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است و بخاری و مسلم که از آنها نقل کرده اند دو قرن گذشته است و اطمینان نداریم در اثنای گزارش حدیث توسط روایان برای یکدیگر، توهم، خطا و فراموشی از هیچ یک از آنان سرنزده باشد؛ علی رغم اینکه آنان فی الجمله توثیق شده اند. در روزگار کنونی نیز بسیاری از مردم را مشاهده می کنیم که شکی در موثق و صالح بودن آنان نداریم، اما گاه در نقل گزاره یا گزارش از یک نفر دچار خطا می شوند، چه رسد به اینکه بخواهد از کسی نقل کنند که او از شخص دوم، و همو از فرد سوم و... نقل کرده است. من حدیث را رد نمی کنم. مگر اینکه محتوایش با صراحت قرآن مخالف باشد، و اهل حدیث از جهت نظری در تمام کتاب های معروف خود اعتراف می کنند که گاهی سند حدیث صحیح است، اما محتوای آن به دلیل مخالفت با قرآن کریم و عدم امکان جمع میان آنها، باطل می باشد.

معتزله که یک مذهب اسلامی خردگرا است بر این باورند که هرگاه حدیثی مخالف قرآن باشد نیازی نیست که برای جمع کردن و ایجاد همسویی میان آنها، خود را به زحمت بیندازیم، بلکه

مردود بودن حدیث و مقدم بودن قرآن قطعی است، و در آن صورت یقین می‌کنیم که روایان در نقل حدیث دچار لغزش شده‌اند و آن حدیث، بی تردید سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌باشد؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز در مخالفت با قرآن سخن نمی‌گوید. از این رو، خداه سند حدیث و متن آن را صحیح بدانیم، خواه هر دو را رد کنیم، نمی‌توان آن را جداگانه و با نادیده گرفتن نصوص قوی‌تر و به خصوص نصوص قرآنی فهم کرد. متأسفانه جریان خردگرایی نقلی حدیثی، متعرض خودسنجی و نقد خود نشده‌اند. [342]

2. شیخ در بیان یکی دیگر از آن مسائل، اختصاص دادن علم را تنها به برخی از مردم روا دانسته است.

توضیح: این دیدگاه نزد اهل حدیث جای درنگ دارد، زیرا جایز نیست علمی را که امت اسلام به آن نیازمندند، کتمان کرد، بلکه کتمان علم تنها در جایی جایز است که به آن نیاز ندارند و این از اشکال‌هایی است که منتقدان اهل حدیث بر آنان وارد کرده‌اند.

3. شیخ در انتهای این فواید، که از حدیث معاذ استنباط کرده است، می‌گوید: «این مسئله مهم است»

توضیح: این دیدگاه یکی از نقایص متن آن حدیث به شمار می‌رود، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز امر مهمی را خود از امت کتمان نکرده و سپس امر به کتمان آن کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیام رسان همه احکام خدا برای مردم است و اسلام چیز راز آمیز ندارد، بلکه به عکس دینی است علنی، و باطنیه با استفاده از همین ابزار (راز آمیز بودن دین) هر چه خواستند له یا علیه دین ادعا کردند. همچنین برخی از سلفیه، با این مسئله مخالفانند و ادعا می‌کنند که هر کس بر این باور باشند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) موضوعی را از امت خود پنهان کرده، کافر است.

اشکال پنجم: بررسی حدیث عباده بن صامت

شیخ باب اول را [343] با عنوان، «باب فضل توحید و گناهانی که توحید می‌پوشاند» آغاز کرده و چند حدیث را ذکر کرده است، از جمله حدیث عباده بن صامت را بدین شرح نقل کرده است: «هر کس شهادت دهد که جز خدای یگانه خدایی نیست و محمد بنده و فرستاده او، عیسی بنده خدا و فرستاده و کلمه اوست که بر مریم القا کرد. و روح اوست و نیز بهشت و دوزخ حق است، خداوند او را وارد بهشت خواهد کرد».

توضیح: در اینجا چند نمونه را از باب مقدمه نقد حدیث ذکر می‌کنم که اکثر اهل حدیث از حیث عملی آن را رعایت نمی‌کنند، هر چند از جهت نظری آن را می‌پذیرند و این تناقض میان نظریه و عمل اهل حدیث، موضوعی است که درک آن برای کسی که دارای سه شرط باشد آسان است.

نخست: شناخت قواعد حدیث، که طلاب رشته علم حدیث کاملاً این قواعد را می‌شناسند. دوم: قضاوت درباره آثار اهل حدیث (کتاب‌های حدیثی)؛ با توجه به نظریه‌ای که خود محدثان وضع کرده‌اند اما رعایت کنندگان این شرط کمیاب‌اند. مگر نسبت به احادیثی که ضعف آن آشکارا مشهود و مشهور است، یا آرای مخالفان حدیث را تأیید کند. ولی شمار کسانی که عملشان با نظریه آنان سازگار باشد، اندک است، که از جمله این گروه اندک شمار می‌توان از دارقطنی، البانی و احمد غماری نام برد؛ این گروه برخی از احادیث صحیحین را با شرمندگی و تردید، ضعیف شمرده‌اند.

سوم: شجاعت علمی، به گونه‌ای که طلبه علوم دینی، در بیان علم از بدگویی سرزنش کنندگان و محکوم شدن توسط مردم به بدعت، گمراهی یا کفر نهراسد. بر او واجب است نیت خود را برای خدا و رسیدن به حقیقت، خالص گرداند، آنگاه آنچه را حق یافته است بیان کند، زیرا

علم دو بخش دارد؛ بخشی مربوط به معلومات است و بخش دیگر مربوط به شجاعت طرح معلومات. اما نکته شایان ذکر اینکه هر چند حدیث سابق را شیخ از صحیح بخاری نقل کرده است، ولی انتساب آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، به عللی که بیان خواهیم کرد، صحیح نیست. [344] زیرا این حدیث مخالف صریح قرآن کریم است، چرا که از مسلمانی به همه این امورشهادت دهد و سپس بدرفتاری و ظلم کند، مردم را بکشد، مرتکب دزدی و زنا شود مال یتیم را بخورد، نماز، زکات، حج و روزه را ترک کند، به محارمش تجاوز کند و مرتکب گناهان کبیره شود، در امثال این موارد، نص قرآن کریم این است که او به دوزخ خواهد رفت نه بهشت. از این رو بارها تکرار کرده‌ام که ما قرآن را مهجور کردیم؛ قرآن آخرین سندی است که به آن استدلال می‌کنیم، اما به روایات منتسب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اعتماد می‌کنیم، با وجود اینکه شاید در میان راویان احادیث، افرادی بوده‌اند که دچار توهم و فراموشی شده و بسیار اشتباه کرده باشند. افزون بر این کاستی، گاهی نیز آگاهانه برای مصلحت، سیاست و ترویج مذهب، احادیثی جعل و نقل شده است که در این گونه احادیث، نیازی به بررسی سند آنها نیست، بلکه کافی است آیات کریمه‌ای را که به مرتکبان گناهان کبیره وعده آتش داده است یادآور شویم، آنگاه حدیث را مورد بررسی قرار دهیم، پس هر گاه براساس آن حدیث، اجتناب از آن گناهان کبیره لازم شمرده نشده باشد، نسبت حدیث با آن الفاظ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باطل است، هر چند در صحیح بخاری باشد.

نقد سند حدیث عباد

اولاً: این حدیث شامی است و از میان مرجئه، شامی‌ها از همه آنان فاسدترند [345] و این حدیث با عقیده مرجئه سازگار است.

ثانیاً: حدیث را بخاری در کتاب صحیح خود، به نقل از صدقه بن فضل نقل کرده است که درباره او گفته شده است: وی اهل خراسان، سلفی و ثقه است. وی این حدیث را از ولید نقل کرده است؛ درباره ولید گفته شده است: ولید بن مسلم اهل دمشق، اموی و «مدلس» است و عیب این حدیث وجود ولید در سند آن است که شرح مفصل آن در آینده خواهد آمد. ولید از اوزاعی نقل کرده است که پیشوای اهل شام بوده و اکثر احادیث او علی رغم اینکه ثقه است ضعیف می‌باشد [346] و اوزاعی از عمیر بن هانی، اهل دمشق نقل کرده که هیچ یک از علمای معتبر او را توثیق نکرده‌اند و ابن ابی حواری، روایت اوزاعی از او را انکار کرده است و یادآور شده است که با او دشمن بوده و عمیر همراه شامی‌ها علیه یزید بن ولید که بعد از عمر بن عبدالعزیز، از همه بنی امیه عادل‌تر بوده، شوریده و به همین سبب کشته شده است. این واقعیت بدان معناست که او با ولید بن یزید که از همه بی‌امیه فاسق‌تر بوده همراهی می‌کرده است! و بعید نمی‌دانم وی این حدیث را برای تبرئه ولید جعل کرده باشد که در گناهکاری زیاده روی می‌کرده است این حدیث، ولید را مستحق بهشت می‌داند به گونه‌ای که از تمام درهای هشتگانه آن میتواند وارد شود. عمیر از جناده بن ابوامیه که اهل شام است روایت کرده و شامی‌ها اهل حدیث نبوده‌اند. وانگهی او زهرانی است و علمای رجال، بسیاری از زهرانی‌هایی را که اشتغال به حدیث داشته‌اند توثیق نکرده‌اند؛ چرا که آنان بسیار حدیث نقل می‌کردند در حالی که شروط لازم برای نقل حدیث را نداشتند. همچنین وی از یاران معاویه بود که از جانب او ریاست نیروی دریایی را به عهده داشت و معاویه هر گاه به گروهی غضب می‌کرد، آنان را به جنگ دریایی می‌فرستاد سپس کشتی غرق می‌شد! و این عمل با آگاهی وی به اجرا در می‌آمد و مورد اعتماد معاویه بود و معاویه فقط و فقط به افراد خطاکار، اعتماد می‌کرد.

جناده از عباد بن صامت روایت کرده، که از اصحاب بزرگ بدر است و با معاویه به علت ارتکاب

گناهانی چون ربا و فروش شراب دشمن بوده و اگر او راوی این حدیث بوده باشد، ستم‌های معاویه را توجیه می‌کرده است، زیرا معاویه اظهار می‌کرده است که بر همه امور پیش گفته در این حدیث ایمان دارد و خداوند عباده بن صامت را از نقل چنین روایاتی منزه داشته است چه رسد به پیامبرش (صلی الله علیه و آله و سلم).

ثالثاً: عیب اساسی این حدیث وجود ولید بن مسلم در سند آن است که شامی و از طرفداران بنی امیه است و شامی‌ها اهل حدیث نبوده و به آن اهمیت نمی‌داده‌اند و اینکه او از دوستداران بنی امیه است او را در مظان پیروی از مرجئه قرار داده است، زیرا بنی امیه در نشر جبر و ارجاء در شام تلاش می‌کردند و از همه مهم‌تر و از دلایلی که نشان می‌دهد وجود او در سند این حدیث موجب نقص آن است، متهم بودن او به دروغ‌گویی درباره سند احادیث است؛ زیرا او از افراد کذاب و ضعیفی که میان او و اوزاعی قرار گرفته‌اند روایت کرده است. وی هنگام نقل احادیث نام آنها را حذف نموده و گاهی شیوخ ضعیف اوزاعی را حذف کرده و به جای آنها افراد ثقه را قرار داده است، زیرا به زعم او اوزاعی منزه‌تر آن است که از امثال این ضعفا و کذاب‌ها نقل روایت کند، او متهم است که حدیث اوزاعی را فاسد کرده است. توثیقات عامی که درباره ولید بن مسلم ذکر شده و آنچه در سرزنش او به صورت خاص گفته شده است را بیان می‌کنیم:

امام احمد درباره او می‌گوید: او کثیر الخطاست و احادیث مرفوع بسیاری نقل کرده است (رفاعاً). هموطن و معاصر او، ابومسهر دمشقی شامی درباره او می‌گوید: «ولید احادیث اوزاعی را از ابن ابوسفر فرا می‌گرفته است و ابن ابوسفر کذاب است»، از این رو ولید در نقل این احادیث می‌گوید: اوزاعی گفت! و نیز ابومسهر می‌گوید: «ولید بن مسلم احادیث اوزاعی را از افراد کذاب دریافت می‌کرده است، آنگاه با تدلیس در آنها (حذف نام آنها) آن احادیث را نقل می‌کرده است و هیثم بن خارجه به ولید بن مسلم گفت: «حدیث اوزاعی را تباه کردی» سپس در بیان چگونگی آن به وی گفت: «زیرا اوزاعی از روایانی همچون زهری و نافع نقل روایت می‌کند، اما تو نام این روایان ضعیف را از اسناد حذف می‌کنی. ولید در جواب این اتهام سنگین گفت: اوزاعی شریف‌تر از آن است که از امثال چنین افرادی نقل روایت کند! آنگاه هیثم یادآور شد که ولید به نصیحت او اعتنا نکرده است» [347]

دار قطنی گفته است: «ولید بن مسلم احادیث به صورت مرسل از اوزاعی نقل کرده که از دیدگاه اوزاعی از شیوخ ضعیفی به نقل از شیوخی که اوزاعی آنان را درک کرده، مانند نافع و زهری نقل شده است، آنگاه ولید نام ضعفا را حذف کرده و به جای آن از اوزاعی از نافع و اوزاعی از عطا، زهری و... نقل کرده است. و ابوداوود گفته است: «ولید بن مسلم از مالک ده حدیث نقل کرده است که اصل ندارد».

توضیح: با توجه به اینکه ولید اهل شام است و مالک مدنی حجازی است و با وجود آن این گونه از او حدیث نقل کرده است، پس اگر مالک شامی بود، چه می‌شد! و چقدر روایت باطل از او روایت می‌کرد! و ابوداوود نیز می‌گوید: دیگر مدلسین (دست بردگاه در احادیث) که از مدلس‌ترین مردم هستند از ولید بن مسلم بهترند.

حافظ بن حجر می‌گوید: او موثق است اما کثیر التدلیس و التسویه است. و نام او را در کتاب المدلسین [348] در دسته چهارم مدلسان نقل کرده است؛ این دسته کسانی هستند، که همه اتفاق نظر دارند نباید به هیچ یک از احادیث آنان استدلال شود مگر اینکه در آنها تصریح کنند خودشان حدیث را شنیده‌اند، زیرا تدلیس آنان در نقل از ضعفا و افراد مجهول فراوان است. باید توجه داشت که این حدیث معنعن است که ولید در سند آن قرار دارد، و او در مظان تدلیس و تسویه است و نباید روایات ولید را قبول کرد، مگر اینکه در آن تصریح کند خود روایت را شنیده

است. وولید تصریح نکرده است آن را شنیده است، بنابراین روایت ضعیف است. و ذهبی در دفاع از ولید و اتهام او به تدلیس، علی رغم اعتراف به اینکه او تدلیس‌های زشتی در روایات کرده است ادعای منتشر شده در میان متأخران اهل حدیث را درباره روایان ضعیفی که بخاری یا مسلم از آنها روایت کرده‌اند بازگو کرده و گفته است: «بخاری و مسلم به ولید احتجاج کرده‌اند، اما احادیث او را گلچین کرده و از نقل احادیث ضعیف او پرهیز کرده‌اند». [349] اما این گفته که بخاری و مسلم علی رغم آنچه ذکر شد به او احتجاج کرده‌اند دلیلی بردرستی سخن ماست که معتقدیم برای دفاع از مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باید مجموعه حدیثی ما نقد و بررسی شود تا مبدا چیزی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت داده شود که نفرموده است. اما ادعای ذهبی مبنی بر اینکه بخاری و مسلم احادیث او را گلچین کرده‌اند و احادیث نادرست آن را رها کرده‌اند، ادعایی است که وجود همین حدیث مخالف قرآن، بی‌اساسی آن را ثابت می‌کند. درست است که بخاری و مسلم از برترین مؤلفان احادیث صحیح‌اند، اما اندیشه قرآن‌گرا - اگر چنین تعبیری صحیح باشد - از میان اهل حدیث تقریباً به کلی غایب است و از این رو امثال این حدیث را روایت کرده‌اند که هیچ مسلمانی، اعم از محدث، معتزلی، وهابیت و مخالفان آنان مضمون آن را قبول ندارد. بنابراین چگونه یقین کنیم که بخاری و مسلم مطلقاً احادیث را گلچین کرده‌اند و فراموش کنیم که آن دو عالم گاهی اشتباه و گمان می‌کنند حدیثی از احادیث صحیح فلان راوی است، اما بعداً معلوم می‌شود آن گونه نبوده است! بنابراین آنان ناچار باید دلیل ارائه کنند.

چکیده سخن

این حدیث که بخاری نقل کرد - و مسلم از نقل آن اجتناب کرده است - حدیث باطلی است که انتساب آن به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دلیل مخالفتش با قرآن کریم از جهت ضعف متن و نیز ضعیف سند نادرست است. وانگهی همه کسانی که شیخ تکفیرشان کرده است، اقرار به شهادتین می‌کنند و به ویژگی‌های موجود در این حدیث ایمان دارند. از این رو اگر شخص به شروط آنها (وهابیان) در تحقق توحید ملتزم باشد، اما موافق با تأویل صفات خدا، تبرک و توسل به صالحان، برتری علی (علیه السلام) بر ابوبکر و مانند اینها باشد او را بدعت گذار معرفی می‌کنند و متهم به جهمیه، شرک یا رافضیه می‌کنند. بنابراین آنان ملتزم به خصلت‌هایی که در این حدیث آمده نیستند و منحصر کردن دین به اینها خطاست، زیرا بر اساس این دیدگاه دین به ایمان قلبی و زبانی تحقق می‌یابد و نیازی به عمل ندارد که این ارجاء است و آنان شدیداً از آن بدگویی می‌کنند، بلکه برخی از سلفیه معاصر تکفیر ابوحنیفه به وسیله حنابله را این گونه توجیه کرده‌اند که در دیدگاه او نوعی ارجاء وجود دارد. ارجاء اهل سنت عراقی که به معنای رعایت ورع فی الجملة در مسئله تکفیر است و مانند ارجاء شامی نیست که تابع حکومت است و تکفیر را جایز می‌دانند و ارجاء کوفی‌هایی که ابوحنیفه هم از جمله آنهاست، بسیار خفیف‌تر از ارجاء شامیان است (مرجیان اصلی) که دیدگاه ارجائی آنان جداً قبیح است. [350]

آخرین کلام

آنچه گذشت نمونه‌ای از نقد کتاب التوحید، اثر شیخ محمد بن عبدالوهاب - است که آن را کامل نکرده ام. بنابراین نخواسته‌ام در بند پنج زندان (پنج اشکال) باقی بمانم. بلکه با خود گفتم آنچه را آماده شده است. به دلیل اینکه خالی از فایده نیست منتشر کنم، زیرا برخی از مردم گمان کرده‌اند در کتاب التوحید شیخ محمد، هیچ باطلی در گذشته و آینده راه ندارد [351] و شاید در میان خوانندگان کسانی یافت شوند که مرا برای اتمام آن تشویق کنند، چرا که من موضوع‌های مختلفی را مورد بحث قرار می‌دهم، اما تقریباً هیچ یک را به پایان نمی‌رسانم.

خداوند شیخ محمد، پیروان و مخالفانش، اعم از علمای مسلمان و عوام آنها را ببخشند و همه در جایگاه رحمتش مستقر فرماید.  
و درود خدا بر محمد و آل محمد همان گونه که خداوند بر ابراهیم و آل او درود فرستاد  
**پاورقی**

- [1]. شیخ محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن علی مشرف التمیمی (1115 - 1206) پس از مرگ پدرش در سال 1157 ق. دعوت خود را آغاز کرد. او همزمان با حکومت ابن معمر (امیر عیینه) و محمد بن سعود، امیر درعیه و فرزند او عبدالعزیز و... می‌زیست. برای اطلاعات بیشتر به پیوست اول همین کتاب مراجعه شود.
- [2]. هر چند انصاف ایجاب می‌کند اعتراف کنیم که تندروی او در تکفیر دیگران باعث وارد شدن ضررهای فراوان بر کشور ما [عربستان] و بسیاری از مسلمانان جهان شده است و دلایل غلو آمیز او در تکفیر دیگران، بر کسانی که خداوند از تعصب بی‌جا نجاتشان داده، هویدا است - که نمونه‌های گویایی از آن در ادامه بحث ذکر خواهد شد - ولی به دلیل اینکه او نیز بشری غیر معصوم است، نباید این خطاها باعث شود فضیلت‌ها اصلاحات و تلاش‌های او که از آثار و رفتارش هویدا است، نادیده گرفته شود.
- [3]. بلکه شاهدیم، کسانی به راحتی تخطئه بزرگان صحابه پیامبر - مانند عمر، علی، ابوذر(رضی الله عنهم) و امثال آنان را روا می‌دانند، اما صرف تخطئه او را بر نمی‌تابند. باید توجه داشت که این برخورد نمونه آشکار غلو در حق صالحان است و ما چنان که حق طلبی ایجاب می‌کند آن را با گفتار و کردار خود مردود می‌دانیم، هر چند به دلیل داشتن این دیدگاه از طرف کسانی که مدعی مبارزه با غلو در حق صالحان هستند مورد آزار و اذیت قرار بگیریم. همچنان که در میان افراد متعصب مخالف او نیز کسانی هستند که ارتکاب این گونه خطاها توسط افراد مورد احترام خود را روا می‌دانند، اما ارتکاب خطا توسط شیخ را ناروا می‌دانند. این برخورد دو گانه نیز ناروا است؛ بنابراین عدالت ایجاب می‌کند در حق همه افراد، مذاهب و فرقه‌ها با یک معیار قضاوت شود؛ نقد مودبانه خطاها و پذیرش دیدگاه‌های صحیح آنان.
- [4]. درباره واژه وهابیت به پیوست دوم مراجعه شود.
- [5]. جهت آگاهی بیشتر نسبت به معاصران شیخ به پیوست سوم مراجعه شود.
- [6]. از نمونه‌های غلو آنان نسبت به شیخ این است که برخی در توصیف او می‌گویند: «عالم ربانی صدیق دوم، تجدید کننده دعوت اسلامی و یگانه دانشمندان»؛ الدرر السنیة، ج 1، ص 29، و ابن عبید در تذکره اولی النهی و العرفان، ج 1، ص 173: «شیخ محمد بن عبدالوهاب، کسی است که امت محمد به وجود او بر سایر امت‌های جهان، به خود می‌بالد» و همین نویسنده در سروده‌ای او را با لقب «شیخ الوجود» توصیف کرده است که لقب بس بزرگی است، و اگر کسی آن را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت می‌داد، حتماً پیروانش او را سرزنش و چه بسا تکفیر می‌کردند. رک: تذکره اولی النهی و العرفان؛ ج 1، ص 33.
- [7]. بلکه این ویژگی از بزرگترین خصلت‌های جاهلی است که شیخ محمد درباره آن کتابی نوشته است. لازم است پیروان افراطی شیخ به وجدان خود مراجعه کنند تا دریابند که متأسفانه بزرگ‌ترین خصلت جاهلی در میان خوشان تحقق یافته است. (جهت آگاهی از برخی نمونه‌ها و توضیح اینکه چگونه این صفت مذموم در میان پیروان افراطی شیخ تحقق یافته است به پیوست چهارم مراجعه شود).
- [8]. همچنین وهابی‌های افراطی، دفاع از وهابیت را همانند دفاع از شیخ در انحصار خود در آورده‌اند و به گونه‌ای که در آینده مشاهده خواهد شد، برخی از برادران، با شتابزدگی علیه این

نوشته، اقدام به پاسخگویی‌های انفعالی خواهند کرد. کسانی که شاید حکم ارتداد کسی را که به نقد شیخ محمد پرداخته باشد صادر کنند. برخورد این گروه، شبیه برخورد ناصبی‌ها (افراطی‌های اهل سنت) با شیعه است، که ماموریت رد کردن مذهب شیعه و سخنگویی اهل سنت را در انحصار خود گرفته‌اند؛ از این رو، به نام اهل سنت اقدام به بدگویی علیه امام علی و اهل بیت او و مدح و ستایش معاویه، یزید و طرفداران او کرده‌اند؛ آن گونه که در نگارش بسیاری از پایان نامه‌های دانشگاهی دیده می‌شود. آن گاه چنانچه کسی آنها را نقد کند، او را متهم می‌کنند که شیعه یا رافضی است همچنان که اگر کسی وهابی‌های افراطی را نقد کند او را متهم به دشمنی با دعوت به سلفیه و چه بسا دشمنی با اسلام و مبلغ پرستش قبرها معرفی می‌کنند. همه اینها یک علت دارد و آن این است که افراطی‌ها مسئولیت دفاع و سخنگویی گروه‌ها را بر عهده دارند؛ از این رو، کسی از سلفیه دفاع می‌کند که سلفی نیست و کسی از اهل سنت دفاع می‌کند که دیدگاهش آمیخته‌ای از اهل سنت، ناصبی‌ها، مرجئه و جبریه است. مدافعان، سخنگویی مذهب، جنبش یا جریان فکری را مصادره می‌کنند و با مرور زمان رسماً سخنگو شناخته می‌شوند، و به اصطلاح، آنان در آغاز راضی به همسایگی می‌شوند، سپس صاحب خانه اصلی را از منزل بیرون می‌کنند! این سنت حیاتی همواره در مذاهب، قبایل و جریان‌ها وجود داشته است.

[9]. هر چند واژه عقیده را از باب مفهوم شایع در این نوشتار به کار می‌بریم، اما باید توجه داشت که از نظر شرعی واژه ایمان صحیح است. هر چند ما این واژه شرعی را رها کرده و به جای آن اصطلاح جدید عقیده را جایگزین کرده ایم، زیرا این اصطلاح یک واژه پرطمطراقی است که تعریفی جز گفته افراطی‌ها ندارد؛ از این رو؛ افراطی‌ها بسیار مشتاق‌اند، داوری میان افراد بر مبنای این اصطلاح نو پدید باشد، چرا که استفاده از این اصطلاح، زمینه روا داشتن ظلم به دیگران و حلال شمردن خون آنان و محکوم نمودن آنها به آتش جهنم را، فراهم می‌کند؛ همان طور که افراطی‌های اهل سنت با اشاعره، صوفیه، ابوحنیفه و طرفدارانش، معتزله، شیعه، اباضیه و سایر مسلمانان عمل کردند، و تا جایی که توان داشتند از روا کردن ستم به آنها دریغ نکردند، و عامل اصلی این ستم‌ها، کتاب‌های عقاید است. زیرا پایه اصلی این کتاب‌ها، دیدگاه‌های شخصیت‌های بزرگ و تأثیر پذیری از دشمنی‌ها و دوری از نصوص شرعی است، به خلاف ایمان که به نصوص شرعی مقید است. این موضوع را در کتاب قراءه فی کتاب العقائد که به زیور چاپ آراسته شده است، مشروحاً بیان کرده ایم.

[10]. این عقیده معتزله و زیدیه است و هر کدام ادعا می‌کند که دیگری این عقیده را از او گرفته است. و برخی از اشاعره نیز با آنها هم عقیده‌اند اما انصاف باید داد که منظور این فرقه‌ها از تقدم عقل بر نقل آن مطلبی نیست که سلفی‌ها به نقل از آنها شایع ساخته‌اند که شرح آن به درازا می‌کشد. علاقه‌مندان به آگاهی از مشروح این بحث به آثار آن گروه یا به آثار نویسندگان اهل سنت که با رعایت انصاف علمی دیدگاه آنان را در آثار خود نقل کرده‌اند مراجعه کنند به عنوان نمونه میتوان از منابع زیر نام برد: دکتر احمد صبحی، کتب عن المعتزله و الزیدیه؛ عبدالرحمن بدوی، مذاهب الاسلامیین؛ دکتر علی سامی النشار، نشأه الفكر الفلسفی فی الاسلام، و برخی آثار دکتر محمد عماره و... اما این مسئله آن گونه که سلفی‌ها بزرگ نمایی کرده‌اند نیست.

[11]. اکثر اهل سنت، به جز سلفیه معاصر با تبرک جستن به صالحان موافق‌اند. امام ذهبی در شرح حال معروف کرخی می‌نویسد: «خاک قبر کرخی پادزهر آزموده شده است». هم چنین حنبلی‌های پیشین صوفی بودند و به ضرورت دست کشیدن بر قبر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و جای نشستن پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بر منبر مسجد النبوی(صلی الله

علیه و آله و سلم) اعتقاد داشتند. احمد حنبل نیز همین اعتقاد را داشته است و حنبلی‌ها در گذشته مخالف صوفیه نبوده‌اند و بیش از هر چیز با جهمیه خصومت می‌ورزیدند که مقصود آنها معتزله و شیعه بود. علت تمام این تندروی‌ها، مخالفت آنها با مأمون، خلیفه عباسی بود. که شیعه معتزلی بوده و موجب به وجود آمدن دوران محنت بار و آزار احمد حنبل شده بود. بنابراین ریشه این قضیه یک امر شخصی بود. آن گاه ابن تیمیه، مخالفت و خصومت با صوفیه را به خصومت با شیعه و جهمیه اضافه کرد و اشاعره را نیز به معتزله افزود. پس از آن وهابیت، خصومت با پیروان مذاهب چهارگانه را که موافق شیخ محمد نبودند، به جمع آنان افزود و دو موضوع بزرگ دیگر را، یعنی توسعه در تکفیر و به دنبال آن جنگ با تکفیر شدگان را نیز به همه آن موارد افزود و بر خلاف تمام مسلمانان سرزمین‌های اسلامی را به دیار کفر و دیار اسلام تقسیم کرد، به گونه‌ای که ریاض دیار کفر و درعیه دیار اسلام به شمار آمد در حالی که مردم این دو شهر اذان نماز را همزبان و همزمان در هر دو شهر فریاد می‌کردند و به توحید و رسالت اعتقاد داشتند.

[12]. عده‌ای نیز در برخی از این عقاید، مانند: تبرک جستن به صالحان با این گروه موافق‌اند. پس آن گونه که حافظ بن حجر نقل کرده است تقریباً همه علمای اسلام با این دیدگاه موافق‌اند.

[13]. سوره نحل(16) آیه 90.

امیدواریم کسی از این سخن من چنین دریافت نکند که قصد سرزنش یکی از مذاهب اسلامی را دارم، خواه جهمیه باشد یا زیدیه یا معتزله هرگز چنین منظوری ندارم. از این رو هیچ مذهبی را به صورت مطلق سرزنش یا ستایش نمی‌کنم زیرا در میان طرفداران هر مذهبی هم افراطی‌گرایی وجود دارد و هم معتدل منصف و حق دوست، بنابراین بندگان صالح خدا را نکوهش نمی‌کنیم. وانگهی دشمنی برخی از سلفیه با دیگر مذاهب هیچ دلیل و مبنای شرعی ندارد و چه بسا منزلت معتزلی عالم یا جهمی عادل نزد خدا از سنی ظالم بهتر باشد. اساساً پرداختن به معیار مذهبی موجب می‌شود پیروان هر مذهب در لاک خود فرو روند و به سایر مسلمانان کینه بورزند. برای آگاهی بیشتر در این باره و به ویژه درباره زیدیه به پیوست پنجم مراجعه کنید.

[15]. سوره زخرف (43)، آیه 31.

[16]. سوره انعام(6)، آیه 124.

[17]. این امری است که از آن هراسی نداریم، بلکه انتظارش را می‌کشیم زیرا می‌دانیم که هر کس قصد اصلاح داشته باشد - اگر ما از آنها باشیم - باید مشکلات و رنج‌ها را به جان بخرد، چرا که این قانون خدا در میان بشر است که هیچ پیامبر مصلح و یا امر کننده به معروفی نیست که به او سوء ظن نبرند، چه رسد به افرادی مانند ما.

[18]. این جریان شامل پیروان معتدل و افراطی است ولی جناح معتدل آن مورد ستم قرار گرفته است امروزه هیچ نشانه‌ای از رأی و صدا، مرگ و حیات آنها و بود و نبودشان در جامعه نیست. اما جریان افراطی آشکار و حاکم است و همین جریان است که مهم ترین شؤن اسلامی مانند: تدریس در دانشگاه‌های علوم شرعی [تربیون‌های] حق فتوا دادن نماز جمعه کلاس‌های درس استفاده از سخنرانی و ابزار سمعی را در اختیار دارند اگر افراطی‌ها بر تو غضب کنند همه مردم خشمگین می‌شوند و متأسفانه جناح وهابیت همان جریانی است که رسماً از طرف حکومت حمایت می‌شود و چه بسا به سبب بی‌اطلاعی حکومت از میزان افراط در درون جریان وهابیت است و یا در گذشته این عمل مفید بوده است ولی امروز چه بسا از چیزی سخن می‌گوید که واجب است در برابر آن ساکت باشد و در برابر آنچه باید سخن بگوید سکوت می‌کند

اما وقت آن رسیده است که حکومت و فرهنگیان از جریان افراطی‌گری دوری گزینند؛ زیرا براساس آموزه‌های اسلامی افراط نوعی ظلم است و ظلم اگر هم ساعتی انسان را خوشحال کند عمری او را غمگین می‌سازد نیز بدیل و جانشین مناسب این جریان آن است که خواهان علم و حقیقت باشیم و آگاهی کارسازترین قدرت و احسان و انصاف کارسازترین عامل دستیابی به آسایش و امنیت است و بدانیم که مردم نیز حقوقی دارند که باید رعایت شود.

[19]. عقیده شیخ این بود که تقلید از علما و بر نتابیدن نقد آنها، از باب قرار دادن آنان به جای خداوند است. الدرر السنیة، ج 2، ص 9. نیز او غلو درباره خودش را از این حکم عام مستثنا نکرده است و حق او نیست که مستثنا شود.

[20]. از نشانه‌های وجود افراط در میان برخی از ما - منظورم از ما، همه کسانی هستند که در مدارس خطبه‌ها و درس‌ها براساس آموزه‌های شیخ تربیت می‌شویم - آن است که این گروه وقتی مشاهده می‌کنند که کسی خطای شیخ را طرح می‌کند و شگفت زده می‌شوند و می‌گویند فلانی بر شیخ حمله کرده است یا پیش از آنکه دلایل آن شخص را نقد و نقض کنند می‌گویند فلانی به شیخ اشکال گرفته است گویی هیچ اشتباهی در گفته‌های شیخ - رحمه الله - از گذشته و آینده راه ندارد. اما بی‌تردید محکوم کردن شخص پیش از دقت و دلایل او نوعی شتابزدگی در خور نکوهش است به خصوص از جانب کسی که شیخ را به سبب مردود دانستن غلو در ستایش صالحان و شرک اکبر دانستن این عمل، شدیداً تأیید می‌کند.

[21]. علت به کار بردن واژه «عقاید» در اینجاشیوع این اصطلاح است و گرنه بهتر است از واژه «ایمانات» بهره می‌بردم زیرا این واژه‌ای است شرعی به خلاف «عقاید» یا «عقیده» که یک واژه عرفی اختراعی است البته در اصطلاح نزاعی نیست. درباره نادرست بودن به کار بردن لفظ «عقیده» در مقدمه کتاب قراءه فی کتب العقاید مشروحاً بحث کرده ام. علاقه مندان به آن کتاب مراجعه کنند چنانچه افراطی‌ها واژه عقیده را مایه ایجاد تفرقه در میان مسلمانان قرار نمی‌دادند که پایه آن بر مشاجرات برخی از گذشتگان و غفلت کردن از صریح آیات قرآن کریم و سنت رسول خداست درباره این واژه و میزان شرعیت آن بحث نمی‌کردم. معیار افراطی‌های عقیدتی از هر مذهبی که باشند. معیاری است مذهبی نه شرعی. به عقیده افراطی‌ها چیزهایی که در مذهب و مشاجرات پیشینیان بزرگ وجود داشته دین است هر چند قرآن و سنت از آن دم نزده باشد و چیزهایی که پیشینیان آنها را نادیده گرفته‌اند و به آن رغبت نشان نداده‌اند. نزد آنان مهجور است هر چند قرآن صریحاً آن را بیان کرده باشد. از این رو در میان این گروه مذهب و دیدگاه پیشینیان متخاصم معیار قرار گرفته است نه نصوص شرعی؛ پس آنچه به کینه توزی نسبت به انسان [از امت اسلامی] - برخلاف نهی شارع - منتهی می‌شود شاخ و برگ یافت مسلمان و تکفیر و طرد او اما عواملی که به اعتصام به حبل الله و اعمال محبت رحمت و احسان به مسلمان منجر می‌شود و نیز عواملی که باعث رعایت حرمت خون او می‌شود با وجود امر شارع به آن نادیده گرفته شده است و دلیل آن اتخاذ معیارهای مذهبی به جای معیارهای قرآنی است. در نتیجه مذهب و دین متهم گردیده است.

[22]. عجیب است که من هر از گاهی، ناگهان با مسئله‌ای هولناک درباره این قرائت انتقادی، یا دیگر مباحث و نوشته‌هایم روبه رو شده‌ام، و از عجایب مربوط به کشف الشبهات این است که روزی یکی از مسئولان عالی رتبه آموزش و پرورش از من یک نسخه از این کتاب را درخواست کرد، وقتی به او گفتم که هنوز چاپ نشده است، برگرفته خود پافشاری کرد و گفت: از طریق موثق با خبر شده است که وزارت اوقاف دبی درامارات متحده عربی، صد هزار نسخه از کتاب مرا چاپ و منتشر کرده است. این عمل نشانه فشار افراطی‌ها بر مسئولان است که برخی مسائل را برای آنها بزرگ جلوه داده و به آنها هشدار میدهند که پشت سر این شخص، کسانی

هستند که او را حمایت می‌کنند و هزاران نسخه از کتاب او را چاپ می‌کنند. و او عنصر خطرناکی است که شاید توطئه گر باشد و... عجیب‌تر از آن اینکه از اخباری که درباره من گفت، خوشحال شدم، زیرا می‌دانم که از هیچ، چیز بزرگی ساخته ام. تصور کنید اگر کسی با تأکید به شما بگوید یقین دارد شما بلاد ماوراء النهر را فتح کرده اید و اهل سمرقند با طبل از شما استقبال کرده‌اند، آیا این خبر برای شما شگفت‌انگیز و تحفه زیبایی نیست؟

[23]. حقیقت این است که با وجود اینکه این قرائت انتقادی را مدت‌ها پیش از حادثه یازدهم سپتامبر آماده کرده بودم، اما بعد از آن حادثه مشتاق نبودم آن را منتشر کنم، ولی هنگامی که دریافتم پیروان افراطی شیخ محمد در محکوم کردن آن حادثه تعلل کرده، برای تبرئه شیخ از اشتباهات حقیقی، همایش برپا می‌کنند در حالی که انصاف ایجاب می‌کند اشتباهات او را بپذیرند. و حتی برخی از آنها یک گام جلوتر نهاده و ادعا کردند وهابیت بعد از آنکه تکفیر مسلمانان، بدون هیچ محدودیتی گسترش یافته بود، برای دست کشیدن از تکفیر تلاش کرده است! در اینجا بود که احساس کردم خودداری از انجام دادن عمل حق، خودعملی است شیطانی، و ناچار باید کتاب را منتشر کنم تا ما نیز در این عرصه کاری انجام داده باشیم. آن‌گاه هر کسی براساس باور و انصافش قضاوت خواهد کرد. سبب دیگر این بود که مشاهده کردم بیشتر کسانی که جریان وهابیت را نقد می‌کنند، بر نمونه‌های روشن تکفیر تأکید نمی‌کنند، و چه بسا برخی از آنها درباره آن مبالغه کرده و فضائل شیخ را فراموش می‌کنند، که این نوعی ظلم است، و بسیاری از آنها از مخالفان نقل قول کرده، یا مطالب مشتبه را نقد می‌کنند. از این رو تصمیم گرفتم در این نوشتار در حد توانم از تبرئه نادرست یا تحمیل مطلبی بر شیخ خودداری کنم، بدین صورت که تنها گفته‌های مسلم و یقینی و مستند شیخ را نقل و نقد کنم. زمانی که از روند جریان حوادث بعد از او گفت و گو می‌شود، مطالب را به صورت مستند از کتاب‌های پیروانش نقل می‌کنم. علاوه بر آن، مواردی را که ظاهر گفته‌های او پرهیز از تکفیر است، اما باطن آن متأسفانه تکفیر محض است برا بررسی می‌کنیم مانند این عبارت: «ما کسی را، جز آن‌ها که خدا و رسول تکفیرشان کرده‌اند، تکفیر نمی‌کنیم.» ظاهر این عبارت زیبا و فریباست، و گاه کسی که از حقیقت کلام شناخت ندارد، فریب می‌خورد و تعجب می‌کند که چگونه آن‌ها رابه تکفیر مسلمانان متهم می‌کنند، اما وقتی توضیحات آنان، درباره این جمله بررسی می‌شود تعجب او برطرف می‌گردد، چرا که معلوم می‌شود آن‌ها گمان می‌کنند خدا و رسولش مومنان اهل رکوع و سجود را تکفیر می‌کنند.

[24]. این گفته‌ها را از کتاب درالسنیه که عبدالرحمان بن محمد بن قاسم - گردآوری کرده است، و نیز نمونه‌هایی از کتاب التوحید برگرفته ام، که بعد از پیوست‌ها، در فصل جداگانه ملاحظه می‌کنید. نیز از نقل مثال‌های فراوان خودداری کرده‌ام و به برخی از گفته‌های تکفیری که خود شیخ بیان کرده، به صورت غیر گزینشی، بسنده نموده ام. با این همه اعتراف می‌کنم که نمی‌توان فضایل، اصلاحات و تلاش‌های شیخ را انکار نمود، و این همان شیوه اعتدال و پسندیده است که همه خواهان تحقق آن هستیم.

[25]. سوره مائده (5) آیه 8.

[26]. چنانچه در گذشته برخی از آنان به هیجان آمدند. و مانند افراطی‌ها شتابزده و انفعالی، با ارباب تمام و نقل ناقص سخنان من و تلاش برای تکفیر و بدعت گزار دانستن من، اقدام به رد یادداشت‌های اولی این نوشته کردند؛ از جمله کسانی که آن دست نوشته‌ها را به نقد کشیدند یا دیگران را به رد کردن تحریک نمودند، آقایان شیخ فاضل حمد العقلا - خداوند او را مورد رحمت و بخشش خود قرار دهد - و شیخ علی الخضیر، شیخ عبدالله سعد و اشخاص دیگری مانند عبدالکریم حمید، ربیع مدخلی، صالح فوزان و عبدالحسین عباد بودند و که با نوشتارهایی

که منتشر شد به سه نفر اول پاسخ داده‌ام و در کتابی که در آینده منتشر خواهد شد به همه پاسخ خواهم داد، تا گفت و گوی درست و جدال احسن تحقق یابد و هر کس بر اساس باور خود داوری کند.

به هر حال، برخی از ردیه‌ها، پاسخ برخی از دیگر ردیه‌هاست، در نتیجه آنچه یکی بافته، دیگری با لجاجت و ارباب، گریه و زاری، تکذیب و سرزنش، و تهمت مطلق، پنبه کرده است. اینها خوی دیرینه و شناخته شده افراطی‌هاست که هنگام روبه رو شدن با دلایل قوی، براهین روشن، خطر فراگیر و از دست رفتن مذهب، برای حفظ نسل نوحاسته، به نوشتن ردیه‌های بیشتر روی می‌آورند. اینان می‌پندارند، در مسابقه‌ای شتابان به سوی آرزویی دراز و یا طمع‌ی از یکدیگر سبقت می‌گیرند؛ یکی پایگاه برقرار می‌کند و دیگری در جست و جوی جایگاه است، و به انتشار کتاب‌ها و انباشتن نوشته‌ها می‌پردازند، اما سنگری که در آن موضع گرفته‌اند سخت بی‌بنیان، و پرچمی که برافراشته‌اند، ناپیوسته است. هر یک فریاد بر می‌آورد که من بیم دهنده‌ای آشکارم. در روزگاری که از آنان روی گردانده و جهانی نو شونده که در آن جامه عقل و معرفت را از آنان دریغ کرده است، از حزب گرای می‌ملول نشوند.

[27]. گاهی برخی از برادران ملاحظه می‌کنند که من در تشهد نماز غالباً به سلام بر محمد و آلش بسنده می‌کنم، بدون ذکر صحابه، که البته این عمل به معنای انکار فضایل صحابه نیست، و ملتزم به این شیوه هم نیستم بلکه تنها کوششی است برای یادآوری جمله منصوص و صریحی که همواره در تشهد نماز تکرار می‌کنیم: اللهم صل علی محمد و آل محمد؛ زیرا در نصوص مسلم روایی درورد بر صحابه ذکر نشده، به خلاف آنچه امروزه ما به پیروی از برخی نوآوری‌های عالمان نخستین سلفیه انجام می‌دهیم و حتی به درود بر صحابه بزرگ هم بسنده نمی‌کنیم بلکه با گفتن واژه «اجمعین»، خوبان و بدان، حتی ولید و معاویه، قاتل عمار را هم در دایره سلام خود وارد می‌کنیم.

[28]. نسخه مورد استناد این نوشتار، نسخه کم حجمی است که نخستین بار حمدی ابو السعود آل حمدان آن را در چاپخانه دار زمزم ریاض در سال 1414 ق چاپ کرده است. این کتاب چاپ‌های متعددی دارد و علی رغم شهرت و انتشار گسترده، کتابی است کم حجم، به گونه‌ای که می‌توان آن را در چند دقیقه مطالعه کرد.

[29]. کشف الشبهات، ص 5.

[30]. مسیلمه بن حبیب حنفی به دروغ، ادعای پیامبری کرد و با اقدامات جدایی طلبانه، نجد را از پیکره دولت اسلامی جدا کرد، اما خلیفه اول، ابوبکر صدیق با او جنگید و او را کشت، و بار دیگر نجد را نجات داد و تحت سلطه دولت اسلامی درآورد. در بحث ارتداد، حکم ارتداد «جمعی» با «فردی» متفاوت است؛ حکم ارتداد جمعی که مستلزم جدایی طلبی از دولت مرکزی می‌شود، خواه اقدام کنندگان کافر مرتد باشند، خواه مسلمانانی که علیه دولت شورش کرده‌اند، به اجماع مسلمانان، باید با آنان جنگید. اما دیدگاه‌ها درباره حکم ارتداد فردی مفصل و اختلافی است؛ زندان، قتل یا سه روز مهلت برای توبه و بازگشت به جامعه اسلامی از احکام مربوط به این مسئله است. به این صورت که اگر مرتد توبه نکرد کشته می‌شود. نیز همانطور که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با کسانی که در جنگ تبوک بعد از آن که ایمان آورده بودند باز به کفر بازگشتند رفتار نمود - و خداوند در باره آنان فرمود: «عذر نیاورید که عذرتان به کلی پذیرفته نیست که شما بعد از ایمان کافر شدید» (توبه /96) - می‌توان با آنان نیز رفتار کرد؛ یعنی همان گونه که آن حضرت با وجود ارتداد آنان، از جرمشان گذشت و مرتدان را نکشت، می‌توان با مرتد فردی نیز مسامحه کرد و او را بخشید. و به نظر من حکم مرتد فردی که مستلزم جدایی طلبی در امت اسلام نمی‌شود، سرزنش و نادیده گرفتن خطای آنان است؛ همانطور که قرآن

مرتدان جنگ تبوک را سرزنش نمود و پیامبر با آنان با مسامحه رفتار کرد، با وجود اینکه آنان به نص قرآن، خدا، آیات، کتابها و پیامبرانش را استهزا کرده بودند. این روشن ترین نوع ارتداد است، ولی ارتداد فردی است و جزای آن نادیده گرفتن جرم افراد است نه قتل آنان.

[31]. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منافقان عصر خود را نکشت، آنان حتی با صحابه از حقوق مساوی برخوردار بودند؛ مانند حق استفاده از اموال عمومی، شرکت در جنگ، ازدواج با مسلمانان، ارث بردن و دفن شدن در گورستان مسلمانان.

[32]. همان، ص 5.

[33]. سوره قلم (68)، آیه 35 و 36.

[34]. سوره جاثیه (45)، آیه 24.

[35]. سوره ص (38)، آیه 5.

[36]. بلکه بزرگان اهل سنت مانند احمد بن حنبل، ذهبی، ابن حجر و دیگران با تبرک جستن به صالحان موافق اند. جهت آگاهی از استدلال‌های حافظ بن حجر برای جواز تبرک به صالحان به کتاب فتح الباری، ج 30 صص 144، 254 و 367 (چاپ شیخ بن باز) مراجعه شود. ذهبی در این زمینه گفته‌های فراوانی دارد؛ مثلاً به شرح حال معروف کرخی در کتاب سیر اعلام النبلاء مراجعه شود اما درباره احمد بن حنبل نیز، حنا بله اعتراف می‌کنند که او با تبرک جستن و مسح کردن منبر پیامبر - و قبر شریف او موافق است؛ به کتاب علل و طبقات مراجعه شود. من، شخصاً موافق تبرک جستن به هیچ یک از موارد ذکر شده نیستم، اما هر کس آنها را انجام دهد او را معذور می‌دانم و نظر اجتهادی‌اش را ارج می‌نهم، هر چند از او متابعت نمی‌کنم. بنابراین من از جهت عمل کاملاً با شیخ موافقم اما از آن جهت که حکم تکفیر بر چه شخصی اطلاق شود با او اختلاف نظر دارم.

[37]. این نتیجه‌ای است که از مسئله حکم به غیر آنچه خدا نازل فرموده حاصل شده است، پیامدی که زمینه تکفیر علمایی را که بر ضرورت برقرار شدن گفت و گوی ملی تأکید می‌ورزند فراهم می‌کند و این روند در آینده ادامه خواهد یافت، زیرا آن سرچشمه بسته نشده و آن شیوه، بازخوانی نشده است.

[38]. همان، ص 7.

[39]. نتیجه این دیدگاه را در برخی پایگاه‌های اینترنتی سلفی‌ها شاهدیم! که از کشته شدن شهدای فلسطینی متأسف نمی‌شوند. این برادران افراطی، دو طرف موضوع را یکسان می‌پندارند چرا که به پندار آنان در این جنگ، کفار افراد بدعت گزار را می‌کشند. مانند آجری که بر اثر برخورد با دیگر آجرها می‌شکند. وجود این نوع بینش در میان افراطی‌ها سابقه دارد؛ در مسئله بوسنی و چین، نیز رزمندگان آنها را سرزنش می‌کردند، زیرا آنها را پیروان صوفیه و دیگر مذاهب می‌دانستند یا مانند این گفته‌های عجیب که مجوز بیان آن را در کتاب‌های عقاید قدیم و جدید می‌یابند و اگر بخواهمی مواردی را که این گروه نشانه برتری یهود و نصارا بر مسلمانان - که با آنها اختلاف نظر دارند - می‌دانند یادآور شوم، موارد آن بسیار است؛ برخی از آن موارد را در کتاب قراءه فی کتب العقائد یادآور شده ام، علاقمندان به آن کتاب مراجعه کنند.

[40]. همان، ص 9.

[41]. برخی از آنان احادیث وارد شده در مذمت مشرق را بر عراق تاویل می‌کنند، بلکه احادیث وارد شده در مذمت نجد را نیز بر نجد عراق تاویل می‌کنند. این احادیث در صحیحین موجود است و علی رغم تشکیک ما درباره بسیاری از احادیثی که درباره شهرها و قبائل نقل شده است و توجه به این نکته که ممکن است حکم عام درباره منطقه‌ای را، با زمان یا مردم خاصی تخصیص زد و عمومیت آن جمله را منتفی ساخت اما این گونه تاویل‌هایی که اینها درباره این احادیث

ارائه به می‌دهند تا آنها را از مذمت نجد [عربستان] به مذمت نجد عراق تبدیل کند، تاویل‌هایی فاسد، هزل، دور از صواب است که در ادامه بحث، علل فراوان این گونه تأویل‌ها بیان خواهد شد. امکان داشته است که این احادیث را به گونه‌ای تاویل کرد که بر صالحان اهل نجد تطبیق نکند، همانطور که مدح شام و یمن شامل ستمگران آنها نمی‌شود، ضعف تاویل سابق، چهار علت عمده دارد: جهت اطلاع به پیوست شماره 6 مراجعه شود.

[42]. همان، ص 9.

[43]. سوره انعام (6)، آیه 55.

[44]. سوره اعراف (7)، آیه 37.

[45]. همان، ص 194.

[46]. سوره نحل (16) آیه 86.

[47]. شیخ محمد درموارد بسیاری از آثارش کفار را ستایش کرده است، از جمله درباره قریش می‌گوید: «آنها خداشناس بودند و امیدشان به خدا بود و از او می‌ترسیدند» (الدرر السنیه، ج 1، ص 146) بیان این موضوع به طور مطلق صحیح نیست. و نیز در همین زمینه می‌گوید: «کفار قریش اهل صدقه، حج، عمره و متعبد بوده‌اند و برخی از محرمات را در اثر خوف از خدا ترک می‌کرده‌اند». (الدرر السنیه، ج 2، ص 118) این گفته به طور جدی مورد مناقشه است که بر اهل انصاف پوشیده نیست.

همچنین در موارد بسیاری، از منافقان ستایش کرده است: از جمله می‌گوید: «منافقان عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با جان و مالشان در راه خدا جهاد می‌کردند و نمازهای یومیه و حج را با پیامبر به جا می‌آوردند. (الدرر السنیه، ج 2، ص 86) تمام گفته‌های شیخ درباره منافقان را- علی رغم خطاهایی که دارد- می‌توان قبول کرد، مگر از جهاد در راه خدا را، زیرا منافقان این اعمال را برای خدا انجام نمی‌دادند، بلکه آنان اهداف دیگری داشتند، علاوه بر اینکه آنان انفاق نمی‌کردند، مگر با کراهت و نماز نمی‌خواندند، مگر از روی تنبلی و نماز صبح و عشا را با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جا نمی‌آوردند و خطاهای بسیاری مرتکب می‌شدند، که شیخ همه را نادیده گرفته است. نمونه‌هایی از دیدگاه‌های شیخ درباره کفار قریش شبیه آنچه نقل شد و برتر دانستن آنها بر مسلمانان عصرش خواهد آمد. همین طور شیخ در ستایش از مرتدانی مانند مسیلمه، و اصحابش با همان انگیزه می‌گوید: «مسیلمه شهادت می‌داد که خدایی جز خدا نیست و محمد رسول خداست و نماز به جا می‌آورد و روزه می‌گرفت» این ادعای شیخ درباره مسیلمه نادرست است؛ زیرا اگر او به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شهادت می‌داد، ادعای نبوت نمی‌کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز او را تکذیب نکرده بود. علاوه بر این مسیلمه کذاب شعایر خاصی غیر از نماز و روزه مسلمانان داشت. همچنین شیخ درباره قبیله بنی حنیفه، که از اصحاب مسیلمه کذاب بودند می‌گوید: «از دیدگاه مردم، آنان از پست ترین مرتدان بودند و کفرشان از آنها شدیدتر بود، با وجود این به یگانگی خدا و نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شهادت می‌دادند، اذان می‌گفتند نماز به جا می‌آوردند و بیشترشان گمان می‌کردند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنان را به انجام دادن این اعمال امر فرموده است!» (الدرر السنیه، ج 9، ص 387) و نیز درباره اصحاب مسیلمه می‌گوید: «شهادت می‌دادند که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد رسول خدا است.» ولی ادعای مسیلمه را درباره اینکه پیامبر او را در نبوت شریک کرده است تأیید و تصدیق می‌کردند و گواه این مدعا آن است که او شاهدانی را آورد تا با وی در این باره شهادت دهند؛ از جمله یکی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به نام رحال که به علم و عبارت معروف بود در میان شاهدان حضور داشت که مردم به دلیل اینکه او را فردی عالم

و عابد می‌دانستند به خاطر شهادت او، مسیلمه را تصدیق کردند». توضیح: بنابراین بنو حنیفه، قربانی نظریه عدالت صحابه شدند، نظریه‌ای که براساس آن هر کس را معتقد به تحقق عدالت در تک تک صحابه نباشد کافر می‌دانیم. اما این دیدگاه دعوت به ایمان داشتن به امور متناقض است؛ زیرا هر کس از مسیلمه پیروی کند کافر است و هر کس شهادت صحابی را رد کند کافر است و آیاتی را که به گمان افراطی‌ها درباره اثبات عدالت آنها نازل شده تکذیب کرده است! بنابراین باید معلوم کنید اصحاب مسیلمه چه کنند؟ آنان - برحسب توصیف شیخ - در مسئله عدالت صحابه جزء افراطی‌های سلفیه هستند! آیا از آنهایی می‌خواهید به نظریه عدالت صحابه کفر بورزند یا به نبوت مسیلمه؟ همچنین شیخ از مرتدانی که گفته شده است علی آنان را سوزاند ستایش کرده است: «آنان شهادت می‌دادند که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد رسول خداست» (الدرر السنیة، ج 9، ص 387) توضیح: این ادعا صحیح نیست؛ زیرا قوی ترین روایات دال بر این است که آنان در حالی کشته شدند که همه مرتد بودند. برخی افراطی‌ها می‌گویند: آنان ادعای الوهیت برای علی کردند. بنابراین اگر این ادعا صحیح باشد برای رد دیدگاه شیخ گویاتر است، زیرا معلوم می‌شود آنان شهادتین را قبول نداشتند. خلاصه، شیخ مشرک‌های حقیقی را ستایش می‌کند، خواه کافر یا مرتد باشند و خواه منافق؛ اما مسلمانان زمان خود را به شرکی عظیم‌تر از شرک کفار اصلی متهم می‌کند و این نهایت تندروی و بی‌عدالتی است.

[48]. همان، ص 11.

[49]. تمام نویسندگان تاریخ جاهلیت، تأکید کرده‌اند که زمان جاهلیت ادیان گوناگونی وجود داشته است؛ دهریون، وثنی‌ها - که اکثریت با آنها بود - اما کتاب، مجوس، ساحران، کاهنان و احناف (پیروان دین ابراهیم) - که در اقلیت بوده‌اند - اما هیچ کدام نسبت به ادیان خود تعصب نمی‌ورزیدند؛ مثلاً مجوس از مجوسیت تبلیغ نمی‌کرد، یا وثنی‌ها از دو گانه پرستی تبلیغ نمی‌کردند. از این رو، عقاید ادیان مختلف با هم تداخل می‌کرد؛ مثلاً همه آنان کلمه الله را می‌گفتند و هر دینی به وجود خدا به عنوان خالق اعتراف می‌کرد اما به وحدانیت، پرستش، اطاعت از اوامر و دوری از نواهی او ایمان نداشت و پیرو یک دین فرق دین خود را با دین دیگر نمی‌دانست و ترسی از ارتکاب ظلم و گناه نداشت. علاقمندان به آگاهی بیشتر درباره وضع دینی عرب قبل از اسلام به کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده است مراجعه کنند. شاید بهترین مشهورترین و جامع ترین کتاب در این زمینه کتاب المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، اثر دکتر جواد علی است که در ده جلد حجیم و با دقت علمی و مستند به منابع مکتوب و آثار منقوش کشف شده از عصر جاهلیت چاپ شده است. باید گفته‌های ما درباره جاهلیت از روی علم باشد، تا ما را در فهم قرآن کریم کمک کند و بدانیم قصد قرآن در این یا آن آیه کدام گروه است.

[50]. همان، ص 11.

[51]. دیگران نیز با وجود خطاها و تأویل‌هایی که در باورهایشان هست بر آنها پافشاری می‌کنند؛ مانند پافشاری سلفیه و وهابیت بر خطاهایشان با وجود اینکه همراه با غلو و تندروی است و صوفیه و شیعه که ناصحان خود را متهم به طرفداری از وهابیت می‌کنند. همان گونه که وهابیت ناصحان خود را متهم به قبر پرستی و طرفداری از مصالح صوفیه و شیعه، بلکه متهم به شرک اکبر می‌کنند و تا زمانی که تندروی میان دو طرف گفت و گو کننده وجود داشته باشد، دیدگاه توهم توطئه‌گری و تشکیک در نیت یکدیگر نیز وجود خواهد داشت.

[52]. همان، ص 13.

[53]. همان، ص 15 و 16.

[54]. بارها تکرار کرده است که او با علما و قضات برجسته مخالف بوده است نه با عوام.  
[55]. همان، ص 17.  
[56]. همان، ص 19.

[57]. دلیل اینکه می‌گویم «تکفیر و بدعت گذار دانستن» این است که برخی از وهابیان مسلمان را تکفیر می‌کنند و برخی از آنان به متهم کردن مسلمانان به بدعت گذاری در دین بسنده می‌کنند اما نتیجه یکی است، زیرا از دیدگاه آنان، بدعت گذار اهل دوزخ است و جزء فرقه‌هایی است که نابود خواهد شد! همچنین جزای بدعت گذاری که توبه نکند قتل است. باید توجه داشت که از دیدگاه آنان، بدعت واژه گسترده‌ای است که حتی هر گونه اظهار لطف و رحمت در حق مسلمانان را در بر می‌گیرد.

[58]. بسیاری از حکام مسلمانان جان بی‌گناهان را محترم نمی‌شمارند، اما قطعاً حرص و تبلیغ آنان برای ریختن خون بی‌گناهان کمتر از بسیاری از علما و طلاب علوم دینی است، زیرا قوانین اساسی و عادی یش از بسیاری از کتاب‌های عقایدی که آنان می‌آموزند و آموزش می‌دهند، بر رعایت حقوق انسان تأکید می‌کنند.  
[59]. همان، ص 21.

[60]. در اینجا شیخ یکی از پیروانش را آموزش می‌دهد که به مخالفش این گونه پاسخ دهد: «ای مشرک آنچه برایم ذکر کردی...» که این سخن آموزش عمومی تکفیر و توصیف مخالفان به شرک است! اساساً کتاب کشف الشبهات برای آموزش عقیدتی مردم عادی و چگونگی سخن گفتن با مخالفان مشرک است، یعنی آنان که به قرآن و سنت استدلال و داخل جزیره العرب زندگی می‌کنند! آیا آنان مشرکانند؟  
[61]. همان، ص 23.

[62]. این موضوع را در کتاب عقاید به طور مبسوط بیان کرده‌ام؛ بنابراین کسی گمان نکند خالد قسری، حجاج و امثال آنان که کعبه را آتش زدند و صالحان را کشتند از شدت علاقه به دین، مردم را به قتل رساندند.

[63]. خوانندگان کتابش را که پیروان او هستند مورد خطاب قرار می‌دهد، کسانی که اگر مقلد شیخ باشند قطعاً شیوه تکفیر را خواهند آموخت و هیچ کس از میان وهابی‌های سلفی جرأت مخالفت با او را ندارند، اما گمان نمی‌کنم اغلب مطالعه کنندگان آن کتاب مقلدان او باشند.  
[64]. همان، ص 24.

[65]. حتی غلات صوفیه که جایز می‌دانند «ولی» مردگان را زنده کند - هر چند این دیدگاه باطل است - نمی‌گویند که «ولی» این عمل را مستقل از خواست خدا انجام می‌دهد. همچنین غلات شیعه که معتقدند ائمه ولایت تکوینی دارند و تمام ذرات هستی در برابر آنان خاضع هستند، نمی‌گویند ائمه این امور را مستقل از خواست خدا انجام می‌دهند، بلکه غلات صوفیه و شیعه گمان می‌کنند که خداوند چنین قدرتی را به اذن خود به اولیاء و ائمه عطا کرده است همان گونه که به برخی از انبیاء مانند عیسی (علیه السلام) قدرت خلق پرنده از گِل، زنده کردن مردگان، شفای نابینایان و بیماران جزامی را عطا کرده است و نیز قدرتی که به برخی از اولیای خود مانند طرفدار حضرت سلیمان عطا کرد که بر اثر آن توانست در یک لحظه به اذن خدا تخت بلقیس را برای سلیمان بیاورد. هر چند دیدگاه آنان باطل است اما به عقیده آنان بازگشت قدرت ولی و ائمه به قدرت و اذن خدا و تقدیر او بر اعطای برخی از ویژگی‌ها به بعضی از بندگان مانند پیامبران و اولیا است. در این زمینه دیدگاه‌ها و کتاب‌ها و استدلال‌های عجیبی دارند که در آنها ادله قطعی را رها کرده به ادله ظنی تمسک کرده‌اند و مانند وهابیت زورمندانه استدلال می‌کنند! هر چند نسبت خطای آنان به یکدیگر متفاوت است.

[66]. فرقه ازرافه منسوب به نافع بن ازرق حنفی است که از تندروترین گروه‌های خوارج بودند. و به چند دلیل از آن گروه جدا شدند. از جمله دلایل جدایی آنان این بود که اعتقاد داشتند: هرکس به سوی آنان هجرت نکند یا مقیم دیار کفر باقی بماند کافر است. همه این عقاید در مسلک وهابیت نیز وجود دارد. اگر کسی عقائد خوارج را ملاحظه کند در می‌یابد که اغلب آنان در عقیده خود معتدل‌اند و اعتدال آنان را در میان برخی از وهابیت سلفیه نمی‌توان یافت، بلکه حتی در میان اکثر اهل سنت نیز چنان اعتدالی وجود ندارد مثل اینکه می‌گویند: خلافت حق تمام کسانی است که دارای شروط مناسب حاکم اسلامی باشند و اختصاص به قریش ندارد. همچنین برخی از خوارج - مانند اصحاب شیبب - ریاست و قضاوت زنان را روا دانسته‌اند و نیز همه خوارج - غیر از پیروان نجدیه - بر این باورند که خدا مرتکب گناهان کبیره را برای همیشه عذاب نمی‌کند - و این برخلاف آن چهاره‌ای است که ما با استناد به دیدگاه برخی از آنها درباره همه آنها مطرح می‌کنیم - و عمل در حال جهل را عذر می‌دانند. پیروان نجدیه خوارج در توجیه معذور بودن جاهل می‌گویند: مسائل دین دو دسته است: معرفت خدا و پیامبران و حرام دانستن خون و مال مسلمانان و حرمت غصب [حقوق آنان] و پذیرش آنچه از سوی خدا ابلاغ شده است که رعایت این امور واجب است و در غیر این موارد، اگر مردم در اثر جهل اعمالی انجام دهند معذورند تا اینکه حجت بر آنها تمام شود و هر کس از طریق اجتهاد حرامی را حلال بداند معذور است اباضیه معتقدند سرزمین مخالفان، سرزمین اسلام قلمداد می‌شود مگر لشکر سلطان - که در این دیدگاه از دیدگاه وهابیت معتدل‌تر است - و شهادت مخالف خود علیه یارانشان را جایز می‌دانند. «به جرأت می‌توان گفت اعتدال موجود در امثال این دیدگاه‌ها را نزد سلفیه نمی‌یابیم. پس چرا به خوارج افترا زده شود و دیدگاه برخی از گروه‌های خوارج به همه آنان تعمیم داده شود و خطاهای خود را در مسئله تکفیر و حلال دانستن خون مسلمانان بر آنها تحمیل کنیم! برای آگاهی بیشتر درباره عقاید خوارج و به ویژه درباره آنچه از گروه ازرافه نقل شده است به کتاب مقالات الاسلامیین، اشعری، ج 1، ص 67 مراجعه شود البته در ارائه برخی از دیدگاه‌های آنان تناقض وجود دارد.

[67]. همان، ص 26.

[68]. با توجه به اینکه می‌دانیم شیخ دیدگاه آنان را نقل می‌کند و او مخالف آنان است و با عنایت به اینکه علمایی که علیه او ردیه نوشته‌اند. چنین مطالبی را قبول ندارند. بنابراین مناقشه ما در آن گفته‌ها، به فرض صحت انتساب آن مطالب به گوینده آنها است.

[69]. سوره زمر (39)، آیه 3.

[70]. سوره انبیا (21)، آیه 28.

[71]. سوره آل عمران (3)، آیه 85.

[72]. همان، ص 33.

[73]. سوره آل عمران (3)، آیه 85.

[74]. به زودی با استناد به فتاویٰ شیخ و دیگر علمای دعوت این مدعا بررسی خواهد شد.

[75]. بلکه اباضیه در کتاب‌ها و اجتماعاتشان دیدگاه وهابیت درباره تکفیر را رد می‌کنند. بنابراین اگر صحیح باشد که آنان را جزء خوارج قلمداد کنیم رد کردن تکفیر توسط آنان دلیل بر این است که یا خوارج معتدل شده‌اند، یا افراط وهابیان خیلی زشت است یا هر دو گروهی که خوارج آنان را به خاطر تکفیر دیگران رد کنند واقعاً گروه افراطی است.

[76]. آری، ما از شیخ و علمای دعوت که مخالفانشان در حزیره العرب را تکفیر می‌کنند. پیروی نمی‌کنیم. بنابراین همه مسلمان‌اند و کافر و بت پرست نیستند؛ چه آنان که در مسئله جب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و صالحان تأویل می‌کنند و چه آنان که در تکفیر و حلال

دانستن خون مسلمانان تأویل می‌کنند.

[77]. اگر گفته او که می‌گوید: استادان او، استادان استاتیدش، استادان آنها، دین اسلام را نمی‌شناسند و سخن او که می‌گوید، مسلمانان دین عمرو بن لحي را برتر از دین اسلام می‌دانند و نیز این گفته که اکثر مردم در عصر او در نجد و حجاز منکر قیامت هستند و امثال این سخنان، تکفیر صریح دیگران نیست، پس چه سختی تکفیر است؟

[78]. مقصودم این است که علمای معاصر با فتوای خود، گفته‌های متشابه تکفیر را با استناد به همان دلایل مخالفان شیخ - که با آن دیدگاه شیخ را رد می‌کنند - مردود می‌شمارند، که روشن‌ترین نمونه آن مسئله حاکمیت است.

[79]. با در نظر داشتن این نکته که از تأثیر علل خارجی به ویژه سلطه آمریکا بر مسلمانان، و تحکیم پایه‌های کیان صهیونیستی از جهت سیاسی، نظامی و اقتصادی در گسترش خشونت، غافل نیستیم؛ چیزی که باعث برانگیخته شدن خشم مسلمانان و درخواست تکفیر دولت‌هایی شده است که با ایالات متحده رابطه دوستانه دارند، گویا آنان هیچ ستمی به مسلمانان نکرده‌اند، به خصوص در فلسطین، عراق و پیش از آن در سودان. پس علل خارجی دشمنی با غرب را به طور عام و آمریکا را به طور خاص تقویت کرده است. اما غفلت از نقد مسلک تکفیری و ریشه‌های اساسی آن، باعث تقویت ظلم مسلمانان به یکدیگر شده است که پیامد آن، پراکندگی، نزاع و نابودی فردی و اجتماعی مسلمانان خواهد شد.

[80]. همان، ص 36.

[81]. بلکه ذهبی آن را جایز می‌داند.

[82]. و از جمله تفسیر آنان درباره علل فتنه [جدایی شیعه و اهل سنت] است که آن را به شخصیتی که نقش اسطوره‌ای دارد بنام عبدالله بن سبا نسبت می‌دهند با وجود اینکه به اجماع مورخان - به استثنای سازنده این اسطوره، سیف بن عمر - این داستان واقعیت ندارد. و نیز مانند تفسیر حنابله درباره رشد فرقه‌های کلامی اسلامی، همچون معتزله است که می‌گویند: علت پیدایش آن، ترجمه کتاب‌های فلسفی یونانی است. با وجود اینکه این تفسیر نادرست است، چرا که تاریخ ظهور معتزله پیش از نهضت ترجمه بوده که در زمان مأمون رخ داده است. همچنین وهابیت درباره نجد و حجاز و دیگر مناطق سرزمین‌های اسلامی می‌گویند: عادت جاهلی پرستش بت‌ها بار دیگر بازگشته است و شرک آن از شرک کفار قریش پیشی جسته است. این‌ها تفسیرهایی است که صاحبان عقاید به آن رنگ تاریخی می‌زنند و برای مردمی که از تاریخ بی‌خبرند نقل می‌کنند و آنان هم این تفسیرها را به عنوان وقایع تاریخی تصدیق کرده و در ادامه راه از آنان پیروی می‌کنند اما وهابیان متأخر اعتراف می‌کنند که نجد پیش از شروع دعوت شیخ سرزمین شرک نبوده است و شرح حال علمای نجد و حجاز را نوشته‌اند و حکم به مسلمان بودن اهل نجد و حجاز کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر می‌توان به مقدمه کتاب شیخ بسام، تحت عنوان، علما نجد خلال ثمانیه قرون مراجعه کرد. حتی عنوان کتاب برای اثبات این مدعا کافی است، زیرا تاریخ ظهور وهابیت به کمتر از سه قرن قبل، نیمه دوم قرن دوازدهم هجری باز می‌گردد.

[83]. همان، ص 39.

[84]. سوره ص (38) آیه 5.

[85]. همان.

[86]. همان، ص 43.

[87]. همان، ص 43.

[88]. مانند اعتراض ابن ابی ذئب بر امام مالک، به خاطر رد حدیث المتبایعان بالخیار که درباره

اش می‌گوید: از او درخواست توبه می‌شود اگر توبه نکرد گردنش زده می‌شود! دلیل او این است که او آن حدیث را رد کرده است یا حکمی از احکامی را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده ترک کرده است این برخورد حاکی از تنگ نظری ابن ابی ذئب است، زیرا امام مالک به خاطر ضعفی که در آن حدیث دیده یا نسخ و یا مانند اینها آن را نادیده گرفته است.... [89]. می‌توان به نوشته‌های ابن باز و علامه البانی درباره تکفیر مراجعه کرد، که بعد از جنگ آزادی کوبت به چاپ رسیده است. و شیوه سلفی به ضد شیوه شیخ محد تبدیل شده است. اما این اعتدال اخیر در موضع علمای طرفدار سلفیه دوعیب دارد، یکم: اینکه پس از جنگ دوم خلیج به وجود آمد، و گویا در پاسخ به درخواست دولت‌ها است. دوم: در آنها تنها به بیان شیوه بسنده شده است، اما ستایش از کتاب‌های عقائد که مروج تکفیرند همچنان باقی است و شیوه سلفی عموماً و وهابیت خصوصاً بازخوانی نشده است و به این دو علت شرعی بودن تکفیر همچنان در جهان اسلام باقی است.

[90]. همان، ص 48.

[91]. ذکر قید عاقل برای استثنا کردن برخی غلات شیعه و غلات صوفیه است.

[92]. همان، ص 49.

[93]. جریان زنده آتش زدن آنان را تنها عکرمه، برده ابن عباس نقل کرده است، اما خود شاهد آن ماجرا نبوده است. عکرمه یادآور میشود که آن خبر به ابن عباس رسید، ولی از شنیده‌هایی بود که واقعیت نداشت. هنگامی که ابن عباس این خبر را شنید، گفت: «اگر من بودم آنان را می‌کشتم» زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «هر کس دینش را تغییر دهد او را بکشید» این حدیث را بخاری به دو طریق از عکرمه نقل کرده است. ولی مسلم آن را نقل نکرده است و عکرمه شاهد ماجرا نبوده است، بکله از شنیده‌هایی بوده که واقعاً رخ نداده است، چرا که داستان در کوفه اتفاق افتاده - و عکرمه بامولای خود، ابن عباس، در بصره بوده است، و شاید خبر به صورت مشوه و تحریف شده به او رسیده باشد. اما در روایاتی که شاهدان عینی نقل کرده‌اند ذکر شده است که آن گروه مرتد بودند و علی آنان را کشت و پس از کشتن، گودال‌هایی حفر کرد و آنان را در گودال‌ها انداخت و برای عبرت گرفتن دیگران از این حادثه و ایجاد ترس بیشتر به آنها دود دارد، زیرا آنها با وجود اینکه مدتی مرتد بودند از بیت المال مسلمانان حقوق دریافت کرده بودند. شاید دود دادن به آنان باعث شد، برخی از شاهدان توهم کنند که علی (علیه السلام) آنان را سوزانده است، اما امام علی (علیه السلام) شخصاً بیشتر از همه مردم مخالف مجازات انسان‌ها با آتش بود. به ویژه که او از راویان حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که فرمود: «فقط پرودگار آتش، انسان‌ها را با آتش عذاب می‌کند.» و صحیح نیست که یک صحابی، فردی را زنده بسوزاند، مگر آنچه درباره ابوبکر (رضی الله عنه) نقل شده است که او فجاءه سلمی مرتد را سوزاند با علم به اینکه شیخ محمد ادعا می‌کند فجاءه به ارکان اسلام پایبند بود اما فجاءه در جریان ارتداد مردم اعمال قبیحی مرتکب شده بود. خالد بن ولید هم در جریان رده افراد زنده‌ای را آتش زد، اما خالد از صحابه پای بند به سرعت نبود و اهل بی‌دقتی‌هایی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در زمان حیاتش از برخی آنها اعلام بیزاری کرد، مانند داستان بنی جذیمه. خالد مجتهد، عالم و فقیه نبود، بلکه اهل شمشیر و جنگ بود - و سامحه. در جزء اول کتاب النقص الکبیر که رد کتاب منهاج السنه، اثر ابن تیمیه است درباره راویانی که احادیث و روایات سوزاندن آن گروه را ذکر کرده‌اند، به طور مبسوط بحث کرده‌ام - و به خواننده قول می‌دهم که همان گونه که از اسم کتب پیداست، نقض بزرگ و پربراری باشد و ان شاء الله اعتدال و انصاف را در آن مراعات کرده باشم و خوش بینم که آینده از آن همین شیوه منصفانه است. باید هنگام بحث از دیدگاه کسانی که

دیدگاه‌هایشان مردود شناخته می‌شود انصاف رعایت شود. و در آن کتاب از مظلومانی که بر اثر مطالب کتاب‌های عقاید افراطی که آمیخته با آرای خوارج و ناصبی‌هاست به آنان ظلم شده دادخواهی شده است.

[94]. همان، ص 50

[95]. همان، ص 51

[96]. سوره توبه (9)، آیه 74

[97]. همان، ص 51 و 52

[98]. سوره توبه (9)، آیه 65

[99]. همان، ص 52

[100]. همان، ص 52

[101]. قصص (28)، آیه 15

[102]. همان، ص 63

[103]. سوره بقره (2)، آیه 186

[104]. همان، ص 66

[105]. همان، ص 70

[106]. این موانع و دلایل آنها را به صورت مبسوط در کتاب التکفیر و التفجیر، اسباب و حلول، ذکر کرده‌ام و قبلاً طی سه مقاله طولانی، تحت عنوان نامه‌ای به برادرم عبدالعزیز معثم در اواخر سال 1417 قمری، در نشریه "الریاض" منتشر شد، اما هنوز به صورت کتاب چاپ نشده است.

[107]. سوره بقره (2) آیه 173

[108]. الدرر السنیة، ج 2، ص 62

[109]. به عنوان نمونه گفتار او را در الدرر السنیة، ج 1، ص 63. ملاحظه کنید که در دفاع از خود در برابر اتهام تکفیر می‌گوید: «اگر شخصی بگوید: اینان عموم مسلمانان را تکفیر می‌کنند! می‌گوییم: شگفتا این بهتان عظیمی است!» اما شیخ در ادامه سخنش باعث تکمیل دلایل اتهام مخالفان علیه خود می‌شود. وی می‌گوید: «ما کسی را تکفیر می‌کنیم که اقرار می‌کند توحید، دین خدا و دین رسول اوست و دعوت غیر خدا باطل است، اما پس از آن اهل توحید را تکفیر می‌کند و با نام خوارج از آنان یاد می‌کند». بنابراین اتفاق نظر آنان تقریباً در لفظ خلاصه شده است و روا نیست شیخ مخالفانش را به این علت که از وهابیت با نام خوارج یاد کرده‌اند، تکفیر کند، بلکه حتی اگر مخالف ما نیز ما را تکفیر کند، جایز نیست او را تکفیر کنیم و این شیوه صحابه است که تکفیر کنندگان خود را تکفیر نمی‌کردند و شیخ در جای دیگر این مطلب را صریحاً اظهار کرده است، از این رو این سخن او از جمله تناقض گویی‌های وی به شمار می‌رود.

[110]. الدرر السنیة، ج 1، ص 34: شیخ در این نامه تصریح کرده است: «کسی با توسل جستن به صالحان کافر نمی‌شود، و بوصیری، ابن فارض و ابن عربی کافر نیستند و کتاب‌های مذاهب باطل نیست.» و مشابه همین کلام را در جلد اول کتاب الدرر السنیة، ص 80 ذکر کرده است.

[111]. الدرر السنیة فی الاجوبه النجدیه گردآورنده عبدالرحمان بن محمد بن قاسم حنبلی نجدی، چاپ ششم، با ویرایش و اضافات، 1417 ق. بدون ذکر محل چاپ. محمد بن قاسم در معرفی این کتاب می‌گوید: «این کتاب مجموعه نامه‌ها و مسائل علمای برجسته نجد از زمان حیات شیخ محمد بن عبدالوهاب تا عصر حاضر است.» با توجه به اینکه می‌دانیم، شیخ عبدالرحمان بن قاسم، در سال 1329 ق. در گذشته، و ابن باز، این کتاب را ضمن درس‌های روزانه خود تدریس می‌کرده‌است و می‌دانیم که او بهتر می‌توانست نامه‌ها و فتواهایی را که در

اوج تکفیر است حذف کند، اما مطالب باقی مانده به اندازه‌ای هست که بتوان با آن مسلک شیخ و بارزترین پیروانش را شناخت. در این فصل به نقد همین کتاب الدرر السنیه بسنده می‌کنیم و سپس نمونه‌هایی از خطاهای شیخ در کتاب التوحید در پایان این نوشتار خواهد آمد.

[112]. الدرر السنیه، چ 10، ص 51. منبع این فصل، کتاب الدرر السنیه است، مگر آن مواردی که نام منبع دیگری را ذکر کرده ام.

[113]. همان، ص 57.

[114]. با تحقیق دکتر عبدالرحمن عثیمین.

[115]. عالم حنبلی که عضو هیئت علمای بزرگ است.

[116]. عالم حنبلی که عضو هیئت علمای بزرگ است.

[117]. همان، ص 31

[118]. همان، ص 78

[119]. همان، ص 63

[120]. همان، ص 43

[121]. همان، ص 63.

[122]. همان، 64/10

[123]. همان، ص 12، 64، 75، 76، 86 تمام این مطالب در کتاب الدرر السنیه موجود است.

[124]. همان، ص 369

[125]. همان.

[126]. با وجود اینکه بسیاری از بزرگان اهل سنت کتاب‌ها و تألیفاتی درباره فضایل امام علی (علیه السلام) نوشته‌اند؛ از جمله نسائی کتاب خصائص امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب را در اوائل قرن چهارم، در رد اهل شام و ناصبی‌ها نوشت و به خاطر نوشتن این کتاب گور خود را کند. زیرا ناصبی‌های دمشق از او خواستند تا کتابی همانند آن در فضایل معاویه بنویسد. که در پاسخ آنها اظهار داشت: من درباره او یک حدیث بیشتر نمی‌دانم، و آن حدیث این است: لا اشبع الله بطنه؛ خداوند شکم او را سیر نکند! در نتیجه آنان خشمناک شدند و او را تحت فشار قرار دادند تا جان داد. و امام حافظ ابو عبدالله حاکم، مؤلف کتاب المستدرک در اوایل قرن پنجم روایات زیادی درباره فضایل امام علی (علیه السلام) و در دفاع از او در مستدرک نقل کرد و ناصبی‌ها طبق شیوه معمول خود از او خواستند احادیثی نیز درباره معاویه جمع آوری کند که در پاسخ اظهار داشت: قلمم اجازه نمی‌دهد و در نتیجه او را در منزلش در خراسان محصور کردند. همچنین امام ابن عبدالبر در زمان حیاتش، امام اهل سنت بود و در کتاب هایش از امام علی (علیه السلام) دفاع کرده است. از جمله در کتاب الاستیعاب و الاستذکار که در اوایل قرن پنجم نوشته است، و سلفیه معاصر از او به خاطر بسط مشاجرات صحابه انتقاد کرده‌اند؛ در حالی که آنان می‌دانند ابن تیمیه این موضوع را بیشتر بسط داده است، اما منظور آنها این است که چرا او فضائل امام علی (علیه السلام) را بیان کرده و ظلم معاویه را تقبیح کرده است. همچنین، ناصبی‌ها با تمام توان هجوم خود را بر کسانی متمرکز می‌کنند که از امام علی (علیه السلام) دفاع و ستم معاویه را نقد کنند و در نتیجه آنان را متهم به رافضی بودن می‌کند. بنابراین در میان اهل سنت نیز کسانی که قائل به فضل اهل بیت و دفاع از آنها باشند وجود دارند. اما غالباً ناصبیها برای از بین بردن نام آنها تلاش می‌کنند - همچنان که امروز نیز تلاش‌ها ادامه دارد - با وجود این که کتاب‌های ناصبی‌ها، مانند کتاب‌های ابن تیمیه و فراء حنبلی، محب الدین خطیب و سایر کتاب‌های سلفیه و پایان نامه‌های دانشگاهی بر حفظ حرمت صحابه تبلیغ می‌کنند. اما تمام آنها مشوب به دشمنی پنهان با آنان است.

- [127]. همان، ج 10، ص 86 و ج 9، ص 291
- [128]. بعد از پیروزی وهابیان بر مکه و مدینه، در دوران حکومت سعود کبیر، هر کدام از علمای مکه و مدینه وادار به امضای سندی شدند که در آن اهل مکه و مدینه به علت آنکه پیش از فتح مکه پیرو کفر اکبر - که باعث خروج از دین می‌شود - بوده‌اند، محکوم شده بودند و همچنین در آن سند آمده بود که بقیه بلاد مسلمانان در آن زمان اهل شرک اکبر هستند. الدرر السنیه، ج 1، ص 314 - 317. از مطالعه دو سند اهل ملکه و مدینه - به دلیل وجود مشابهت ساختار آنها و افراط در تکفیر اهالی مکه و مدینه و نیز به دلیل اینکه آن علما پیش از چیره شدن وهابیان بر آن دوشهر همه ضد وهابیت بودند - به راحتی می‌توان دریافت که آنان به اجبار آن را امضا کرده‌اند. علت افراط شدید دولت سعودیه اول این است که حکام نیز مانند علما، وهابی افراطی بودند. اما دولت سعودیه دوم و سوم - بحمد الله - وهابی نبودند، گرچه عمق خطر افراط وهابیه را نیز درنیافته بودند، از این رو ناگهان سخت با افراط و افراطی‌ها روبه رو شدند که از همه میراث سلفی‌ها افراطی و وهابی‌ها بهره برده‌اند و قدرت جنبش‌های حزبی را نیز بر آن افزوده‌اند. در نتیجه افراط قدیم و جدید همراه با تشکل و سازمان دهی در کشور انباشته شد. راه برون رفت از این مشکل، گشودن باب بازخوانی و نقد این شیوه‌ها کتاب‌ها، افکار و فتواهاست.
- [129]. همان، ج 1، ص 314
- [130]. همان، ص 1، ص 317 و 316.
- [131]. همان، ج 8، ص 119، 118، 117؛ ج 9، ص 2 و 238 و ج 10، ص 4 و 113.
- [132]. همان، ج 10، ص 113.
- [133]. همان.
- [134]. همان، ج 8، ص 57
- [135]. همان، ج 10، ص 8
- [136]. همان، ص 25
- [137]. همان، ص 139.
- [138]. همان، ص 63
- [139]. همان، ص 193
- [140]. همان، ص 72 و 273
- [141]. همان، ص 355.
- [142]. ذهبی، سبکی، ابن خلکان و دیگران او را ستوده‌اند. او فقیه مفسر، اصولی، متکلم و طبیب بوده است. وی نیز مانند دیگران خطاهایی دارد، اما برخلاف دیدگاه شیخ، خطاهایش کفر آمیز نیست. و چنانچه پرستش ستارگان را نیکو شمرده بود، علمای مذکور او را سرزنش کرده بودند. یا حداقل یادآور شده بودند که آن دیدگاه کفر است. و اگر بنا شود هر مسلمان خطاکاری را تکفیر کنیم، مسلمانی باقی نمی‌ماند.
- [143]. همان، ج 2، ص 22
- [144]. همان، ج 2، ص 45.
- [145]. همان، ج 2، ص 45 و ج 10، ص 25
- [146]. سوره توبه (9)، آیه 30
- [147]. همان، ص 59.
- [148]. همان، ص 77.
- [149]. همان.
- [150]. همان، ج 1، ص 53

- [151]. همان، ص 54
- [152]. همان، ج 1، ص 53، 54
- [153]. همان، ص 73
- [154]. با وجود اینکه اغلب مخالفانش او را به کفر اکبر و پرستش بت‌ها متهم نمی‌کنند و تنها او را به پیروی از خوارج متهم می‌کنند.
- [155]. همان، ص 78
- [156]. همان، ص 102.
- [157]. شگفت‌انگیز است که او در موارد دیگری انکار می‌کند که این مورد را تکفیر کرده باشد. این سخن نشان می‌دهد که یا شیخ گیج بوده یا از رأی خود برگشته یا این ادعا یک مانور سیاسی است.
- [158]. همانند بغض و کینه شیخ و مخالفانش نسبت به یکدیگر، با اینکه همه مسلمانان و اهل سنت هستند و مانند بغض و کینه امام مالک و ابن اسحاق نسبت به یکدیگر، با وجود اینکه هر دو مسلمانند. همچنین سایر خصومت‌هایی که میان هم‌کیشان رخ می‌دهد. و ناچار با بغض نسبت به دیگری همراه می‌شود در این موارد نباید بغض آنان باعث شود، شخص، مخالف خود را تکفیر کند، مگر همراه با دلیل روشنی که از پشتوانه برهان الهی برخوردار باشد.
- [159]. از جمله او می‌توانست برای مبارزه با خوارج به این حدیث استناد کند: «آنان بسان در رفتن تیر از کمان، از اسلام گریختند» و برای مبارزه با معاویه به حدیث: «گروه معاویه به دوزخ دعوت می‌کنند» و نیز «آنان ستمگرند» استناد کند. امام علی (علیه السلام) و طرفدارانش از اهل بدر و رضوان می‌توانستند آن دو گروه (خوارج و اهل بغی را) که با استناد به آن نصوص پیش گفته تکفیر کنند. اگر به شور و شوق داخلی و موقعیت حاکم بر میدان کارزار با خوارج واکنش نشان میداد، می‌توانست اظهار کند، هر کس همانند در رفتن تیراز کمان از اسلام گریخت، هرگز به اسلام بر نمی‌گردد. و کسی که مردم را به دوزخ دعوت کرد مسلمان نیست و قاسطین هیزم آتش دوزخ‌اند. اما امام علی (علیه السلام) و طرفداران او از اهل بدر، رعایت تقوای الهی را برتر از آن دانستند که آن نصوص را در غیر موارد خودش، برای تخطئه اهل بغی، خوارج و لزوم جنگ با آنان به کار گیرند.
- [160]. سوره حجرات (49)، آیه 8. آیه از محکمت قرآن است، اما برخی از علمای حنبلی شام (ابن تیمیه) که از خط امام علی (علیه السلام) منحرف شده‌اند، تلاش کرده‌اند با فلسفه بافی ادعا کنند: «خداوند دستور نداده است ابتداءً با اهل بغی جنگ شود» و فراموش کرده یا خود را به فراموشی زده است که خداوند ابتداءً نیز در آیه دستور به صلح نداده، بلکه دستور داده است بعد از وقوع جنگ صلح کنند. آیا عاقلانه است که کسی مدعی شود صلح میان دو گروه مشروع نیست تا اینکه با یکدیگر جنگ کنند اگر او به ظاهر لفظی آیه جمود دارد، باید بر ظاهر کل آیه جمود بورزد. و اگر با مشروعیت ابتدایی صلح موافق است هر چند جنگ روی نداده باشد باید بامشروعیت جنگ با گروه باغیه موافق باشد. گر چه صلح رخ نداده باشد. اما اگر تنها در نیمی از آیه بر لفظ جمود ورزد، برخلاف نیمه دیگر، این تناقض گویی و نشانه هواپرستی است. شکی نیست که گاهی صلح بدون وقوع جنگ تحقق می‌یابد، همان گونه که گاهی بغی بدون صلح تحقق می‌یابد. و دلیل آن سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که گروه معاویه با باغی نامید با وجود اینکه پیش از آن عملی رخ نداده بود. مگر دعوت آن گروه به همراهی با جماعت مسلمانان. بنابراین یا این صلح همان صلحی است که در آیه به آن امر شده است، در صورتی که خصم، حاکم شرعی باشد، و یا بغی تحقق یافته است که صلح سابق در آن شرط نشده است. اگر مشروعیت صلح را به طور مطلق از خارج آیه فهمیدیم به راحتی می‌توانیم

مشروعیت جنگ با اهل بغی و شکاف ایجادکنندگان در میان مسلمانان را نیز از خارج آیه به دست آوریم. بنابراین با توجه به آنچه بیان شد و دیگر دلایل موجود در این زمینه، استدلال ناصبی‌ها ناتمام است، هر چند برخی از علمای شام درباره آن مطالبی بگویند.

- [161]. همان، ج 1، ص 112  
 [162]. همان، ص 113  
 [163]. همان، ص 113.  
 [164]. همان، ص 34  
 [165]. همان، ص 104  
 [166]. همان، ص 113.  
 [167]. همان 1/ 114  
 [168]. همان، ص 117.  
 [169]. همان، ص 120  
 [170]. همان، ص 160  
 [171]. همان، ص 162  
 [172]. همان، ص 234  
 [173]. همان، ص 145  
 [174]. همان، ص 156 - 160 و 266  
 [175]. همان، ص 83  
 [176]. همان، ج 10، ص 125  
 [177]. همان، ص 113  
 [178]. همان، ج 1، ص 34 و ج 10، ص 13  
 [179]. همان، ج 2، ص 59  
 [180]. همان، ج 9، ص 34 و ج 10، ص 13  
 [181]. همان،  
 [182]. همان.  
 [183]. همان.  
 [184]. همان.  
 [185]. همان.  
 [186]. همان.  
 [187]. همان.  
 [188]. همان.  
 [189]. همان.  
 [190]. همان.  
 [191]. همان.  
 [192]. همان، ج 10، ص 2 و ج 25، ص 45  
 [193]. همان، ج 9، ص 80 و ج 34، ص 1، ص 228  
 [194]. همان، ص 9، ص 34  
 [195]. همان، ص 228  
 [196]. همان، ج 9، ص 80  
 [197]. همان، ج 9، ص 80

- [198]. همان، ج 9، ص 83
- [199]. همان، ج 10، ص 369 و 368 و 392
- [200]. همان، ج 1، ص 104
- [201]. عبدالله بن عیسی می‌گوید: به من گزارش رسید که گروهی از مردم تهامه که تعداد آنان به حدود ششصد مرد می‌رسیده است در طول یک شب موی سرشان را با شعله چراغ زدودند! و شیخ عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب اعتراف می‌کند که «برخی از صحرانشینان که به دین ما پیوسته‌اند با کسی که موی سرش را نتراشیده جنگ می‌کنند و کسی که موی سرش را نتراشد مرتد می‌شود» دعاوی المناوئین، ص 184
- [202]. الدررالسنيہ، ج 1، ص 104
- [203]. همان، ص 128.
- [204]. همان، ج 10، ص 136
- [205]. همان، ص 136
- [206]. همان، ص 16.
- [207]. همان، ج 16، ص 6
- [208]. همان، ج 8، ص 121.
- [209]. همان، ج 8، ص 424
- [210]. همان، ج 8، ص 366
- [211]. همان، ج 9، ص 285
- [212]. همان، ج 10، ص 429
- [213]. همان، ص 53
- [214]. همان، ص 503
- [215]. همان، ج 9، ص 292 و 291
- [216]. همان، ج 10، ص 431 و 438
- [217]. مگر اینکه پدران آنان داخل دعوت بوده باشند یا مرتکب مواردی که شیخ نهی کرده است نشده باشند.
- [218]. همان، ص 138
- [219]. همان، ص 430
- [220]. همان، ص 373
- [221]. همان، ص 182
- [222]. همان، ص 24
- [223]. همان، ص 420
- [224]. همان، ج 9، ص 239
- [225]. همان، ص 245
- [226]. همان، ص 291
- [227]. همان، ج 1، ص 32، 312، 324، 362، 364.
- [228]. همان، ص 357
- [229]. همان، ج 10، ص 177
- [230]. همان، ص 177
- [231]. همان، ج 1، ص 385، و 380
- [232]. همان، ج 15، ص 471

- [233]. همان.
- [234]. همان، ص 475.
- [235]. همان، ص 476 و 482
- [236]. همان، ص 479
- [237]. بخش اعظم این دیدگاه اختصاص به کفار محارب دارد، نه کفاری که در حالت مسالمت با مسلمانان زندگی می‌کنند، و نه اهل ذمه یا معاهد، اما جای شگفتی است که مقصود از مشرکان در این عبارت - چنانچه از ظاهر آنها بر می‌آید - مسلمانان کشورهای همسایه است! زیرا وهابیان غالباً هنگامی که لفظ «مشرک» را به کار می‌برند، مقصودشان کفار اصلی نیست، بلکه عموماً مقصودشان مسلمانان هستند و موارد نادر حکمی ندارد!
- [238]. همان، ص 491 - 482
- [239]. همان، ص 486
- [240]. همان.
- [241]. همان، ج 16، ص 5
- [242]. همان، ص 12.
- [243]. همان، ص 12. و مهم‌ترین دلیل آنان، شنیده‌های بی‌اساس است.
- [244]. این سخن، غلو آشکاری درباره شیخ محمد است، زیرا درخت «لا اله الا الله» را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلکه قبل از او سایر انبیا (علیه السلام) کاشتند. پس اگر عبارت به این صورت بود: «درختی که شیخ محمد آن را آبیاری کرد» هم با مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سازگارتر بود و هم با مقام شیخ، هر چند در این عبارت نیز از مجاز استفاده شده است، اما هرگز نباید مقام شیخ محمد را با بهره جستن از مقام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالا ببریم.
- [245]. همان، ص 8
- [246]. و این دیدگاه موجب تکفیر صریح مسلمانان در کشورهایی است که وزارت معارف [کشور عربستان] از آنها درخواست معلم می‌کند. مانند مصر، سوریه، اردن، سودان، فلسطین، و کشورهای عرب مغرب و دیگر کشورها.
- [247]. همان.
- [248]. همان، ص 100.
- [249]. همان، ص 462.
- [250]. همان، ص 462.
- [251]. همان، ج 16، ص 10.
- [252]. همان، ص 50
- [253]. همان، ص 71.
- [254]. همان، ج 15، ص 489.
- [255]. نویسنده پاورقی کتاب تلاش کرده است اطلاق سابق را تعدیل کند که فشرده آن در پی می‌آید: «مقصود علوم مدرنی است که منجر به الحاد، آموزش مجسمه سازی، ترانه، آواز، و نیز آموزش غیب گویی با کمک ستارگان و علوم فلسفی می‌شود، نه علم زمین شناسی، طب و هندسه» ولی در این گفته نیز غلو نمایان است، زیرا علوم مدرن برای آموزش الحاد و غیب گویی نیست، حتی علم فلسفه با عنوان فیلسوف، آموزش الحاد نمیدهد، و شاید بتوان گفت: امروز فلاسفه مسلمان از جهت تأثیر گذاری و اقناع از بزرگ ترین مدافعان اسلام هستند.
- [256]. همان، ج 16، ص 74.

- [257]. همان، ص 81.
- [258]. همان، ص 74.
- [259]. همان، ج 16، ص 83 و 78.
- [260]. همان، ص 79.
- [261]. همان، ص 81.
- [262]. همان.
- [263]. همان، ص 82.
- [264]. همان، ص 84.
- [265]. همان، ج 15، ص 31.
- [266]. همان، ص 204، 200.
- [267]. همان، ص 206.
- [268]. همان، ص 206.
- [269]. مقصود او این است که تیره‌های سه گانه دروازه نزد کفار و مسلمانان یکی است که تشبه به کفار را تایید می‌کند! من کوشش کردم که شکل دیگری برای دروازه تصور کنم که امکان جدا کردن مسلمانان از کفار را فراهم کند، اما طرحی نیافتم.
- [270]. همان.
- [271]. همان، ص 207.
- [272]. این برداشت جزء موارد زیاده روی در استفاده نادرست از نصوص برای استدلال به آنها در تحریم است. خصوصیتی که بر غالب استدلال‌های بسیاری از علما - حاکم است. در حالی که اصل در اشیاء مباح بودن آنها است، نه حرمت و این مسئله دلیل بر این است که اشتباه در حلال دانستن، بهتر از خطای در تحریم است. زیرا در شریعت اسلام، اصل بر آسان‌گیری، مباح بودن، و بشارت است نه ایجاد تنفر و امثال آن نسبت به شریعت سهله اسلام.
- [273]. همان ص 213
- [274]. همان، ص 214
- [275]. همان ص 215
- [276]. همان، ص 214.
- [277]. همان، ص 234
- [278]. همان، ص 236
- [279]. همان، ج 14 ص 536 و 537
- [280]. همان، ص 537
- [281]. همان، ص 15، ج 15، ص 59
- [282]. همان، ص 93.
- [283]. همان، ص 295.
- [284]. همان، ص 362
- [285]. همان، ص 365.
- [286]. همان، ص 367
- [287]. همان.
- [288]. همان.
- [289]. همان، ج 1، ص 366.
- [290]. همان، ج 15، ص 366

[291]. همان، ص 363

[292]. همان، ص 379

[293]. همان، ص 369

[294]. همان، ص 367

[295]. همان، ص 399

[296]. همان، ص 404

[297]. همان.

[298][298]. همان، ج 8، ص 329 و ج 9، ص 22، 23، 33، 35.

[299]. همان، ص 22

[300]. شیخ عبداللطیف - تمام کوشش خود را به کار بسته تا جان، ناموس و اموال مسلمانان را از خطر حفظ کند. ولی مشکل این است که او - تمام موضع گیری‌های خود را با شروع توجیه می‌کند. از این رو جنگ علیه سعود بن فیصل به حکم شرع واجب می‌شود! یاری او در جنگ نیز به حکم شرع واجب می‌شود! و جنگ با مفسدان به حکم شرع واجب می‌شود! و اطاعت از آنان نیز به حکم شرع واجب می‌شود، چرا که آنان پیروز شده‌اند و این دور باطل همچنان ادامه می‌یابد. (الدرر السنیه 34/9 به بعد) ما با امثال این گونه بهره گیری از شرع، آن را کاملاً سست و وامانده می‌کنیم، من همواره آرزو کرده‌ام که‌ای کاش شیخ این مواضع متناقض را بر اسلام تحمیل نکرده بود! و متأسفانه مجموعه سلفیه عموماً از زمان گذشته توجیه مواضع متناقض خود با شرع را ادامه داده به گونه‌ای که به خواننده چنین القا می‌شود که علمای سلفی «اسلام را تحت انقیاد» خواسته‌های خود درآورده‌اند. از این رو هر چه را موافق هوا و هوس آنان انجام گیرد، مطلوب شرع، بکله آن را توحید ناب به شمار می‌آورند، و آنچه را که آنها نمی‌پسندند، شرعاً مذموم قلمداد می‌کنند، بلکه کفر و ارتداد به شمار می‌آورند.

[301]. همان، ص 33

[302]. همان، ج 8، ص 392

[303]. همان، ج 9، ص 209

[304]. همان، ج 10، ص 244

[305]. علماء نجد، ج 4، ص 365

[306]. الدرر الطالع، ج 2، ص 5

[307]. ابجد العلوم، ج 3 گف ص 194

[308]. دعاوی المناوئین. ص 160: دکتر عبدالعزيز عبداللطیف در این کتاب مدعی شده است که او در این مسئله از منابع مسیحیان استفاده کرده است، اما وی خود را به فراموشی زده است، چرا که سند خونریزی وهابیان، در منابع خود آنان موجود است. از جمله، ابن غنام در کتاب تاریخ خود افزون بر 300 جنگ ذکر می‌کند که در تمام تعبیراتش می‌گوید: «و در این سال مسلمانان با کفار جنگیدند» و مقصود او از جنگ با کفار نبرد با مسلمانان در نجد حجاز و احساء است. وانگهی مسیحیان اخبار وهابیت را از طریق مسلمانان به دست آوردند و گرنه در نجد مسیحی نبوده است. در نتیجه می‌بینیم دکتر و مدافعان وهابیت، نقل خبر را جز از طریق وهابیت نمی‌پذیرند. و اخبار علمای اهل سنت را که مخالف وهابیت هستند قبول نمی‌کنند. گویا آنان ما را مجبور میکنند که هر ماجرای را فقط آن گونه که با دیدگاه وهابیت موافق است فهم کنیم و به - زعم آنان - دیگر مسلمانان کفار قریشانند که در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار گرفته‌اند بنابراین مسلمانان مخالف وهابیت در متهم کردن وهابیت به تکفیر و قتال مسلمانان صادق‌اند و این موضوع از کلام خود شیخ و پیروانش بر می‌آید بنابراین نمی‌توان گناه

نقل خبر آن را به عهده مسیحیان یا یهودیان گذاشت.

[309]. همان.

[310]. دکتر عبدالعزیز عبداللطیف دعاوی المناوئین، ص 164، چاپ اول که پایان نامه دانشگاهی دانشجوی دانشگاه اسلامی محمد بن سعود در ریاض است چاپ دارالوطن، 1412 ق.

[311]. دعاوی المناوئین، ص 164

[312]. این القاب شش ستایش سلفیه‌ای است که در وصف او منظم شده است: شیخ، سنی، سلفی، حنبلی، نجدی و قاضی! کارگزاری امرای آل سعود نیز ستایش هفتم است. بسام ابوبکر ابوزید و صالح القاضی شرح حال وی را نوشته و در آن به نیکی از او یاد کرده و مدحش نموده‌اند و این ستایش هشتم است. اما غلات وهابیت هرگز گفته کسی را درباره وهابیت یا سلفیه نمی‌پذیرند مگر کسی که فقط ثناگویی کرده باشد از این رو آنان تا امروز به گفته‌های قصیمی - که در نهایت کارش به الحاد کشید - در دفاع از شیخ محمد استشهاد می‌کنند. اما از یک سلفی حنبلی سخنی در نقد شیخ نقل نمی‌کنند. بنابراین بی‌اثر بودن بیان دیدگاه‌های علمای مخالف وهابیت محسوس است و گویا آنان می‌گویند ما گفته‌های کسی را می‌پذیریم که ما را مدح و ثنا کند و از هر عیب و گناهی پاک بداند هر چند فاجر، ملحد، یهودی یا نصرانی باشد و هر کس از ما انتقاد کند، هر چند از شایسته ترین بندگان خدا و عالم ترین و خاشع ترین افراد در برابر خدا باشد او را متهم می‌کنیم. و حق نقل قول از مسلمانان و غیر مسلمانان را ندارد. اما نسبت به غیر مسلمان به همین بسنده می‌کنند که او غیر مسلمان است. ولی درباره مسلمان می‌گویند: بدعت گذار است و اگر از اهل سنت نقل کنیم می‌گویند این شخص دعوت را نپذیرفته و اهل نجد نیست و اگر از حنبلی و اهل نجد نقل کنیم می‌گویند: او از حسودان و دشمنان شیخ است پس کسی برای نقل قول باقی نمی‌ماند مگر نقل قول گفته‌های خود شیخ یا پیروانش که ماهم در این بحث همان کار را انجام دادیم و وجود تکفیر در اقوال شیخ، چه رسد به پیروانش را اثبات کردیم با توجه به اینکه آنان برای خود نقل از تجارکتاب‌ها و فریب خوردگان و ملحدان را مجاز می‌دانند از این رو ما در این زمینه با غلات سخن نمی‌گوییم چرا که قضاوت از پیش تعیین شده آنان، برای ما نیز روشن است.

[313]. دعاوی المناوئین، ص 166

[314]. همان، ص 165، و دکتر عبدالله بن محمد ابوداهش در کتابش اثر دعوه الشیخ محمد بن عبدالوهاب فی جنوبی الجزیره العربیه که پایان نامه دکترای دانشگاه امام نیز هست - داستان‌هایی ذکر کرده است که کلام سید علوی حداد را تایید می‌کند یا حداقل این عملی است که برخی از وهابیت انجام داده‌اند بنابراین آن گونه که دکتر عبدالعزیز عبداللطیف می‌گوید این مسائل یافته‌های ذهنی سید علوی نیست.

[315]. همان، ص 165.

[316]. الدرر السنیه، ج 8، ص 433.

[317]. سوره طه (2)، آیه 51

[318]. سوره بقره (2) آیه 88.

[319]. سوره احقاف (46) آیه 11.

[320]. سوره بقره (2) آیه 111.

[321]. سوره بقره (2) آیه 111.

[322]. همان.

[323]. سوره بقره (2) آیه 134

[324]. سوره حجرات (49)، آیه 9.

[325]. معرفه الرجال، ج 2، ص 492.

[326]. سیر العام النبلاء ج 9، ص 343

[327]. سوره اسراء (17) آیه 24

[328]. سوره مائده (5)، آیه 54

[329]. سوره یوسف (12) آیه 1.

[330]. ما گروه سلفی‌ها مذمت کردن عراق را از دشمنان ناصبی اهل شام به ارث برده ایم، سخنرانی‌های حجاج وزیاد، همواره و مکرر به گوش می‌رسید، اما برخی از راویان بخشی از الفاظ این حدیث را تحریف کردند و کلمه نحو المشرق که در صحیحین موجود است را به قصد سرزنش و دشمنی با عراقی‌ها تبدیل به نحو العراق کردند. حکومت اموی تأثیر زیادی در ترویج سرزنش عراق داشت تا جایی که برخی از فقها و اهل فضل هم تحت تأثیر این اقدامات قرار گرفتند و حتی امام مالک، سخنانی دارد که در آنها، می‌گوید «احیث اهل عراق را مانند احادیث اهل کتاب بدانید، نه تصدیقشان کنید و نه تکذیب.» وقتی مالک با آن جایگاه علمی این گونه سخن می‌گوید، وای به حال سایر مردم! و شگفت انگیزتر اینکه برخی از حنابله، مانند: ابن تیمیه - که شامی است - در سرزنش عراق زیاده روی کرده است و اگر کسی به او بگوید: بسیار خوب بنابراین امام احمد حنبل را که عراقی است نه تصدیق کنید، و نه تکذیب آنگاه مبهوت می‌شوند!

[331]. نسخه‌ای را که مورد استناد قرار داده‌ام، چاپ وزارت شؤون اسلامیة، سال 1422 ق. در 108 صفحه با قطع کوچک می‌باشد که با هزینه بازرگان مشهور، سلیمان بن عبدالعزیز راجحی به چاپ رسیده است که هم جنبه حکومتی دارد و هم جنبه مردمی. با وجود اینکه در این کتاب مطالب افراطی درباره تکفیر وجود دارد اگر دولت و ثروتمندان به نشر کتاب‌های بی‌طرف مانند قرآن کریم، صحیحین، کتاب الام اثر شافعی کتاب اللاستذکار، اثر ابن عبدالبر و مانند این‌ها بلکه حتی کتاب‌های مذهبی مانند مغنی در زمینه فقه حنابله، سنن الکبری، اثر بیهقی در زمینه فقه شافعی، العنایه درباره فقه حنفی، المدونه درباره فقه مالکیه بسنده میکردند، سزاوارتر از نشر کتاب‌های افراطی مذهبی مانند: کتاب‌های ابن تیمیه و شیخ محمد - بود که تأثیر زیادی در افزایش افراطی گری، گسستن وحدت مسلمانان و افزایش نزاع آنان دارد؛ چرا که این کتاب‌ها بذر جدایی را بیشتر از بذر همدلی کشت میکنند، تقریباً وارد هر منزلی شوند، بذر اختلاف، جدایی و دشمنی را در آن خانواده پراکنده می‌کنند، زیرا این کتاب‌ها امور اختلافی را برگزیده و از دیدگاه افراطی‌تر آن حمایت میکنند و سپس عدم متعاضت از آن موضع را موجب تکفیر و بدعت گذار دانستن، همراه با لزوم جدایی و دشمنی با کسی که با آنان عم عقیده نیست معرفی می‌کنند، چرا که - به عقیده آنان - نص و حق مطلق همان عقیده است و طبیعی است که با ترویج این دیدگاه، اختلاف و جدایی میان افراد یک خانواده پدید آید. آنگاه پس از بروز این مشکلات می‌گویند: ما سهمی در گسترش غلو نداریم و از اتهاماتی که دیگران به آنان نسبت می‌دهند، اعم از مسلمانان و کفار، اظهار شگفتی می‌کنند.

[332]. التوحید، ص 5

[333]. سوره انعام (6) آیه 153 و 151

[334]. با توجه به نمونه‌های ذکر شده، جایی برای شک باقی نمی‌ماند که شیخ محمد - و پیروانش با زیاده روی در تکفیر، بخش اعظم مسلمانان زمان خود را تفکیر کردند.

[335]. ریختن خون مسلمان جز به دلیل ارتداد جمعی و آشکار که به صورت جدائی طلبانه در شهری از شهرهای مسلمانان بروز کند یا در اثر شورش علیه رهبر عادل جامعه اسلامی یا قطع طریق (راهزنی) و یا قصاص مباح نیست.

[336]. ارتکاب این خطای بزرگ در شیوه، نتیجه دوری ما از تدبیر در قرآن کریم است؛ ولی فهم درست آیات، نیازمند تدبیر و جمع کردن میان آیات یک موضوع آنگاه استنتاج نظریات عامی است که ما را در مطالعه احادیث کمک کند تا آنچه راویان، هنگام روایت احادیث فراموش کرده‌اند آشکار شود؛ اما بر اثر نادیده گرفتن این حقیقت، ناگهان به تعداد بسیاری از احادیث روبه رو شدیم که برخلاف نظر برخی از علما که آنها را صحیح دانسته‌اند، مخالف قرآن کریم است با تفسیر ما از آنها مخالف قرآن کریم می‌باشد مانند بسیاری از احادیث روایت شده درباره ترغیب مردم به انجام دادن برخی اعمال و خوف انگیزی در مردم نسبت به انجام دادن برخی اعمال، مسئله‌ای که باعث شده است ناگهان مسلمان با حدیثی روبه رو شود که به او نوید می‌دهد عمل کوچکی او را به بهشت خواهد برد و یا با حدیث دیگری روبه رو می‌شود که به او هشدار می‌دهد ارتکاب گناه کوچکی او را به دوزخ خواهد برد. این مسئله پیامد طبیعی سهل انگاری علمای مسلمان از استنباط قواعد عام از صریح قرآن کریم درباره اوامر، نواهی، اصول و معرفی گناهان صغیره و کبیره است؛ یعنی اموری که خداوند بر مترتب شدن ثواب یا عقاب بر آنها تصریح کرده و اموری که تصریح نکرده است. از این رو از میان مسلمانان جریاناتی سر بر آوردند که از پذیرش احادیث به صورت عام خودداری و در ثبوت و شرعیت تدوین آن تشکیک کردند.

اگر مسلمانان از تحقیقات قرآنی پیروی می‌کردند که بر حرکت‌های فکری حاکم است - یا واجب است حاکم باشد - و با این دیدگاه نسبت به امور قضاوت می‌کردند رفتار این پراکندگی فکری عظیم نمی‌شدند به گونه‌ای که یکی به آیه تمسک کند و دیگری به حدیث یا به سخن علما. امور نزد ما درهم آمیخته شده، زیرا ما اقدام به ایجاد هرم استدلالی نکرده‌ایم به گونه‌ای که در آن ظنی را به قطعی و مشتبه را به صریح و سنت ظنی را به صریح قرآن کریم و کلام علما را به نصوص شرعی ارجاع دهیم. این موضوع که امروز آثار کمبود آن در به وجود آمدن پراکندگی و تنازعات فکری میان مسلمانان آشکار است، نیازمند به بحث طولانی دارد.

[337]. زیرا به اعتراف خود محدثان بیشتر احادیث، نقل به معناست - در این باره نگاه کنید به کتاب؛ الکفایه اثر خطیب بغدادی و مقدمه ابن الصلاح و تمام کتاب‌های مبانی علم حدیث - و در روایتی که نقل به معنا شده است، احتمال توهم فراموشی یا خطا وجود دارد بنابراین دلالت احادیث ظنی است مگر اینکه شواهد قطعی بودن صدور حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به اندازه لازم وجود داشته باشد، و پیش از هر چیز نباید با نص قرآن یا نص حدیثی صحیح‌تر از آن، یا برهان عقلی معارض باشد. این حدیث، سندش صحیح است زیرا در صحیحین موجود است. اما اعتبار حدیث به ظاهر آن نیست چرا که قرآن تصریح کرده است که: مرتکب گناه کبیره - مانند قتل انسان بی‌گناه، خوردن مال یتیم و ظلم - عذاب خواهد شد، حتی اگر مشرک به شرک اکبر هم نشده باشد، اما ظاهر این حدیث خلاف آیه قرآن است پس واجب است آن حدیث از قرآن متابعت کند و به آن عرضه شود چرا که قرآن تنها برای تبرک نیست چیزی که متأسفانه امروز تحقق یافته است و ما قرآن را قرائت کرده و در ماه یا سال آن را ختم می‌کنیم، اما اعمال خود را براساس احکام آن انجام نمی‌دهیم و حکم آنچه را راویان برای یکدیگر روایت کرده‌اند - و اغلب آن نقل شفاهی است - به قرآن ارجاع نمی‌دهیم، از این رو، عقل، عدل و علم ما به شریعت الهی ضعیف شده است.

[338]. سوره نساء (4) آیه 93

[339]. نظر به دشمنی که از یک سو میان اهل حدیث و از سوی دیگر میان آنان و اهل رای و معتزله وجود دارد، اهل حدیث از نقد درونی نسبت به شیوه خود در نقل حدیث بازمانده‌اند و بخش اعظم ارزیابی حدیث را برسند آن متمرکز کرده‌اند، اما نسبت به متن حدیث تنها به ارزیابی و نقد نظری آن بسنده کرده‌اند، بدون این که یک راهکار علمی گسترده مبتنی بر اصول جامع

علمی ارائه دهند. همچنین اهل حدیث در سرزنش اهل رای و کسی که در صداقت راوی که آنان توثیقش کرده‌اند شک کند هر چند توثیق آنان از دیدگاه مخالفانشان اشکال داشته باشد، زیاده روی کرده‌اند و کسانی که را که شیوه سخت تری در بررسی مطالب شفاهی منقول دارند به رد کردن حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، دشمنی با سنت و تکذیب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) متهم کرده‌اند. اما این اتهام‌های نادرست است چرا که اهل رای و معتزله، پیامبر را تکذیب نمی‌کنند، بلکه شیوه آنان برای کسب اطمینان نسبت به راویان، با شیوه اهل حدیث متفاوت است، و اختلاف در شیوه باعث مباح شدن اتهام به شخص مبنی بر اینکه او حدیث رسول خدا را رد می‌کند نیست، زیرا او قبول ندارد آن متن گفته رسول خداست تا متهم شود که آن را رد کرده است و چنانچه موثق بودن راویان را بپذیرد شاید توانایی حافظه آنان را برای حفظ تمام حدیث و درک درست آنان از نکته‌های مورد نظر گوینده حدیث را قبول ندارند، پس متهم کردن آنان به بی‌دینی، نادرست است.

[340]. التوحید، ص 6.

[341]. در آینده توصیف او درباره یکی از علمای حنابله معاصرش خواهد آمد که در وصف او گفته است کفر او از کفر ابوجهل هم شدیدتر است. فراوان تکرار کرده است که شرک مردم عصر او در نجد و حجاز، بر اثر دو خصلت از شرک کفار قریش زیادتر است.

[342]. درباره این موضع یک پروژه تحقیقاتی در دست اجرا دارم، تحت عنوان «مشکل حدیثی» که هنوز تکمیل نشده است، شاید این پژوهش با استناد به نظریاتی که علمای حدیث در نقد متون حدیثی بیان کرده‌اند موجب روشنگری در علم حدیث و شرایط تدوین آن شود. فعلاً بررسی احادیث بخاری را آغاز کرده ام، که هنوز کامل نشده است، ولی تا الان به احادیث ضعیف بسیاری در صحیح بخاری برخورد کرده ام، چه رسد به دیگر کتاب‌های حدیث که در سند آنها راویان جداً ضعیفی به فراوانی یافت می‌شود، بلکه برخی از آنان حتی به دروغگویی متهم هستند، علاوه بر نقایص دیگری همچون: ناپیوستگی در سند، روایت، تقلب و ناهمگونی میان روایات متن آن احادیث با قرآن کریم ناسازگار است. ادعا نمی‌کنم که من پیش از دیگران به این مطالب دست یافته ام، بلکه بسیاری از احادیثی که به نظم ضعیف آمده است، و در صحیح بخاری وجود دارد پیش از من محدثانی همچون احمد و ابن معین، ابن مدینی - که از شیوخ مسلم و بخاری هستند - و پیش از آنان قطان، ابن مهدی، و قبل از آن دو، شعبه و ثوری، آنها را ضعیف دانسته‌اند. و بعد از بخاری و مسلم برخی از اصحاب سنن مانند، ترمذی و دارقطنی در کتاب‌های ارزشمندی مانند: العلل و الالزامات و التتبع و پس از آنان، ابن حجر و غیره از شارحان صحیحین، تابرسد به محدثان معاصر: مانند: البانی و غماریین مغاریه و کوثری مصری آنها را ضعیف دانسته‌اند. مقصود از ذکر این مطالب آن است که نقد احادیث موجود در صحیحین برای خود اهل حدیث، چیز شگفت و غریب نیست. بنابراین نقد آن احادیث با علم برهان انجام گرفته است. و نیابستی به تبرئه خطاهای اهل حدیث علاقه‌مند باشیم، بلکه بهتر است که به این مطلب علاقه‌مند باشیم که مبدا چیزی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته است به او نسبت دهیم.

[343]. التوحید، ص 9.

[344]. مقصودم این است که شایسته نیست که هر حدیثی را که سند آن صحیح است با یقین به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت دهیم، به خصوص آنگاه که ظاهرش از ارائه معانی کامل قرآن قاصر باشد، مانند همین حدیث. بنابراین، صحت سند به معنای صحت متن حدیث نیست زیرا صحت متن نیاز به قرائن دیگری چون موافقت متن با جهات وسیع آموزه‌های اسلام، قرآن کریم، عقل، احادیث صحیح و شروط متعدد دیگر دارد که باعث شود یقین کنیم

پیامبر - (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آن سخن را فرموده است. [345]. مرجئه عراق با مرجئه شام فرق دارد، با مرجئه شام فرق دارد مگر کسی که طرفدار شامی‌ها باشد، زیرا ارجاء عرافی به عبارت خلاصه یعنی پرهیز از تکفیر، و این عقیده درستی است از این رو، در میان پیروان مرجئه عراق - از جمله ابو حنیفه و علمای بزرگی که از این گروه به شمار آورده‌اند - برخی موافق انقلاب علیه حکام ستمگرند و ارجاء شامی، به عبارت خلاصه، یعنی سکوت در برابر ظلم و طرفدارانش، همراه با گسترش ادله‌ای مانند حدیث سابق، بدون دقت در احادیث خوف انگیز یا حداقل دقت در ادله‌ای که ظاهر آنها با انحصار موجود در آن حدیث مخالف است.

[346]. زمانی که از احمد درباره اوزاعی سؤال شد، پاسخ دارد: «حدیث و رأی او ضعیف است» ذهبی در توضیح این سخن می‌گوید: مقصود احمد، تضعیف اوزاعی نبوده است، بلکه مقصود او این بوده است که احادیث او ضعیف است. و این دو با هم متفاوت است، زیرا هنگامی که می‌گوییم: حدیث او ضعیف است منظور ما این است که او از راویان ضعیف نقل حدیث کرده یا به روایات مرسل، روایاتی که در سلسله سند آن گسستگی وجود دارد، یا به عمل همشهریانش استدلال می‌کرده است که در این صورت ضعف از دیگران است و او روایت ضعیف را نقل کرده است. اما زمانی که می‌گوییم او ضعیف است یعنی او منشا ضعف است». (سیر اعلام النبلاء، ج 7، ص 114)

[347]. سیر اعلام النبلاء، ج 9، ص 215

[348]. نام کامل آن تعریف اهل التقدیس بمراتب الموصوفین بالتدلیس است و اشکال‌هایی بر آن وارد است، اما سخن او درباره ولید با صفت تدلیس شدید که به او نسبت داده شده است، بلکه با زشت‌ترین انواع تدلیس که تدلیس تسویه است، سازگار می‌باشد. [349]. به شرح حال او در کتاب تهذیب الکمال مراجعه شود، همچنین سخنی که از دیگر راویان نقل شد را، از تهذیب الکمال نقل کردم و در قالب تفسیر، تحلیل و نتیجه مطالبی بر آن افزوده‌ام.

[350]. زیرا آنان عمل را از ایمان تفکیک می‌کند و ارجاء شامی از شیوه حکومت اموی ستمگر پیروی می‌کند؛ بنابراین باید بجنگند. چپاول و زیادروی کرده و به حقوق مردم تجاوز نمایند، اما چنانچه به فلان موضوع ایمان بیاورند، از هر کدام از درهای بهشت که بخواهند، می‌توانند وارد بهشت شوند و در میان افراطی‌های سلفی امروز کسانی هستند که از افراد سلفی کاملاً راضی‌اند هر چند بدکردار باشند، و غیر سلفی‌ها را هر چند صالح باشند متهم می‌کنند. - که شواهد آن را مشروحاً در کتاب قراءه فی کتب العقاید بیان کرده‌ام - جهت آگاهی از تفاوت میان ارجاء فقهای عراقی و شامی به کتب نشاه الفکر الفلسفی فی الاسلام اثر دکتر نشار، ص 243 مراجعه کنید. هر کس خواهان اطلاعات بیشتر درباره سلفیه معاصر است به همین کتاب مراجعه کند که خواهد فهمید سلفیه ما علاقه‌ای به سنت یا سلف یا حتی حنابله ندارد، بلکه مسلک آنان آمیخته‌ای از چهار مذهب حشویه، تشبیه، ناصبیه و تکفیر (خوارج) است اما این افراطی‌ها بر دعوت مسلمانان اهل سنت برای عمل به سنت پافشاری می‌کنند و چه شگفت است که کسی تو را به غیر منزلش دعوت کند! و شگفت‌آورتر اینکه تو را به خانه خودت دعوت کند نه خانه خودش.

[351]. آنان با هر کتابی که ببینند در تحکیم پایه‌های آنچه آنها قبول دارند، همچون غلو، تکفیر، ناصبیه یا تجسیم، مؤثر است، همین گونه برخورد می‌کنند، همان گونه که کتاب السنه بر بهاری را علی رغم غلو فراوانش ستودند و با کتاب منهج السنه ابن تیمیه علی رغم دشمنی شرم‌آور (ناصبیت) در آن و با کتاب الاعتقاد الحنبلیه القدیمه با توجه به مطالبی که درباره حشو و تجسیم

دارد چنین کردند و با کتاب‌های شیخ محمد به دلیل اینکه شیوه آنها شیوه تکفیر است همین گونه برخورد کردند و نتیجه آن شد که از مراجعه به حکم شریعت اسلام دور شدند و آن کتاب‌ها را منبع قضاوت علیه مردم دانستند، در نتیجه دیگر مسلمانان را میان کفر، ارتداد و گمراهی دانستند و آنان گمان می‌کنند عمل نیک انجام می‌دهند.